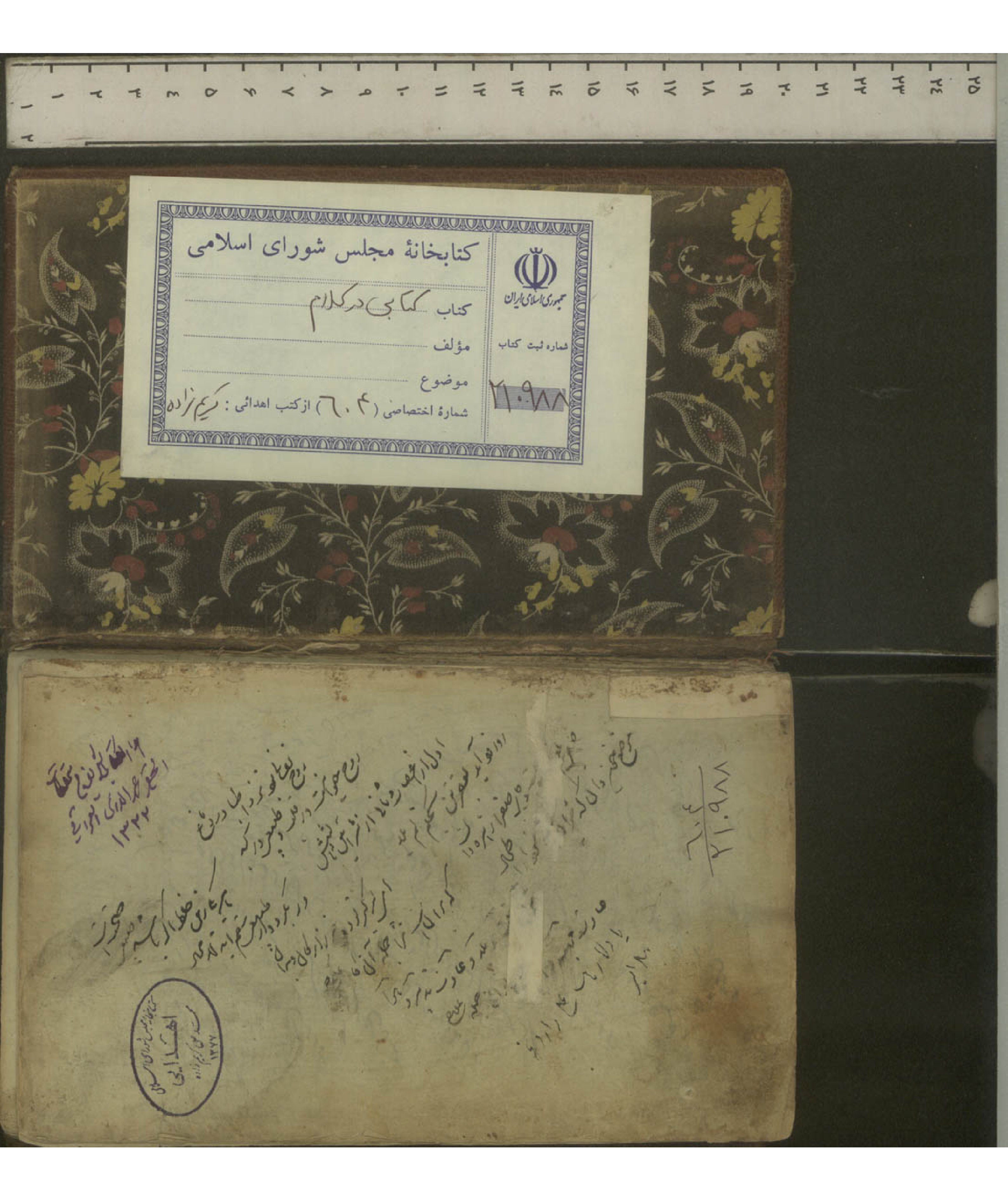
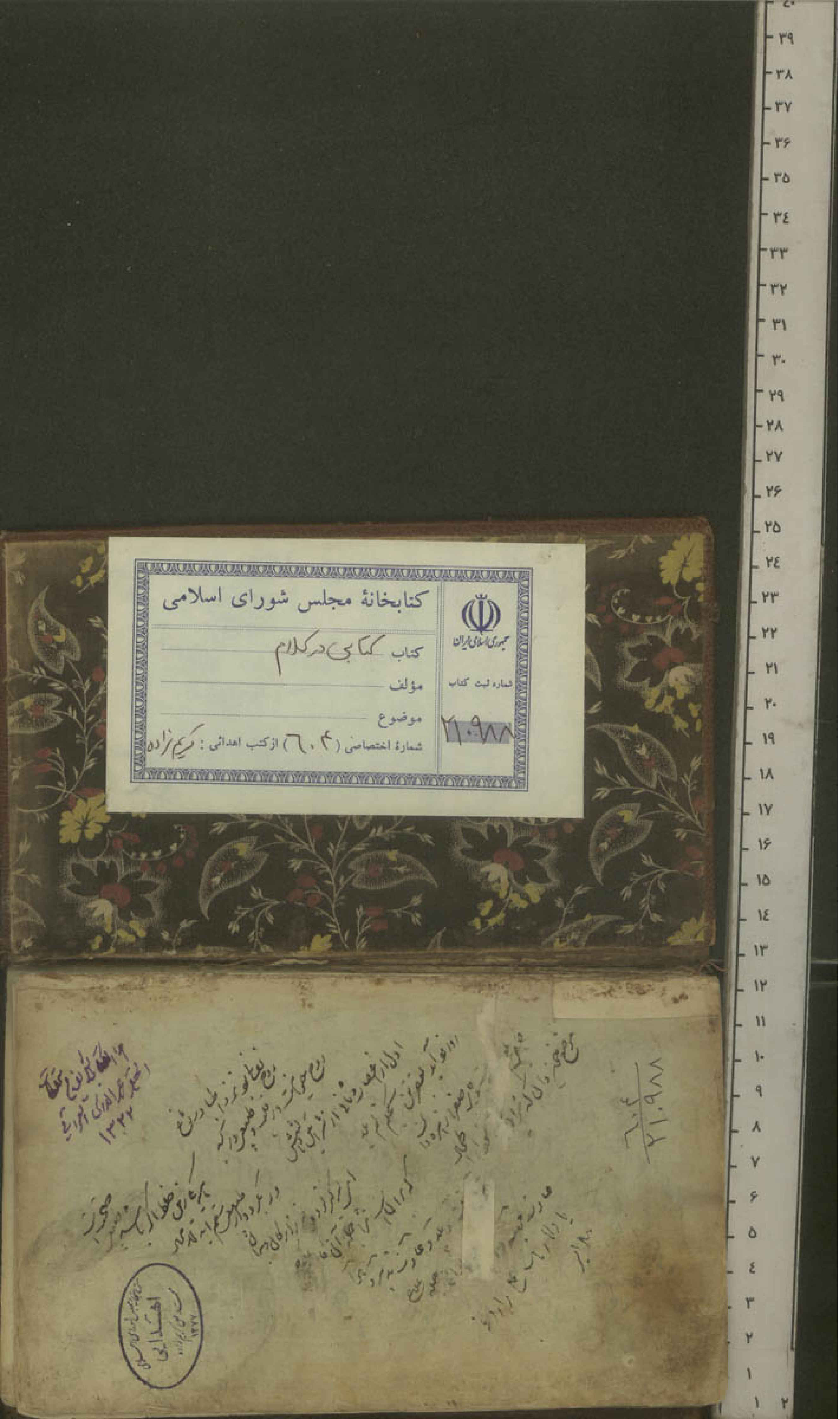


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب کتابی در کلام
مؤلف
موضوع
شمارهٔ اختصاصی (٦٠٤) از کتب اهدائی : کریم زاده
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
٢١٠٩٨٨
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
اهدایی
محمد علی کریم زاده
۱۳۷۷
٦٠٤
٢١٠٩٨٨



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب کتابی در کلام
مؤلف
موضوع
شمارهٔ ثبت کتاب ۲۱۰۹۸۸
شمارهٔ اختصاصی (۶۰۴) از کتب اهدائی : کریم زاده
۶۰۴
۲۱۰۹۸۸

ذکر شروط ادراک ببصر

اینکه درک نمی کند ذات محتجب بالحجب خدای عز وجل را که مراد بمرئی آیات و آثار افعال
او است قلوب درک می کند آیات را بعلت اینکه خدای تعالی تجلی میکند برای قلوب بعظمت
خود پس میشناسد قلب دلیل را بر او را که رؤیة ببصر حتی است ابصار درک
نمی کند او را و حال اینکه او درک می کند ابصار را بعلت اینکه شرط ادراک بصر
اشیا را این است که بوده باشد مرئی مقابل یا بوده باشد در حکم مقابل مثل
دیدن بآینه و اینکه نبوده باشد قریب یا بعید مفرط و اینکه بوده باشد
مستنیر و اینکه بوده باشد در جهتی و خداوند سبحانه معزول نیست از چیزی
پس نمیباشد مقابل و نه در حکم مقابل و نیست خدای تعالی قریب و نه بعید
بلکه او است ابعد از هر چیزی و اقرب از هر چیزی و بعد و قرب او غیر متناهی
و فوق افراط است و مستنیر نیست از غیر خود و نه در غیر است تا بوده باشد
ذات او مدرک بلکه ظهور خدا را محو می نماید ماسوی را پس اگر تجلی کرد محو می شود
ماسوای او و اگر تجلی نکرد قدرت ندارد احدی اینکه ببیند او را و او نیست در
جهة تا بوده باشد محصور در آن جهة پس ممکن نیست رؤیة بعلت اینکه شرط
رؤیة جاری نمیشود بر خدای تعالی و بعلت اینکه ماسوای او در امکانست و دنیا
و لحوق از امکانست و کسیکه در امکانست درک نمی کند کسی را که در ازل است
پس صحیح نیست رؤیة نه در دنیا و نه در آخرة وایضا واجبست اعتقاد باینکه
خداوند سبحانه درک نمیشود بحواس ظاهره یعنی سمع و بصر و ذوق و شم و
لمس و نه بحواس باطنه یعنی حس مشترک و خیال و متصرفه و واهمه و حافظه

در بیان اینکه حق تعالی درک نمی شود نه بحواس ظاهر و نه بحواس باطن

کلام در توحید ذات

بعلت اینکه خدای عز و جل شبیه به هیچیک از اینها نیست و مجانس نیست
با شیئی از اشیا و شی در دل نمی کند مگر از جنس خود و مشابه خود کما قال
امیر المؤمنین ع انما تحد الادوات انفسها و تشیر الآلات الی نظائرها و گفته شد
که در توحید ذات بود و موحد در این مقام آن کسی است که شریک قرار
نمی دهد در قدم و ازلیت برای خدای تعالی چنانچه میفرماید لا تتخذوا الهین
اثنین انما هو اله واحد و میفرماید و لا تجعل مع الله الها آخر یعنی قرار مده
با خدای تعالی خدای دیگر که شریک باشد با او در ذات بعلت اینکه اشتراک
لازم دارد مغایرت و تمایز را و این دو تا لازم دارند ترکیب را بعلت اینکه
هر یک مرکبند از خود و مغایرت با دیگری و تو دانستی در این نزدیکی بطلان
ترکیب را و جماعتی برای کردن این باطل قائل شده اند باینکه ما به الاشتراک
عین ما به الامتیاز است و این قول نفی میکند اشتراک را زیرا که معقول
نیست شیء واحد از آن جهة که مشترکست از همان جهت متمیز باشد
بعلت اینکه امتیاز در جائی است که صلاحیت اشتراک باشد و هر گاه قابل
اشتراک نباشد ممتنع است امتیاز و جهة امتناع امتیاز ممتنع است تعدد
بعلت اینکه اثنینیة متحقق نمیشود مگر بعد از امتیاز هر یک از دیگری پس هر گاه
صحیح شد اشتراک ممتنع است اینکه بوده باشد ما به الامتیاز عین ما به
الاشتراک و این واضح است برای کسیکه چشم بپوشد از جدال و مقتضای
شبهه ابن کمونه این است که اشتراک در مفهوم عرضی است و این دو غیر

شریک متباینند در ذات صادق نمی آید احدهما بر دیگری و صدق وجوب
و وجود بر این دو تا بالعرض است و این شبهه فی الحقیقة بر طرف میکند الهیة
اثنین و زیاده را زیرا که صدق وجوب و وجود بر این دو تا اگر بالعرض است
نیستند این دو تا در ذات نه واجب و نه موجود و بنا بر آنچه ذکر کردیم
منطبق است مثال ایشان از ذکر صدق ماشی بر انسان و غیر انسان بعلت
اینکه مشی ذاتی نیست برای انسان و نه برای غیر انسان و بهمین جهت هر گاه نظر
کنی باین دو تا در حد ذاته بنظر نمی آید مشی و قول باینکه مثل صدق انسان
کلی است بر زید و عمرو فاسد است بعلت اینکه صدق انسان بر افراد ذاتی است
نه عرضی و در جای خود اقامه برهان بر این مطلب شده و بر اینکه مفاهیم
مرایا هستند برای اعیان خارجه و صفة استدلال اند بر اعیان خارجه
و نیست فرقی ما بین مفاهیم و اعیان مگر اینکه مفاهیم آثار اعیانند و این توحید
محتاج باستدلال نیست زیرا که تصور شریک نمیشود تا اینکه تجویز شود
پس از آن محتاج بدلیل شود برای نفی شریک بعلت اینکه توجه بمبدء نمی باشد
مگر بعین صید چنانچه فرمودند اعرفوا الله بالله و عینه للذی یعنی بشناسید
خدا را بآن چشمی که خلق فرموده در تو تا اینکه بشناسی او را باین چشم و این
چشم عبارت از ذات تو و فؤاد تو و حقیقه تو است و ذات تو و حقیقه تو
اثر است و حادث و اثر حادث و ان بلغ ما بلغ نمیرسد بحقیقة ذات مؤثر
ابدا بعلت اینکه اثر در مقام ذات مؤثر ممتنع الوجود و ممتنع الذکر است و الا

در بیان اینکه توحید ذات بدلیل ثابت نمیشود

اثر اثر نیست و موثر موثر نه والتفات مکن بقول بعض اهل ضلال که میگو سند

اینکه اثر عبارت از ظهور ذات موثر است بطوری از اطوار و تعینی از تعینات

مثل ظهور آب در برف و یخ و ظهور دریا در امواج و غیر ذلک از امثله

که می زنند پس هرگاه چنین شد جایز نیست قول باینکه حادث متحد است

با قدیم یا میباشد عین قدیم در حالی از احوال یا در وقتی از اوقات بعلت اینکه لازم

این قول افاده اقتران و انفعال و تغیر و تکثر و غیر اینها از لوازم باطله

بلی کلامیکه در این مقام میتوان گفت این است که اثر برای او دو جهة است

در بیان اسم و صفة و مثل و تعلیق و مقامات ٥

جهة دلالت بر موثر و جهة احتجاب از موثر جهة اول که وجه اعلی است

دلیل بر موثر است و اسم است برای موثر و اسم آنست که منبی از مسمی

باشد چنانچه فرمود امیر المومنین ع و عبد هرگاه نظر نمود باین وجه

میباشد برای او حکم اسم بلکه خود اسم است بعلت اینکه هر اثری مبدأ اشتقاق

اسمی است برای موثر و این اسم در رتبه اثر است نه در حقیقة ذات موثر

مثل قائم که اسم است برای زید و مشتق شد از اثر زید که قیام باشد

پس قائم بقیام قائم است و اسم است برای زید لکن در رتبه اثر زید است

نه حقیقة زید زیرا که اگر قائم عین حقیقة زید بود جایز نبود توصیف

زید بقاعد بعلت اینکه ذات شیء مفارقت نمی کند از شیء امکن ندارد شیء و شک نیست

که ذات محفوظ است هنگام توصیف او بقائم و توصیف او بقاعد و جایز

نیست اینکه گفته شود که قائم مرکب است از مجموع ذات و قیام بعلت اینکه لازم می آید

می آید تغیر یا فتن ذات با ثر خود و این از چیزهائی است که ابی و امتناع دارد او را

عقول سلیمه حاصل اینکه قائم اسم است و صفة است برای زید و صفة

غیر موصوف است چنانچه تصریح فرموده اند امیر المومنین ع و اسم غیر مسمی است

چنانچه تصریح فرمودند مولای ما حضرت صادق ع و اسم و صفة یک چیز است

چنانچه تصریح فرمودند مولای ما حضرت رضا ع بنا بر این قائم عین زید نیست

بلکه قائم ظهور زید است بقیام و برپا میشود این ظهور بقیام پس قائم

حقیقة قیام است و وجه تعریف و تعرف زید است که هرگاه شناخت

قائم را شناخته زید را زیرا که ما نمی بینیم قائم در تعریف و تعرف فوق

نیست مگر اینکه قائم عبد زید و اثر زید است و صفتی است که قرار داده او را

در اثر تا بشناسد زید را باین صفة و صفة ربوبیتی است که کنه عبودیه

در ربوبیة صفة رب رحیم است و این صفة صفة آن اسم است که قرار

داده این صفة را نزد خلایق تا بشناسند او را باین صفة و این است قول

امیر المومنین ع بنا بر انچه در غرر وارد است فالقی فی هویتها مثاله

فاظهر عنها افعاله الحدیث پس مثال همین صفة مخلوقه است و اسمی است

که مشتق است نزد وجود اثر بنا بر این اکمل حالات عبد و اشرف حالات عبد

این است که بوده باشد ناظر باین جهة علیا و هرگاه استدامه پیدا

کرد نظر نمودن باین جهة می باشد این هنگام اسم و صفة و نیست فرقی

میان او و میان حق در معرفت مگر اینکه عبد او و آفریده او است قبل از فرمود

امیرالمؤمنین ع من عرف نفسه فقد عرف ربه پس معرفت نفس عین معرفت

ربست بنا بر قدر طاقت امکان و مراد از قول مولای ما حجة منتظر عجل الله

فرجه و علیه السلام در دعای رجب همین است که بمقاماتک و علاماتک

التی لا تعطیل لها فی کل مکان یعرفک بها من عرفک لا فرق بینک و بینها الا

انهم عبادک و خلقک فتقها و رتقها بیدک بدؤها منک و عودها

الیک الدعا و چونکه محمد و آل او ع ایشانند ناظرین باین جهة علیا

و باین جهة می باشند متحققین در اسمیة و صفتیة و مثلیة و لذا

وارد شده در زیارت مولای ما امیرالمؤمنین ع السلام علی اسم الله الرضی

و نور وجهه المضیء و فرمود حضرت صادق ع نحن الاسماء الحسنی التی امر کم الله

ان تدعوه بها پس از این جهة فرقی نیست میان ایشان و میان پروردگار ایشان

در معرفت بعلت اینکه ایشانند وجه الله و فرمود ع نحن الاعراف الذین لا

یعرف الله الا بسبیل معرفتنا بنا بر احد معانی و همچنین فرقی نیست در فعل

و مشیة و ارادة پس مشیة ایشان عین مشیة خدا است و ارادة ایشان عین

ارادة خدا است و همچنین در طاعة و معصیة و محبت و عداوت من

احبهم فقد احب الله و من ابغضهم فقد ابغض الله من یطع الرسول فقد

اطاع الله الذین یبایعونک انما یبایعون الله و فرمود حضرت صادق ع

در قول خدا تعالی فلما آسفونا انتقمنا منهم همچنین که معنای او این است

بدرستیکه خداوند سبحانه عز و جل نمیشود مثل محزون شدن ما و لکن آفرید

در بیان اینکه متحقق در رتبه صفتیة محمد است و آل او علیهم
ه

آفرید برای نفس خود اولیا را و قرار داد اسف ایشان را اسف خود و رضای ایشان را

رضای خود و معصیت ایشان را معصیت خود الحدیث و روح در قول خدا تعالی

و نفخت فیه من روحی عبارت از روح ولوای مثال است و خداوند سبحانه متعالی است

اینکه مقترن شود بچیزی پس روح همان روح مخلوق است و همچنین قول خدا تعالی

الله نور السموات و الارض و امثال او از ذکر از عبارات و اشارات و همچنین حالة ذا

بجهة علیا مراد است در ان لنا مع الله حالات هو فیها نحن و نحن فیها هو یعنی

در این حالة حکم خدا حکم ایشان است و حکم ایشان حکم خدا و امر خدا امر ایشان

و امر ایشان امر خدا و نیست این مگر اینکه ایشان اسماء حسنی و امثال علیا و کبریا

و آلاء او یند و چونکه در این عبارات توهم آن چیزی بود که ادعای کنند او را

طائفه مخذوله از اتحاد ایشان با خدا تعالی و قول ایشان انی انا الله و امثال

اینها از کلمات باطله برطرف فرمود ع این توهم را بقول شریفش الا انه هو

هو و در مقام ذات که می فرمایند الطریق مسدود و نحن نحن در مقام

عبودیة و این وحدة و اتحاد در مظاهر فعلیة و اسماء و صفات خلقیه است

و الا خداوند سبحانه اجل از این است که دریابد او را اوهام و اعلی از این است

که برسد باو عقول و احلام و اعظم از این است که وصل شود باو کائنات

امکان و اکوان الحاصل ان چیزی را که عاریه داده اند بتو تا اینکه به بینی

خدا را بان چشم آن ذات تو و حقیقة تو است و نیست در مقام حقیقة

جهتی و جهتی و کیفی و کیفی و اتصالی و انفصالی و اشتراکی و مغایرتی تا اینکه تصور

در بیان معنی حدیث شریف ان لنا مع الله حالات هو فیها نحن و نحن فیها هو ه ت

معنی جواب سؤال کمیل ابن زیاد رحمه الله ۵

ملاحظهٔ غیر شود فرمود امیر المؤمنین ع در جواب کمیل بن زیاد ره بعد از آنکه
سؤال نمود از حقیقة قال ع کشف سبحات الجلال من غیر اشارة یعنی قطع نظر کن
از هر آنچه مربوط و متعلق بتو است از غیر اشاره یعنی التفات نداشته باش باینکه
قطع نظر کرده ام از کل آنچه مربوط بمن است و حقیقة خود را وقتی ملاحظه
میکنی که نه بینی هیچیک از صفاتیکه ثابت است برای تو و نه بینی که نمی بینی
اگر به بینی که خود را چنین می بینی و التفات کنی باین معنی که خود را بری و عری کرده
از کل قیودات و ما سوای خود همین التفات نیز قیدی است بنا بر این از کجا آمد
تجویز شریک و فرض او و ذکر او و آنچه را فرض کرده اند و تصور نموده اند
از تصور شریک نیست مگر در مقام نفس و شناخته میشود بنفس غیر
خدا تعالی بلی اهل جدال چونکه مقام ایشان عالم نفوس است و در تبه ا
کثرة و اختلاف وقعوا فیما وقعوا من المناقضات و الاختلافات ذرهم یاکلوا
و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون

در بیان توحید صفات است ۵

و اما توحید صفات توحید صفات عبارت از این است که شریک قرار ندهد
در صفات خدا تعالی و اعتقاد نکند اینکه این صفات صدق می کند بر خدا تعالی
و بر غیر خدا تعالی نه باشتراک معنوی و نه باشتراک لفظی اما اشتراک
معنوی بعلت اینکه موجب ترکیب است در صفات ذاتیه و صحیح نیست
ترکیب در صفات ذاتیه بعلت اینکه صفات ذاتی عین ذات است نظر باینکه اشتراک
معنوی عبارت از وضع لفظ است برای معنای ذی افراد و صدق لفظ

در بیان اینکه صفات خدا بر غیر خدا صادق می آید باشتراک معنوی ۵

بر هر یک از افراد باعتبار وجود از معنی است پس هر یک از افراد مرکبست از
آن معنای موجود در فرد و از خصوصیات شخصیه و قول باینکه اشتراک
در مفهوم است نه در مصداق کلامی است فاسد بعلت اینکه مفهوم مخالف
نیست با مصداق نظر باینکه مفهوم مثل صورت زید خارجی است که
منقش شود در آینه و این صورت دلیل بر زید است در وقتیکه دست رس
نیست بر زید الا آینه در کار نبود و چونکه هر قدر اطلاع بیدا میشود
از زید بهمان قدر دیست که از صورت بهم رسید پس من حیث الدلالة فرقی
نیست ما بین مفهوم و مصداق و من حیث الذات و الحقیقة مفهوم اثر
مصداق است پس هر کاه بوده باشد مفهوم دلیل برای مصداق احکامیکه
جاری میشود بر مفهوم بعینه همان احکام شامل است مصداق را پس صحیح
نیست این حکم گفته شود باینکه عالم موضوع است برای من له العلم پس
صادق می آید بر خدا لانه کذلک و صادق می آید بر غیر خدا لانه کذلک و صدقش
به تشکیک است بعلت اینکه صدق عالم بر خدا اقدم و اشرف و اولی است

در بیان اینکه خدا بصفات باشتراک لفظی هم صادق نمی آید بر غیر خداه

و اما اشتراک لفظی نظر باینکه اشتراک لفظی عبارت از وضع لفظ است
برای معنیین متباینین هر یک بوضع علیحده و این مستلزم است که
برای خدا تعالی مقابل و مباین باشد و ثابت نیست این معنی برای خدا به علت
اتفاق مسلمین بر نفی مقابل و مباین برای او و بعلت اینکه مقابل و مباین
مستلزم نسبت است و نسبة مستلزم اقتران است و اقتران مستلزم حدوث است

و حدوث ممتنع است در ازل و تقابل و تضاد و تناقض از اقسام تباین است
و تباین یکی از نسب اربع است که خالی نیست ممکن از این نسب چنانچه مقرر است
در منطق و صفات ممکن ممتنع است در قدیم بعلت آنکه هرگاه متصف شد
بصفات ممکن ممکن میشود و ممکن مخلوق است و مخلوق حادث و بعضی مثل سید

بودن صفات ما بین خدا و خلق حقیقه و مجاز هم باطل است

قطب الدین شیرازی و غیر شان قائل شده اند بحقیقة و مجاز باین معنی که صفات
وضع شده حقیقة برای خدا تعالی و استعمال میشود بر غیر خدا مجازا و این
نیز باطل است بعلت اینکه لابد است اینکه علاقه و ربطی باشد ما بین حقیقة
و مجاز و کدام علاقه است ما بین دو امر که احدهما ممتنع است نزد دیگری و
سید مذکور اثبات نموده با دلهٔ قطعیه از عقلیه و نقلیه بان الله کان
ولا شیء معه و الان علی ما هو علیه کان پس از اینجا آمد ذکر غیریت چه سد
بانتباط و علاقه پس هرگاه نفی کردی این معانی را از صفات خدا و منتهی ساختی
او را از مشارکه غیر لفظا و معنی و علاقة و ارتباطا و قرار دادی صفات
خدا را عین ذات او و بدون فرض مغایرت نه در مفهوم و نه در مصداق
و قرار دادی این الفاظ را تعبیرات از خدا تعالی در مقام قول امیر المؤمنین ع
رجع من الوصف الی الوصف و دام الملک فی الملک عمی القلب عن الفهم و
عن الادراک و الادراک عن الاستنباط و هجم له الفحص علی العجز و البلاغ
علی الفقد و الجهد علی الیاس انتهی المخلوق الی مثله و الجاه الطلب الی شکله
الطریق مسدود و الطلب مردود دلیله آیاته و وجوده اثباته الحدیث هرگاه

هرگاه چنین نمودی آن وقت موحدی خدا تعالی را در صفات ذاتیه و اما

در بیان صفات فعلیه

و اما صفات فعلیه مثل صفات ذاتیه است باین معنی که صحیح نیست مشترک باشد
صفات فعلیه ما بین فعل خدا و سایر خلق نه باشتراک معنوی چه هر دو قسمش از
متواطی و مشکک بعلت عدم اتحاد رتبه ما بین علة و معلول و نه باشتراک
لفظی بجهة عدم مباینة نظر باینکه حدوث اشیا بفعل است و اگر ما بین
اشیا و فعل مباینة بود ملازم در وجود نداشتند بلکه اثر دلیل بر مؤثر است
و مع هذا تباین نیز ندارد و آنچه ذکر شد وجه ظاهری بود و اما
وجه حقیقی این است که عالم امکان بالنجه در او است کلش اسم و صفتند که
دلالت میکنند بر کمال و جلال و جمال خدا تعالی بعلت اینکه اسم بنا بر آنچه
فرمود مولای ما امیر المؤمنین ع آن چیز نیست که خبر می دهد از مسمی و کل خلق
بفقر و حدوث شان خبر میدهند از توحید خدا تعالی و فرمود مولای ما حضرت
رضا ع اینکه اسم صفة موصوف است پس این هنگام نیست بجز ذات واجب
و کل ما سوای ذات صفات افعال او و شئونات آثار او است کما فی الدعاء لا یری فیه
نور الا نورک و لا یسمع فیه صوت غیر صوتک پس هرگاه عالم صفة فعل
او است اشتراک ما بین صفة و موصوف چه معنی دارد بلی چیزیکه در این
مقام میشود گفت حقیقة بعد از حقیقة است و اما توحید افعال توحید

در بیان توحید افعال

خداوند سبحانه در افعال عبارت از این است که شریک نیست احدی با او در
فعلش و استعانت نمی جوید با احدی در انشاء خلقش بلکه خداوند سبحانه مستقل است

[illegible]

در فعلش مستبدّ است برایش شریکی نیست در امر او و ضدّی نیست در حکم او
و چونکه خدای عزّ و جلّ جاری نمیشود بر او احوال خلقش لهذا رضای او عبارت
از فضل او است و غضب او فی الحقیقه عبارت از ایجاد اسباب است با
پس معصیت سبب تامّی است برای ایجاد عقوبة خاصّه بآن معصیة و
موجود میسازد خداوند عالم این عقوبة را بمقتضای این معصیة مگر
اینکه عفو کند هر گاه بخواهد و هر گاه حاصل نشد مانع که عفو خدا باشد
تمام میشود سببیّة معصیة پس خلق میکند خدا بعلّت این معصیة این
عقوبة را و این است حقیقت غضب خداوند نیست غضب او مثل غضب خلقش
از غلیان دم قلب و منبعث شدن از او انتقام برای تشفّی و خدای تعالی متعالی
است از صفات خلقش و امّا حکم افعال عباد پس بدان بدرستیکه کلّ اشیا از جمیع
مخلوقات از ذوات و صفات و افعال هیچیک قوام ندارند و داخل در شیء نیستند
مگر بامر خدا بنابراین شیئی از اشیا مستقل نیست بنفس خود و نه در فعل
خود و عبد و افعال عبد قائم است بامر خدا پس نیست چیزی مگر بامر خدا
مگر اینکه عبد فاعل است فعل خود را اندرون اینکه شریک باشد با خدا
پس کسیکه بگوید فاعل فعلی که صادر میشود از عبد خدای تعالی است از خیر
و شر و مدخلیتی ندارد بعبد بلکه او است فاعل فعل عبد و سبب فعل عبد
چنانچه او است خالق عبد و خالق افعال عبد چنانچه قائلند اشاعره بتحقیق
که نسبت داده خدا را بظلم بعلت اینکه لازم مذهب ایشان افتاده که خدا مجبور ساخته

در بیان رضا و غضب خداوند ٥

در بیان حکم افعال عباد

در بیان اینکه افعال صادره از عباد نه جبر و نه تفویض ٥

ساخته خلق را بر معصیة و عقاب میکند ایشان را بر همان معصیت و ایضا
کسیکه قائل شود باینکه عبد فاعل است فعل خود را و مستقلّ است در فعل خود
و مدخلیت ندارد بغیر عبد و اگر چنین نباشد نه مستحقّ ثواب میشود و نه
مستوجب عقاب و کسی را که اعتقاد این است معزول ساخته خدای تعالی را از ملکش
و تسلّط برای خدا باقی نمانده چنانچه اعتقاد مفوّضه از معتزله است
و این دو طایفه خارجند از طریق حقّ و صراط مستقیم طایفه اولی در
حدّ افراطند و ثانیه در مقام تفریط و حقّ مقام حکم بقول اوسط است
چنانچه فرمود جعفر بن محمّد ع لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین یعنی جبر
نیست باینکه گفته شود که خدای عزّ و جلّ جبر میکند بندگان را بر معاصی و
اگر چنین باشد جایز نیست عذاب ایشان بر معصیت است و اگر عذاب کند ظالم
و ما کان ربّک بظلّام للعبید و تفویض نیست باینکه گفته شود که خداوند
واگذاشته بمشیّة عباد و نیست برای او امری در افعال عباد و اگر چنین شد
هر آینه موجود شده در ملک خدا چیزیکه خدا را بر او تسلّطی نیست پس
میباشد معزول خدا از ملکش و دست او کوتاه است از خلقش بلکه امر بین الامرین
باین معنی که عباد فاعل مختارند بدون اجبار و اکراه و لکن بتقدیر خدا
که جاری است در فعل عبد و تمام نمیشود فعل عبد بدون تقدیر الهی
باین معنی که خداوند سبحانه حافظ عبد است و حافظ آنچه صادر میشود از
عبد از افعال عبد زیرا که بدون حفظ خدا نه عبد است و نه چیزی از افعال

در بیان قول اوسط یعنی امر بین الامرین است ٥

در تحقیق امر بین الامرین است

در توضیح تحقیق سر امر بین الامرین

پس وجود عبد مادامی است که محفوظ البقا است و همچنین افعال صادره
از عبد پس عبد محفوظ فاعل است فعل خود را باستقلال از دون آنکه
شریک باشد با خدا پس معنی این میشود که عبد فاعل فعل است بخدا نه
بدون خدا و نه با خدا و توضیح و بیان این مطلب این است که خدا تعالی
خلق نفرموده چیزی را که فرد باشد یعنی بسیط حقیقی باشد و قائم باشد
بذات خود پس مخلوق آفریده شده از وجود و ماهیة و این هر دو
حادث شد و حادث در بقاءش طرفة العینی بی نیازی ندارد از مدد
والا مفقود میشود و هر چیزی میل میکند مکر بنوع خود که جهة مدد
او است از خدا تعالی پس وجود نور است و خیر میل می کند بجانب مدد خود
از خیر و نور که طاعات باشد و ماهیة ظلمة است و شر میل میکند بجانب
مدد خود از شر و ظلمة که معاصی باشد عکس وجود در هر چیزی و
مکلف مرکب از این دو است و داعی میل مکلف بخیر از جهة وجود است
و داعی میل مکلف بشر از جهة ماهیة است و محتاج است مکلف با جد
میلین و بهر یک که میل کرد و عمل نمود باو کفایة میکند مکلف را در بقاء
بان استمداد بعلت اینکه این مدد اکر خیر است قوة میکیرد وجود بآنچه
در او است از نور و حاصل میشود برای ماهیة حفظ اصل از فنا با آنچه
در این خیر است از شائبة ظلمة بجهة اینکه خیر چنانچه گفتیم نمی باشد وجود
بحت بدون چیزی از ماهیة که حفظ کند بقاء او را اگر چه این ماهیتی که

در بیان حصول اختیار برای مکلف

که در خیر است آن شده ضعف و ذلیل است که فانی شود و باین ضعیف متمسک میشود
ماهیة مکلف از فنا و این مدد اکر شر است قوة میکیرد ماهیة مکلف
باین ظلمتی که در شر است و حاصل میشود برای وجود حفظ اصل از فنا
با آنچه در این شر است از شائبه نور بعلت اینکه شر چنانچه گفتیم در وجود
نمی باشد ماهیة بحت بدون چیزی از وجود که حفظ کند بقاء ماهیة را
و اگر چه آن وجودیکه در شر است از شدة ضعف و ذلیل است که فانی شود
و باین ضعیف متمسک میشود وجود مکلف از فانی شدن و از میل نمودن
دو جزء مکلف هر یک بجهة مدد خود از جنس خود حاصل میشود برای
مکلف از این دو جزء اختیار بعلت اینکه فعلی که مکلف است عبد بان فعل یا
خیر است که امر شده باو و یا شر است که نهی شده از او و چونکه مکلف
مفردی است که مجموع مرکب است و بقسمی است که اگر بخواهد می کند آنرا یعنی
و اگر نخواهد میکند ضد آنرا این است معنی اختیار و این بود اصل بنیه
مکلف و هر گاه وارد شد باو تکلیف وارد میشود بر ترغیب و ترهیب و
تزیین که معین مر داعی خیر ند باین معنی که مانع مکلف نمیشوند از اراده شر
و منع نمی کنند از او عداوت شیطان از او نفس و هوای نفس و زود دنیا و زینت
دنیا که معین مر داعی شر ند پس هر گاه میل نمود مکلف بفعل خیر اعانت
می کند او را ملائکه بتحبیب طاعة و مهربانی میشود باو رب لطیف بلطفی که
مانع نیست از تمکن فعل ضد خیر مادامیکه نکرده خیر را پس شد مبادی خیر

این هنگام راجح بر جانبیکه مانع از نقیض نیست باین معنی که ما دامیکه
نکرده خیر را ممکن است که ترک کند و بجا بیاورد ضد خیر را و اگر چه این
ضد مرجوح است با بعلت اینکه هر گاه میل نمود به ضد راجح میشود با وجود
مرجوحیة ضد و همچنین هر گاه میل نمود مکلف بفعل شر اغوا کند
او را شیطان بر زینت دادن معصیت و اغوا میکند او را با هوای او بود
عدل حکیم واگذاشتنی که مانع نیست از تمکن فعل ضد که خیر باشد ما
دامیکه نکرده شر را پس این هنگام داعی شر راجح است بر جانبیکه مانع از
نقیض نیست باین معنی که ما دامیکه نکرده معصیت را ممکن است واگذاشتن
معصیت و فعل طاعة اگر چه این هنگام فعل طاعة مرجوح است با بعلت اینکه
اگر میل نمود مکلف بطاعة راجح میشود با بودنش مرجوح با آنچه فوق می
گیرد نزد میل بطاعة از تحبیب ملک موید و از لطف لطیف خبیر و آنچه را
اشاره کردیم بآن دقیق است در نهایة دقة و طریقی است مظلم و بحری است
عمیق پس بفهم آنچه را ذکر کردیم زیرا که نیست غیر مذکور جبر یا تفویض
و طائفه انکار کرده اند توحید در افعال را بگمان اینکه این توحید منافی
اختیار است در افعال عباد با اینکه باین توحید است تحقق اختیار چنانچه
ذکر کردیم و مصدق است آنچه را ذکر کردیم قول خدا تعالی و من کل شیء خلقنا زوجین
لعلکم تذکرون و ما امرنا الا واحدة ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة
ماتری فی خلق الرحمن من تفاوت قل الله خالق کل شیء ارونی ماذا خلقوا

اشاره بود بدقت تمام سطر ه

من الارض و مصدق است قول ائمه طاهرین علیهم السلام لیس لنا من الامر الا
ما قضیت و لا من الخیر الا ما اعطیت و لا یکون شیء فی الارض و لا فی السماء
الا بسبعة بمشیة و ارادة و قضاء و قدر و اذن و اجل و کتاب فمن زعم انه
یقدر علی نقض واحدة فقد کفر و فی روایة فقد اشرک و طائفه دیگر
قائل باضطرار اند در آنچه سوای افعال صادره از روی شعور است مثل
وقوع متردی از سطح و فعل نائم و ساهی و بعضی میگویند که خیر از جانب
خدا است و شر از جانب عبد و میتوانند متمسک شوند این جماعة
بحدیث قدسی انا اولی بحسناتک منک و انت اولی بسیئاتک منی و جواب
این است که اولویة مذکوره وجه اولویة را میگوئیم بعد از این انشاء الله تعالی
با اینکه در حدیث قدسی میفرماید انا الله الذی لا اله الا انا خلقت الخیر
فطوبی لمن اجریته علی یدیه و انا الله الذی لا اله الا انا خلقت الشر فویل
لمن اجریته علی یدیه و امثال این روایات دیده هیچیک از ذوات و صفات
و لوازم و شرایط و غیرها فرو گذاشته اند و کل اینها جاری میشود بفعل
خداوند سبحانه با مری محکم و وضعی متقن بطوریکه مؤدی باضطرار نه
میشود پس عطای کند خداوند اشیاء آنچه را طلب میکنند بلسان استعداد
و قیام استعداد بنور فیض خداوند و فعل او است و انحلال قابلیات
و قیام قابلیات بقبولات است و تقوم مقبولات بفعل خدا تعالی است و بیان
حقیقة این مسئله بطوریکه برداشته شود مقنعه از روی مقصود

ذکر قول باضطرار

جواز اینکه خیر از جانب خدا است و شر از جانب عبد ه

مسئله [illegible] محقق [illegible] ه

از الجبر نیست که منع کرده خداوند مکلفان را بجهة عدم تحمل عقول وار
این جهة فرمود امیر المؤمنین ع چونکه سؤال شد از این مسئله بحر عمیق فلا
تلجه وسؤال شد ثانیا فرمود طریق مظلم فلا تسلکه وسؤال شد ثالثا
فرمود سر الله فلا تتکلفه ومنع فرموده اند از خوض در این مسئله بجهة
اینکه مقام فوق عقل است فهم این مسئله بطوری است ورای عقل که
فؤاد باشد وتعبیر می کنند از او بتوسم در قول خدای تعالی ان فی ذلک
لآیات للمتوسمین ویوجد وبنور الله در قولش ع اتقوا فراسة المؤمن
فانه ینظر بنور الله بلی درک می کند کسیکه بوده باشد نزد او این نور
وبوده باشد از اولی الامر لهذا فرمود حضرت صادق ع چنانچه
روایة می کند صدوق در توحیدش از آنجناب ع لا جبر ولا تفویض ولکن
منزلة بینهما فیها الحق اوسع مما بین السماء والارض لا یعلمها الا العالم
او من علمها ایاه العالم واشاره بهمین است آنچه روایة شده در بصائر
از حضرت صادق ع ان حدیثنا صعب مستصعب شریف کریم ذکوان
ذکی وعر لا یحتمله ملک مقرب ولا نبی مرسل ولا مؤمن ممتحن قیل فمن یحتمله
قال من شئنا پس ظاهر ساخت ع اینکه عالم نمیشود بمنزلة بین منزلتین را
احدی مگر بتعلیم عالم که امام ع باشد پس داخل نمیشود در این مسئله مگر
اقلون انکسانیکه نظر می کنند بنور الله وهر که غیر ایشانست که لمی
کند شناخت اینکه خدای تعالی جبر نمی کند عباد را بر افعال خود ووانگذاشته

مقصد التکلیف غیر الاقلون در این مسئله ع بنصه ۵۱

و وانگذاشته امر را بایشان بلکه تکلیف می کند بر وفق تخییره ونهی می کند بطور
تحذیر پس هرگاه اعتقاد نمودی بر سبیل اجمال اینکه خدای تعالی وانگذاشته
عباد را بر افعال خود وجبر ننموده ایشان را بر افعال خود چنانچه فرمود
حضرت امام رضا ع ان الله لم یطع باکراه ولم یعص بغلبة وهو المالک
لما ملکهم والقادر علی ما اقدرهم علیه مؤدی الجبر نیست که اراده شده از او
و مکلف نیست بر خوض در این لج غامض ونه شناخت منزلة بین منزلتین را
بعلت اینکه معدود است این شناخت بر بسیاری از مردم اما اقلون
انکسانیکه اشاره شد بایشان پس لازم است بر ایشان خوض در این مسئله
بعلت اینکه این اشخاص محبند سوراخ پنهانی را که هجوم می آورند بر رعیت
این اشخاص جنود شیاطین از این سوراخ پس هرگاه اقبال کردند رعیت
مسلمین حیعل نمودند از این اشخاص میپوشانند ایشان جنود شیاطین را
پس لازم است بر اقلون خوض در این مسئله بعلت توقف دفاع در رعیت بر
بیان این مسئله وجایز نیست برای ایشان ترک رعیت بلکه رعیت انعام
ایشانند چنانچه فرمود حضرت صادق ع در تفسیر قول خدای تعالی متاعا
لکم ولانعامکم وفرمود حضرت باقر ع الناس کلهم بهائم الا قلیل من المؤمنین
المؤمن قلیل اما توحید عبادة توحید در عبادة بآن قسمی است
که میفرماید خدای تعالی فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک
بعبادة ربه احدا وتوحید در عبادة حاصل میشود باینکه نه بینی برای

در بیان توحید عبادة است

چیزی ثروت و استقلال سوای خدا تعالی و نترسی از احدی و امیدوار نباشی
باحدی و مساوی ندانی احدی را با خدا بعلت اینکه هرگاه یکی از اینها را در غیر خدا
دیدی رو میکنی باو و هرگاه توجه نمودی بچیزی آن چیز معبود تو است کما فی
الحدیث کلما یشغلک عن الله فهو صنمک و فرمود حضرت صادق ع من استمع
الی ناطق فقد عبده فان کان الناطق ینطق عن الله فقد عبد الله وان کان
الناطق ینطق عن الشیطان فقد عبد الشیطان و جامع امر در اینمقام این است
که معبود واجبست اینکه بوده باشد مستقل و ثابت و دائم و هر چیزی مضمحل
باشد نزد ظهور جلال و عظمتش زیرا که اگر بوده باشد احدی اعلی از او فانی
و امتناع دارد نفس از توجه بادنی با وجود اعلی و شک نیست که شخص هنگام توجه
والتفاتش باعلی ملتفت باسفل نیست و بالعکس ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه
بنابراین هرگاه اعتقاد کرد در حق چیزی اینکه اعلی است با حضورش نزد اعلی
این هنگام مستحیل است توجه باسفل پس هرگاه به بینی مردی را که متوجه میشود
باسفل با وجود اعلی بتحقیق که قرار داده در نظر و اعتقاد و عمل اسفل را اعلی و
اعلی را اسفل و حال آنکه در واقع نه اعلی اسفل است و نه اسفل اعلی پس هرگاه نظر
نمود بجانب اسفل قرار داده اسفل را مقصود و معبود زیرا که اگر بودی نزد ناظر
اعلای از او هر اینه روا نداشت نظر بسوی اسفل بلکه منع مینمود ظهور اعلی
ناظر را از مشاهده اسفل و اگر همیشه نظرش باسفل باشد چنین کسی کافر
است و اگر دفعه نظری کند باعلی و دفعه دیگر نظری کند باسفل چنین کسی

کسی مشرکست بنابراین کل عصاة مشرکند در این توحید بعلت اینکه عاصی مخالف
امر مولی و تابع هوای خود است چنانچه خدا تعالی میفرماید افرایت من اتخذ الهه
هویه پس قرار داده هوی و هوس خود را معادل با خدا تعالی بلکه ترجیح
داده تا اینکه برگزیده اراده خود را بر اراده خدا تعالی نعوذ بالله و نستغفر الله
منه و برای این معصیت مراتب بسیار است بحسب رقت و غلظت و کبر و صغر
تا میرسد بجائیکه فرمود پیغمبر ص وان الشرک فی هذه الامة له دبیب اخفی
من دبیب النملة السوداء علی الصخرة الصماء فی اللیلة الظلماء و مراتب این توحید
و این شرک بسیار است ذکر میشود چیزیکه جامع کل مراتب باشد در سه مرتبه

در بیان توحید عوام است

مرتبه اولی توحید عوام است و توحید عوام عبارتست از توجه بمعبود حق
بفعل امر وجوبی و ترک نهی تحریمی در کل افعال و اقوال چنانچه فرمود در معنی
الذاکرین الله کثیرا والذاکرات فرمود نیست ذکر کثیر گفتن سبحان الله و
الحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر اگرچه ذکر است بلکه ذکر کثیر عبارتست
از این است که یاد کنی خدا را در حال طاعت پس بجا آوری طاعت را بامرش که
و بخاطر بیاوری خدا را در حال معصیت و بجهة این تذکر واگذاری معصیت را
و بجهة غافل بودن از خدا بیرون میرود شخص در حال معصیت از ایمان چنانچه
فرموده ع لا یزنی الزانی و هو مؤمن ولا یسرق السارق و هو مؤمن و داخل
میشود در حد شرک خاص یعنی شرک در عبادة **مرتبه ثانیه** توحید

در بیان توحید خواص

خواص است و توحید خواص رو کردن بمعبود حق است بفعل امر تکمیلی

یعنی مستحبات و ترک نهی تنزیهی یعنی مکروهات و این جماعت اند اولوا الالباب آنکسانیکه
تمیز میدهند آب را از سراب و نیست طاعت و عبادت این اشخاص برای طمع در
بهشت و نه خوف از جهنم بلکه عبادت ایشان نیست مگر برای طلب رضای
خداوند و حذر نمودن از آنچه منافی محبت و رضای اوست و شد نیست
که در مستحبات است رضای خداوند راضی نیست بمکروهات پس هرگاه واگذاشت
مستحبات را و عمل نمود بمکروهات تحقیق که اختیار کرده خواهش نفس را بر رضای
خدایتعالی و محبت او فقد اتخذ الهه هویه و اضله الله علی علم و ختم علی
سمعه و بصره و جعل علی بصره غشاوة فمن یهدیه من بعد الله اللهم
اهدنا بهدایتک و افتح مسامع قلبنا بنورک یا نور النور و یا مدبر
الامور مرتبه ثالثه توحید اخص خواص است و ایشانند صاحبان
حقیقة و اقطاب و توحید اخص خواص رد کردن بمعبود حق است
بکل آنچه ذکر شد در مرتبتین متقدمتین و ترک مباحات که دارد
در آنها امری و نه نهیی و اباحة آنها از شارع رسیده کما قال ع کل شیء
لك مطلق حتی یرد فیه امر او نهی و در حق این گروه ابرار است قول امام ع
یدعون ما لا باس به حذرا عن الوقوع فیما فیه باس بلکه وا میگذارند
امور دیگر را و محبت هوای نفس است بجهت اینکه ایشان بیرون اند خود را از عبادت
نفس و مشاهده هوی و باطل و مضمحل ساخته اند اراده خود را در اراده خدا
و نگاه میدارند خود را از نظر بما سوی و از مشاهده غیر خدا و ایشانند قصد

در بیان توحید اخص خواص

قصد کرده شد کان از قول خدا و ما تشاؤن الا ان یشاء الله و امثال این آیات
امر خدا را بان قسمیکه میفرماید و لا یلتفت منکم احد و امضوا حیث تؤمرون
پس خطور نمیکند ببال ایشان و نه در خواطر ایشان سوای نور عظمت و جلال قدرت
فاستظلوا بظل التوحید و اووا الی کهف التفرید و لهم قال عز و جل فی شان بل
و اذ اعتزلتموهم و ما یعبدون من دون الله فأووا الی الکهف ینشر لکم ربکم من رحمته
و یهیئ لکم من امرکم مرفقا و نرسیده اند این درجه توحید را بر حقیقت و
واقع با کمال وجوه مگر محمد و آلش ع که ایشانند قصبة یاقوت و حجاب لاهوت
و سلاطین ملک و ملکوت صلی الله علیهم اجمعین پس از ایشان رسیده اند
این درجه از توحید انبیاء مرسلین با تفاوت درجات ایشان بعد از انبیاء اخص
خواص از شیعه مخلصین و ایشانند گویندگان بر حقیقه و ان کل معبود
مما دون عرشک الی قرار ارضک السابعة السفلی باطل مضمحل ما خلا وجهك
الکریم و دعوی کنند بخدا از جهة خوف و طمع و ایشانند آنکسانیکه تعمیر میکنند
مساجد خدا را و ائمه اطهارند مساجد خدا و تعمیر ایشان احیاء امر ایشان
و ذکر فضایل ایشان و ارشاد دلایل ایشانست و میفرماید خدای عز و جل
انما یعمر مساجد الله من امن بالله و الیوم الاخر و اقام الصلوة و اتی الزکوة و لم
یخش الا الله فعسی اولئك ان یکونوا من المهتدین و شرح احوال این جماعت
طویل الذیل است و کافی نیست این [illegible] برای صاحبان درایه این بود مجملی از
توحید عباده و موحدین خدایتعالی در این مراتب حال خود را ملاحظه کن

که از ایشان هستی یابند هرگاه از ایشان هستی بر بیند در کدام درجه وطلب کنی بای
مردم بالاتر از آن مرتبه را وما اگذاشتیم مقامات اهل باطل را از منکرین اوصیا
یا منکر وصی مطلق امیر المؤمنین یا منکر حقی بعد از ثبوت و وضوح حق نزد
او یا منکر انبیاء یا منکر بعث ونشر بجهة وضوح وظهور واشکال در شرائط
موجود نزد این جماعة بود که ذکر شد فقد اشرت الیه لتنبیه الغافل و یستیقظ
الجاهل وتذکرة لنفسی المائلة الی الباطل والله یقول الحق وهو یهدی السبیل
تذنیب لابد است در این مقام از فحص وبحث نمودن در تخیل صورت مرشد
خصوصا در این اوان که در میان بسیاری از ابنای زمان شیوع تمام دارد
لهذا واجب است جهد تمام وبذل ما لا کلام در تفتیش وتجسس نمودن وکوشش
کردن در فهم اینکه این تخیل از شرک است یا از توحید اولا باید محقق شود
که مراد از تخیل صورت مرشد چه چیز است اگر مراد این است که بخیال می آورند صورت
مرشد را که او را شیخ وقطب نیز مینامند ومقصود میسازند نظر و
التفات وتوجه را بسوی احد در هر وقت از اوقات در هر حال از حالات مثل
عبادة وذکر خدا ودعا کردن بخدا وتلاوت قران وامثال اینها پس اگر در
هنگام عبادة مثلا نظر می کند بصورت مرشد والتفات وتوجه ندارند
بسوی خدا تعالی شک نیست که این قسم از تخیل نه توحید است ونه شرک
بلکه کفر است یقینا بعلت اینکه نیست موحد تا خدا را واحد نداند در ذات
اربع مذکوره در پیش ونیست مشرک تا عبادت نکند خدا را با غیر خدا

بیان حال کسیکه مشغول بغیر خدا شود در وقت عبادة

واین قسم از تخیل عبادة کردن غیر خدا را و بس قال مولانا الصادق ع چیزی را
که معنای او این است که عبد هرگاه ایستاد در نماز واقبال نکرد بقلبش
بسوی خدا تعالی والتفات نمود بغیر خدا آیا نمی ترسد اینکه خدا تعالی او را
منقلب کند بحمار وحال اینکه منقلب کرده وایضا فرموده هرچه مشغول
کند ترا از خدای عز وجل می باشد آن بت که عبادة کرده میشود از دون
خدا وبعلت دلالت کردن عقل قاطع بمضمون این دو روایة می باشند
صحیح اگر چه سند هر دو ضعیف است اگر بگوئی بنا بر این اغلب مردم مرتکب
این حرام میشوند بجهة اینکه قلیلی از مردم توجه بقلب دارند بسوی خدا تعالی
در وقت عبادة میگوئیم شک نیست کسیکه عمدا توجه والتفات بغیر می کند
وباختیار خود مرتکب این حرام میشود مثل مستهزی است بلکه خود مستهزی است
چنانچه دلالت میکند بر این مطلب روایات کثیره اما آنکسیکه مشغول می شود
قلب او در نماز بغیر بدون اینکه خود باعث شود واعتقاد دارد حسن
او را ملکه علم دارد بقبح او باکی ندارد ولکن نماز او مثل شخص زنده است
که در خواب باشد بخلاف کسیکه حضور قلب دارد در پس نماز او مثل شخص
زنده است که بیدار است واما آنکسی که تعمد می کند در تصور غیر نزد
ذکر خدا چنین کسی خارج از ایمان است واگر گفته شود که متعبدین حاضر
میکنند در خیالشان صورت مرشد را تا بوده باشد سبب قرب ایشان
بسوی خدای عز وجل بعلت اینکه ایشان در کمال نقصانند ومرشد در غایة

خلاصهٔ حکایت جهت عبدهٔ اصنام

کمال است وایشان لایق نیستند برای توجّه حضرت قدس لهذا متشبّث
میشوند بذیل کمّل اولیا الاقرب فالاقرب میگویم که این بعینه جهة عبدهٔ
اصنام است انکسانیکه موسّس اساس صنم شدند در اول چنانچه حکایت
می کند از ایشان صاحب ملل و نحل خلاصهٔ حکایة این است که این اصنام اشباح
وصور مبادی عالیه است هرگاه رو کنید باین اصنام نزدیک میسازد
شمارا بخدا و مقرّب خداوند میشوید این بود خلاصهٔ حکایت و بنا
براین نیست فرقی مابین جهة اصحاب تخییل و جهة عبدهٔ اصنام و از این
قرار تفاوتی نیست مابین اینکه بسازی هیکل و صنمی را از خشب یا از ذهب
مابین اینکه بسازی هیکل و صنمی را در خیالات و قرار دهی اورا پیش روی خود
در حال عبادة و توجّه بحق و نیز می گویند عبدهٔ اصنام که ما پرستش نمی کنیم
بتها را مگر برای اینکه نزدیک سازند ما را بخدا چنانچه حکایت میکند خدا
از ایشان بعد از تاکید نمودن و امر فرمودن بندگان را باخلاص و توجّه
نمودن بسمت اختصاص فقال عزّ من قائل فاعبد الله مخلصین له الدین الا
لله الدین الخالص عزیز من بنظر ملاحظه کن به بین انکسیکه تخییل صورت
مرشد میکند در حال عبادة تجویز میکند پیش نفس خود اینکه خالص ساخته
عبادت را برای خدا ندوالله انکار بدیهی میکند بلکه شخص متخیّل خالص ساخته
عبادة و التفات را بمرشد بحیثیتی که شریک میکند خدا را با مرشد و خبر
میدهد خداوند سبحانه بقول حق و درست خود میفرماید والذین اتّخذوا

در بیان تمویه کردن و گول زدن متعلّمین و بدام آوردن مریدان را ۵

اتّخذوا من دونه اولیاء ما نعبدهم الّا لیقرّبونا الی الله زلفی تا آخر و مراد از
الذین اتّخذوا من دونه اولیاء مریدین متعلمین اند که اخذ کرده اند از علماء سوء
و جهّال صوفیه این جهة را امر کرده اند متعلّمین را باینکه قرار دهند صورت ایشانرا
در اذهان خود و التفات نمایند بان صورت در عبادة و تمویه می کنند بر
مریدین باینکه شما لایق توجّه نیستید بعلّت تعلق دلهای شما باوساخ و
کثافات نفسانی پس لابد است اوّلا اینکه حاصل شود برای شما فناء
در شیخ و متمحّض شود برای شما التفات و توجّه بسوی شیخ در هر حالی
از احوال و هر وقتی از اوقات تا اینکه اهلیت پیدا کنید برای توجّه بسوی خدا
بسلب اضافات و قطع اینیّات و خبر میدهند متعلّمین را باینکه عطا فرموده
خدا تعالی بما حکمة را و قرار داده ما را طریق بسوی خود برای شما و خداوند
تکذیب میکند دعوای ایشانرا و ظاهر میسازد چیزهائیکه از پیش خود
بر هم بافته اند در انجا که میفرماید وان منهم لفریقا یلوون السنتهم با
لکتاب تا انجا که میفرماید ما کان لبشر ان یؤتیه الله الکتاب و الحکم و
النبوّة ثمّ یقول للنّاس کونوا عبادا لی من دون الله تا اینکه میفرماید
ایامرکم بالکفر بعد اذ انتم مسلمون و میفرماید حضرت صادق علیه السلام کسیکه
گوش دهد بگوینده بتحقیق که عبادة کرده اورا پس اگر گوینده زبان
او گویا است از جانب خدا بتحقیق که عبادة کرده خدا را و اگر گویا است
زبان او از جانب شیطان بتحقیق که عبادة شیطان کرده و کسیکه

امر می کند مرید را بتخییل صورت خود چگونه ممکن است که گویا شود از جانب خدا
و مرید هنگام التفات بمرشد محجوب است از خدا و دلیل باید موصل باشد و
حجاب مانع ضد دلیل موصل است و آنچه از جانب خدا است دلیل بر خدا است
نه حاجب از خدا پس از اینقرار امر بتخییل از جانب شیطانست پس اگر بگوید چنانچه

در بیان اول از وجوهاتیکه اگر توجه کنند بتخییل صورت را بآن وجوه ۵

شما روی کنید بکعبه با اینکه خدا تعالی نیست در جهتی و ملائکه سجده کردند برای
آدم ع و یعقوب و پسرانش سجده کردند برای یوسف با اینکه سجود برای خدا تعالی
است و آدم و یوسف واسطه بودند و همچنین کل عبادات و طاعات برای

جواب آن توجیه اول

خدا است و مرشد بصورت واسطه است میگوییم که خدا تعالی عبادة کرده
نمیشود مگر بآن وجهیکه امر فرموده خلق را باو چنانچه ابلیس وقتیکه از جانب
خدا مامور شد بسجده نمودن برای آدم عرض کرد پروردگارا بردار از من
این سجده را اگر معاف کنی مرا عبادت میکنم ترا بعبادتیکه عبادت نشده
باشی بمثل آن فرمود خدا تعالی بدرستیکه من قبول نمیکنم عبادة را مگر بآن
وجهیکه امر کرده ام باو و این بود معنای حدیثیکه وارد است در تفسیر قمی
و صافی و غیر این دو کتاب پس قبول نمی کند خدا تعالی عملی را مگر بآن قسمیکه امر
فرموده و بتحقیق که مامور بودند ملائکه و یعقوب و پسرهای یعقوب باینکه
سجده کنند برای آدم و یوسف بجهة کعبه و امر نفرموده خدا تعالی ما را
اینکه قرار دهیم صورت مرشد را یا غیر مرشد را یا احد ائمه ع را در خیال
خود پس جایز نیست اینکه اختیار کنیم برای خود حرفی را که اختیار نفرموده خدا

خدا برای ما و اگر جایز بود حجة بود قول عبدهٔ اصنام و دیگر اینکه هنگامی که
رو میکنیم بکعبه و هنگامیکه رو کردند ملائکه بآدم برای سجده خطور نکرد
و خطور نمی کند ببال ما و ببال ملائکه بجز خدای عز و جل و نور معرفت او و
بخواطر نمی رسد جهة و نه کعبه و نه غیر ذلک بخلاف مرید که لابد است برای

بیان توجیه دوم و جواب او

او از فنا در شیخ مرشد و اینکه فراموش نکند او را ابدا و اگر گفته که در وقت
التفات بصورت مرشد التفات میکنیم بخدا قائل کذبا و جاء ظلما و زورا بعلت
اینکه خدا تعالی قرار نداده در جوف یکمرد دو دل پس واجبست هنگام توجه
بخدا اینکه غافل باشد از مرشد و هر گاه غافل شد صحیح نیست فنا در شیخ

بیان توجیه سیوم و جواب او ۵

و اگر بگوید که ایشان توجه بخدا می کنند بآن صورت میگوییم توجه بشیء نمی
نمی باشد مگر بصفة آن شیء مثلا رو میکنی بحجر بحجریت و رو میکنی قائم را
بقیام و قاعد را بقعود و ذو الهیئة را بهیئة و خداوند سبحانه حدی و
کیفی برای او نیست و اشاره نمی شود باو و تغییری از او نیست پس وجهیکه
باو رو میکنند بسوی خدا واجبست چنین باشد اما صورت محدوده و صاحب
هیئة و تشخص چگونه وجه میشود برای خدا تعالی سبحانه و تعالی عما یقول

بیان توجیه چهارم و جواب از او

الملحدون علوا کبیرا و اگر تسلیم کنیم که این صورت نیز وجه است و اسم است
و دلیل پس لابد و ناچار است که وجه و اسم ملاحظه نشود هنگام توجه
و التفات بسوی الوجه و مسمی پس اگر ملاحظه شود اسم به تنهائی از دون
مسمی کفر است و اگر ملاحظه شود هر دو شرک است و توحید در وقتی است

که ملاحظه شود مسمّی دون اسم چنانچه در کافی مذکور است از حضرت صادق ع من عبد الاسم دون المسمّی فقد کفر و لم یعبد شیئا و من عبد الاسم و المسمّی معا فقد اشرک و من عبد المسمّی دون الاسم فذاک التوحید و شرح وجه و اسم در پیش گذشت و این کلام محض تسلیم و الزام است و الا اسمیکه توجّه می کنند باو و مسمّی با قطع نظر از خصوصیة اسم آن اسم ذات شخص دوکرده است و اسم است برای اعلای از خود از چیزیکه واقع است در سلسلهٔ طولیّه اما جماعت مرشدین نیستند اسما برای غیر خود بلکه اسمند برای نفس خود بعلّت اینکه مرشدین و مریدان همه در سلسلهٔ عرضیّه اند و هرچه در سلسلهٔ عرضیّه واقع است تابش آفتاب بر انها باشراق واحد است و اگرچه مختلف است ظهور تابش بحسب مرایا و از همین قدر که ذکر شد دانسته شد اینکه عقل قاطع و کتاب و سنّة و اجماع محصّل دالّست بر اینکه تخییل صورت مرشد و فناء در شیخ در هر وقت که باشد حرام است اگر از روی اختیار و تعمّد باشد و امّا اگر مضطر شود حسب تصرّفات مرشدین در مریدین بانواع مکائد از سحر و از آنچه مشتمل است علم سیمیا و ریمیا و هیمیا و لیمیا بمرتبهٔ که بسرحد جنون برسد چنین مریدی معذور است و الوزر علی اولئک الاشرار حیث الزموا العار و ما خافوا عن العزیز الجبار فتبّا لهم و سحقا ما اصبرهم علی النار چون کلام باینجا رسید دانسته و آگاه باش که شخص متدیّن باید متابعت نکند

بیان علت عدم جواز متابعت کردن این طایفه
٥

نکند هیچ گفتاری و هیچ رفتاری را از این طایفهٔ مخذوله از تخییل صورت و سایر امور دین مطلقا از امور باطنه و ظاهره بجهة اینکه آنچه می گویند از پیش خود میگویند و رسوخ و اعتمادی بحرف ایشان نیست و چگونه اعتماد بحرف کسی باشد که نازل شده در او تأویل قول خدا تعالی و نقلب افئدتهم و ابصارهم کما لم یؤمنوا به اول مرّة و نذرهم فی طغیانهم یعمهون و بیان اشاره باین تأویل این است که ایشان اراده کرده اند مقابله ائمهٔ هدی علیهم السلام را بعلّت اینکه علمای ایشان تصریح نموده اند بر اینکه شرط این طریقه این است که بوده باشد بر مذهب سنّة و جماعة با وجود این معنی البته نباید شنید بنابر این اشکالی نیست در عدم جواز تعلّق بدامن شیخی از شیوخ طایفهٔ معروفه بلی امور باطنیهٔ دین را از متّقین میتوان اخذ کرد یعنی آنکسانیکه سلوک نموده اند در این معارج بظاهر طریق اهل عصمت ع نه بباطن طریق ایشان از دون ظاهر بلکه سلوک نمی کنند هر آنچه ظاهر شود از امور باطن اگر مخالف ظاهر است بعلّت اینکه باطن وقتیکه مخالف ظاهر شد باطل است و جایز نیست رد کردن او چنانچه فرموده حضرت صادق ع ان قوما امنوا بالظّاهر و کفروا بالباطن فلم ینفعهم ایمانهم ذلک شیئا و لا ایمان ظاهرا الا بباطن و لا باطنا الّا بظاهر پس هرگاه پای شیخی که مخالف نیست با ظاهر شرع در جمیع

در بیان اشخاصی که متابعت آنها جایز است
٥

تحقیقات بدانکه این شیخ از انکسانی است که جایز است متمسک شدن بذیل
او و تمسک باو عین تمسک بائمه علیهم السلام است و میگوید هر کسی این ادعا
می کند بعلت اینکه گفتار دروغ است مگر اینکه تصدیق کند او را اعمال او
چنانچه شاعر میگوید شعر وکل یدعی وصلا بلیلی ولیلی لاتقر لهم بذاکا
باز در جواب میگوید شعر اذا انبجست دموع فی خدود تبین من بکا ممن تباکا
بخلاف مشایخ صوفیه که تکلم میکنند در شناسایدن حقایق بعبارات رکیکه
مخالف ظاهر شرع است و منافی ایمان بل منافی اسلام است در لفظ و بهمین
جهت در زبان کافرند در بسیاری از مواضع اگر اراده نمایند باین الفاظ
و عبارات معنای صحیحی را و جاری میشود بر ایشان در این مواضع قول
خدای تعالی ولعنوا بما قالوا و برای ایشان است طرق چند که مخالف با شریعه است
بعضی از طرق این است که بعضی از این جماعة بادعاء واصل شدن و اینکه
عمل مشغول میسازد از حاضر بودن پیش روی سلطان ترک عمل می کنند
و نمی دانند که حضور پیش روی سلطان بحضور قلب است و عمل بجوارح
خدمت جوارح است برای ملک و بودن جوارح است پیش روی ملک و هم
چنین سایر حرکات بعلت اینکه عبادت و خدمت مقسوم است بر جوارح
و قلب و لسان و بعضی از این جماعة استماع میکنند الحان مطربه را بادعاء
اینکه نفس خلق شده از حرکات افلاک و اخذ نموده این الحان را فیثاغورس از
تصادمیکه پیدا میشود از حرکات افلاک و هر گاه استماع نمود نفس این

جواب آن اینکه هر کسی میگوید که طریقه من حق است ٥

جواب آن از ترک عمل کردن این طایفه ٥

تقریر از اینکه الحان مطربه را ترجیح می دهند ٥

این اصوات و ملاهی را طرب می آید و متذکر عالم خود و وطن خود میشود
منصرف میشود از این عالم و مصافحه می کند با ملک که در غیب این عالم و صعود
می کند بملکوت و درک می کند معارف الهیه را بعلت اتصال نفس در این هنگام
ببدء خود و قائل این کلام جاهل است بانچه محقق ساخته شارع در مثل
این مقام از اینکه حرام نموده ملاهی را بعلت اینکه نفس تجاوز نمی کند در ملاهی
بلکه مشتغل میشود در حرکات ملاهی و نغمات غنی نظر باینکه ما بین نغمات و
بین نفس مناسبة تامه است بعلت اینکه غنا از فضولات نفسانیه است
که عاجز است نفس از ابراز انها در الفاظ داله لهذا اخراج می کند آن فضولات را
بالحان و هم چنین ملاهی بجمیع اقسامها هر یک از اصناف او حکایه می کند
الحان افلاک را بنا بر انچه مقرر است در موسیقی و همیشه نفس مشغول است
باین اصوات و نغمات و مشتغل میشود با اینها و سیر می کند با اینها در
هر مکان سحیقی پس اصوات و نغمات فی الحقیقه اشد از غفلة است و لهذا
نامیده او را شارع بملاهی بعلت اینکه نفس در غیر ملاهی گاهی ملتفت میشود
باوطان خود و گاهی غافل میشود و اما در این حال محجوب است باشتغال پس
دور می کند نفس بهر حرکتی از الحان بجهة مناسبتی که ما بین این دو است و پیش
از انکه توطن کند در آن حرکة مناسبی دیگر پیدا میشود مشتغل میشود نفس
از حرکة اول و هکذا پس همیشه ببازی دارد نفس را لحن نغمات و بر وادی می
دهد نفس را بهر مکانیکه رو کند و نیست برای نفس تصرفی برای خود فی الحقیقه

جواب از تقریر مذکور ٥

در ذکر ممزوج نمودن این طایفه حق و باطل را و جمعی ... بیان

نفس ابن عربی است ما دامیکه درین حال است بتحقیق که دور افتاده و دور
کرده اند او را از اوطان و جاگیر شده در ریشه اش محکم شده در عساکر
شیطان و برای این طایفه کلماتی است که حق و باطل را ممزوج کرده اند لیلبسوا
علیهم دینهم ولو شاء ربک ما فعلوه فذرهم و ما یفترون و بعضی از این جماعة
حصر کرده اند بعد از لا شرعیه را با امور باطنیه در انسان و بسر و دنی
و رئیس این جماعة تلمیذ غزالی است محمد بن علی الطائی معروف بمحی الدین
ابن عربی و کلمات مخالف کلام خدا و رسول بسیار دارد مثل انا الله بلا انا

در ذکر کلمات ابن عربی ٥

و در فصوص شعری انشاد کرده که یک فقرهٔ او این است ؎ وان الله مولانا
وانا عینه فاعلم و شعری دیگر که شیخ عبد الکریم جیلی در انسان کامل استشهاد
می کند از او است ؎ وما الناس فی التمثال الا کثلجة ؛ وانت لها الماء
الذی هو نابع ؛ ولکن بذوب الثلج یرفع حکمه ؛ و یوضع حکم الماء والامر
واقع ؛ وابن عربی میگوید خدا دوست داشت گوساله ساختن سامری را
بعلت اینکه واجبست عبادة کرده شود خدا در هر صورتی و حکم کرده
بایمان فرعون بجهة توبهٔ او و استدلال کرده بقول خدای تعالی قال امنت
انه لا اله الا الذی امنت به بنوا اسرائیل وانا من المسلمین تامل کن
درین کلام باطل که بطلانش بمرحدی است که رد می کند او را محکم
کتاب خدا میفرماید خداوند ولیست التوبة للذین یعملون السیئات
حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الان ولا الذین یموتون وهم کفار

کفار خدای تعالی مساوی قرار داده ما بین این دو و محی الدین که او را ممیت الدین
خوانند بسیار بجا است غرق گذاشت و خدای تعالی میفرماید فلما راوا
باسنا قالوا امنا بالله وحده وکفرنا بما کنا به مشرکین فلم یک ینفعهم
ایمانهم لما راوا باسنا و ممیت الدین میگوید ینفعهم ایمانهم وان راوا باس الله
و خدای تعالی حکایت می کند که فرعون را فاوقد لی یا هامان علی الطین فاجعل
لی صرحا لعلی اطلع الی اله موسی وانی لاظنه من الکاذبین واستکبر هو
وجنوده فی الارض بغیر الحق وظنوا انهم الینا لا یرجعون فاخذناه وجنوده
فنبذناهم فی الیم فانظر کیف کان عاقبة الظالمین وجعلناهم ائمة یدعون
الی النار ویوم القیمة لا ینصرون واتبعناهم فی هذه الدنیا لعنة
ویوم القیامة هم من المقبوحین تو را بخدا قسم میدهم احتمالی باقی
از این آیات برای ایمان فرعون بوجهی از وجوه و بسیاری از مطالب را

در بیان حقیقت امر در مکاشفه ٥

میگویند در عالم مکاشفه چنین و چنین دیدیم بدان بدرستیکه
خدای تعالی هنگامیکه سوال کرد خلایق را در عالم ذر بسبب آنچه سوال
کردند خلایق بلسان استعداد اینکه سوال کند خدا از خلایق پس فرمود
برای خلایق الست بربکم و محمد نبیکم و علی امامکم و ولیکم گفتند خلایق
بلی بعضی بلسان و قلبش واقف بود نه اقرار کرد و نه انکار پس خلایق بنحو
اجابهٔ ایشان آمدند از اقرار و انکار و وقف فاختلفوا ولا یزالون مختلفین
الا من رحم ربک ولذلک خلقهم یعنی باین طوریکه بودند در وقت اجابه و

در بیان مکاشفه که برای محی الدین دست هم داد

حدیث نبوی در روایت جابر این است که آمد سراقة بن مالک عرض کرد یا رسول

الله بین لنا دیننا کانا خلقنا الآن ففیم العمل فیما جفت به الاقلام و جرت

به المقادیر ام فیما یستقبل فرمود بل فیما جفت به الاقلام و جرت به المقادیر

عرض کرد ففیم العمل فرمود اعملوا فکل میسر لما خلق له و کل عامل بعمله

و معنی ما خلق له یعنی آنچه را قبول کرده اید باختیار خود و هرگاه مخفی شود

بر تو نظر کن در این دنیا بکسی که اطاعت می کند و کسی که معصیت می کند

که هر یک آنچه را می کنند باختیار خود میکنند و آنچه در عالم ذر بود عین آن

چیز نیست که در اینجا می بینید و آنچه حاصل میشود برای اصحاب کشف بعد

از مجاهده و ریاضت حقیقه خود شخص است و واضح میشود حقیقة

اجابة شخص مجاهد نه حقیقة امر در واقع و باین جهت ذکر می کند محی الدین

در فتوحات مکیه در ذکر اولیاء الله آنچه را در عالم مکاشفه دید ان

منهم من له الخلافة الظاهرة و الباطنة مثل ابی بکر لع و علی ع و معویة لع

و عمر بن عبد العزیز و المتوکل من بنی العباس تامل کن در این کشفی که ظاهر شد

در این مراة سوء و در تعداد اولیاء الله میگوید که بعضی از ایشان که

سزاوار خلافة ظاهره و باطنه بودند یزید بن معویه است شاید مراد

از خلافة باطنی یزید شرب خمر و نکاح محارم و قتل حسین صلوات الله

علیه باشد و شاید مراد از خلافة ظاهری متوکل زنا و لواطی باشد که

در بازارها علانیه می شد و آنچه باطنی آنچه را در خانه می کردند پنهان از مردم

در بیان نظر مرشد و شرط که برای او است ۵

از بسیاری از اهل بلد لعن الله بن عربی بعدد ما فی علم الله و یکی از اسباب

موصل نزد این طایفه نظر مرشد است و مرشد باید صاحب نفس کامله

باشد و لابد است در تکمیل ناقص از احد حالین یک حالة این است که

ظاهر شود در مظاهر خود تا اینکه نزدیک شود بسافل چنانکه می کردند

ائمه ع در بعض احوال هرگاه اراده میفرمودند اینکه مخاطبه بفرمایند

بعض حیوانات را بحیثیتی که بفهمد حیوان خطاب امام ع را چنانچه در روایة

محمد بن مسلم است از حضرت باقر ع در خطاب بفاخته که با جفت خود

مراغه داشت حالة دیگر این است که بلند کند ناقص را بفاضل کمالش و

کامل کند او را مثل گویا شدن جمادات و حیوانات بکلام فصیح و چنانچه امر

فرمود حضرت رضا ع دو صورت شیر یکه نقش بودند در مسند مامون

و ایستادند آن دو صورت در حالتیکه دو شیر درنده بودند و خوردند آن

دو شیر خادم مامون را و برگشتند بصورت اول بامر امام ع و همچنین حضرت

هادی ع هنگامیکه امر فرمود صورت را پس ایستاد در حالی بودنش

شیر درنده و بلعید هندی را و برگشت بود بهمان صورت بامر امام ع پس

بفاضل لطیفه اش کامل کردانید صورت را تا اینکه گردانید او را سبع و بعد

سلب نمود از او آنچه باو عطا فرموده بود و اگر خواستی باقی گذاشتی بان

حال و غیر کامل توانائی ندارد بر نزول در مظاهر تا اینکه برسد بمقام سافل

یا اینکه کامل کند سافل را بفاضل لطیفه اش تا اینکه نزدیک شود بعالی

مجلاو کامل متصرف که بهر دو نوع از تکمیل توانائی داد و بااین معنی اشاره فرمود
امیر المؤمنین ع بقول شریف خود خلق الانسان ذا نفس ناطقه ان زکیها بالعلم والعمل
فقد شابهت اوائل جواهر عللها فاذا اعتدل مزاجها وفارق الاضداد فقد شارک
بها السبع الشداد اشهی و غیر کامل اگر تعلیم کند بسا فل چیزی امر کاسته به علت
اینکه عرض شد علم در عالم ذر پس قبول نمی کند احدی چیزی را از علوم مگر آنچه را
قبول کرده در آن عالم و اما معلم در دنیا فی الحقیقه منبه است برای متعلم بر
چیزیکه غافل شده از او و مذکر است برای او آنچه را فراموش کرده و این است
معنی قول جعفر بن محمد ع ثبت المعرفه و نسوا الموقف و در روایتی و سیذکرونه
یوما ما و اگر این نبود احدی نمی فهمید که خالقش کیست و رازقش چه کس و فی روایة
و سیذکرونه یوما ما و نفرمود و سیتعلمون و ایضا ائمه طاهرین علیهم السلام
میفرمایند نحن العلماء و شیعتنا المتعلمون یعنی کسیکه اخذ کند از ما و سلوک
نماید راهی را که گشوده ایم برای سالک تعلیم می نمائیم آنکس را آنچه را اراده کند از
علوم بر حسب قابلیت خود پس فی الحقیقه در ظاهر و باطن ایشانند مرشد
هر چیزی برای کسیکه اقتدا کند با ایشان بزرگواران بعلت اینکه ایشانند ابواب
الله پس نازل نمی شود از خدا تعالی چیزی از وجود و نور و خلق و رزق
و جود و رحمت بسوی احدی از مخلوقات مگر بواسطه ایشان ع و بالا نمیرود علی
ونه دعائی بسوی خدا تعالی مگر بواسطه ایشان ع و بتحقیق که تقریر فرمودند
حق را واضح نمودند سبیل را و بیان کردند اینکه نمی رسد حقی باحدی بغیر ایشان

در بیان اینکه غیر کامل مکرر و منبه است ٥

در بیان اینکه فی الحقیقه ائمه اطهار اند معلم در ظاهر و باطن ٥

ایشان و شناخته میشود خدا تعالی بایشان و بس قال امیر المؤمنین ع نحن الاعراف
الذین لا یعرف الله الا بسبیل معرفتنا و کلام امام ع این کلام برای او سه معنی است
معنای اول حدیث
احد معانی این است که لا یعرف الله الا بطریق ما نعرفه یعنی شناخته نمی شود
خدا مگر بطریقیکه ما شناخته ایم او را و نعرفه بتشدید را یعنی شناخته
نمیشود خدا مگر بطریقیکه وصف کرده ایم ما او را برای شیعیان خود به صفاتیکه
لایق بر جلال او است زیرا که هر چیز را وصف نکرده ایم خدا را بآن چنین
معنای دوم کلام امام ع
وصفی باطل است و جایز نیست اطلاقش بر خدا معنی دوم کلام امام ع
یعنی کسیکه شناخت خدا را و نشناخت ما را نشناخته خدا را بلکه شناخته
غیر خدا را الجهة اینکه ماییم ارکان توحید و هیاکل معرفة او و صفات
شناختن او و شناسندگان او و شیء شناخته نمیشود مگر بصفات
تعرف و تعریف او پس میباشند این صفات مثل معرفة او و هیکل ظهور او
معنای سیم کلام امام ع
به تعرف و تعریف فلله المثل الاعلی و معنی سیم از این حدیث نیست که امر فرموده اند
اهل عصمت علیهم السلام بکتمان او و نهی فرموده اند از اظهار او و ایشانند
آنکسانیکه تعلیم میفرمایند معنی سیم را هر که بجوید آنرا بامر خاصی از جانب خدا
پس ایشانند علیهم السلام نهج قویم و صراط مستقیم و نبأ عظیم و واقف بر تطبیقین
و حکام در نشأتین قال فی الزیارة و منارا فی بلاده و ادلاء علی عباده
و اشاره می فرماید خداوند سبحانه بقول خود و جعلنا بینهم و بین القری
التی بارکنا فیها قری ظاهرة و قدرنا فیها السیر سیروا فیها لیالی و ایاما

آمین بنا بر روایتی ایشانند قرای ظاهره و بتحقیق که امر فرموده خدا تعالی
جمیع خلق را باین که سیر کنند در این قری بجهت اینکه ایشانند ادلاء الی القری
التی بارک فیها و اما بنا بر روایة دیگر قرای ظاهره علمای از شیعه اند
امر فرموده خدا رعیه را اینکه سیر کنند در این قریها بسوی ائمه ع و هم
القری التی بارک فیها در هر حال ایشانند ادلاء بر خدا ایشانند غیر ایشان
و شناخته نمیشود خدا تعالی مگر بهدایت ایشان و هرگاه شنیدی آنچه ذکر
شد بدانکه ایشان ع دستوری داده اند برای رعیة و تابعین خود
در جمیع آنچه مهیا ساخته اند از جمیع اعمال و فرو گذاشت نکرده اند عملی را
از عباد مگر اینکه راه او را بیان فرموده اند و ناظرند و حافظند بر مقتضای
مصالح رعیة قال ع ان الله لا یخلی الارض من حجة کیما ان زاد المؤمنون
ردهم وان نقصوا اتمه لهم و المؤمنون جمع معرف بالف و لام است افاده
می کند عموم استغراق افرادی که شامل است هر فرد فرد را و عن الصادق ع
ان لنا مع کل ولی اذن سامعه و در توقیع که خارج شد از ناحیه
مقدسه برای شیخ مفید را ما معناه انا غیر مهملین لمراعاتکم و لا ناسین
لذکرکم الحدیث پس هرگاه عمل کند شخص بآنچه باو امر فرموده اند سیر می کند
بدلالت ایشان پس نیست حاجة برای احدی بمرشدی غیر ایشان و مرشد به
طریقه ایشان ع واسطه نیست بلکه منبه است چنانچه گفته شد و
واجبست اینکه قبول کند مرید از مرشد یکه غیر ائمه اطهار باشد کل آنچه عالم

در بیان اینکه ایشان علیهم السلام فرو گذاشت نکرده اند و نمی کنند در هیچ حال رعیت خود را

در ذکر شرط قبول از غیر ائمه اطهار

مخالف نیست با ضرورة دین و مذهب هرگاه شناخت از مرشد دلیل او را
و واجبست رد کند کل آنچه مخالف ضرورة دین و مذهب است این در مسائل
اصول اعتقادات بود و اما در فروع هرگاه مرشد از اهل استنباط و فتوا
و جامع شرایط هر دو باشد جایز است اینکه اخذ کند از او حکمی که
مخالف اجماع اهل مذهب نیست اندرون دلیل بعلت اینکه مرید میداند
اینکه این مرشد معصوم نیست و جایز الخطا است لهذا شرط کردیم در
اصول و فروع در اخذ از چنین مرشدی آنچه را شرط کردیم و اما معصوم
پس نیست اشکالی در اصابه حق در هر حالی از احوال و اقوال و اعمال و افعال
و این معلوم است و هرگاه در صدد ادله برآییم کلام طول می کشد و از
ما نحن فیه بیرون میرویم تتمیم روایت می کند شیخ در آخر کتاب که رد
بر اصحاب حلاج نوشته است میفرماید کسیکه بنامد خود را بصوفیه
بجهت تقیه گناهی بر او نیست و علامتش این است که اکتفای کند بتسمیه
و قائل نیست بچیزی از عقاید باطله ایشان و در کتاب مذکور مسطور است
بسند صحیح از حضرت امام رضا ع کسیکه ذکر شود نزد او صوفیه و
منکر ایشان نشود بلسانش یا بقلبش از ما نیست و کسیکه انکار کند
صوفیه را مثل این است که در پیش روی رسول خدا جهاد کند با کفار
و باز میگوید که گفت مردی خدمت حضرت صادق ع بتحقیق که ظاهر شده
اند در این زمان قومی که گفته میشود بر ایشان صوفیه چه میفرمائید

ذکر احادیثی که وارد شده در مذمت صوفیه

در باره ایشان فرموده‌اند ایشان‌اند اعداء ما پس کسی که میل کند بایشان
از ایشانست و محشور میشود با ایشان و نعوذ باشد که پیدا شوند طوایف
چند که ادعای دوستی ما میکنند و میل می‌کنند بایشان و شبیه می‌کنند
خود را بایشان و ملقب میسازند خود را بلقب ایشان و تاویل می‌کنند اقوال
ایشان را آگاه باش کسی که میل می‌کند بایشان از ما نیست و من از او بیزارم
و کسی که انکار کند ایشان را و رد بر ایشان کند مثل کسی است که جهاد کند با
کفار در خدمت رسول خدا و روایت می‌کند شیخ بهائی در کشکولش
که گفت فرمود رسول خدا صلعم قیامة بر پا نمیشود بر امة من تا اینکه بیرون
بیاید قومی از امة من اسم ایشان صوفیه باشد این جماعة از من نیستند
و ایشان یهود امة منند حلقه میزنند سرهای خود را برای ذکر و بلند
می‌کنند صداهای خود را برای ذکر گمان می‌برند که بر طریق ابرارند نه چنین است
ایشان اضل از کفارند و این جماعة اهل نارند برای ایشانست صدا کردن مثل
صدا کردن حمار و قول ایشانست قول ابرار و عمل ایشانست عمل فجار و ایشانند
نزاع کنندگان با علما نیست برای ایشان ایمان و این طایفه معجبند باعمال خود
نیست برای ایشان از عمل ایشان بجز تعب و میفرماید شیخ حر محمد بن الحسن در جواب بعض
مسائل اینکه احادیث وارده در ذم صوفیه عموما و خصوصا در لعن
ایشان و تکفیر ایشان و بطلان کل آنچه اختصاص دارند صوفیه بان قریب بهزار
حدیث متواتر است و نیست معارضی برای هیچیک از آن احادیث و روایت می‌کند

وفي بعض الفاظ الحديث [illegible]

می‌کند به پای سند خود از محمد بن حسین بن ابی الخطاب که گفت بودم من با حضرت
هادی علی بن محمد ع در مسجد نبی ص پس آمدند جماعتی از صوفیه و نشستند در گوشه
مسجد پس شروع بتهلیل کردند فرمود ع لا تلتفتوا الی هؤلاء الخداعین فانهم
خلفاء الشياطين ومخربوا قواعد الدين يتزهدون لاراحة الاجسام و
يتهجدون لتصيد الانام يتجوعون عمرا حتى يذبحوا للايكاف حمرا لا يهللون الا لغرور
الناس ولا يقللون الغذاء الا لملاء العساس واختلاس قلوب الدفناس
باخلائهم في الحب ويطرحونها باذلائهم في الجب اورادهم الرقص والتصدية
واذكارهم الترنم والتغنية فلا يتبعهم الا السفهاء ولا يعتقدهم الا الحمقاء
فمن ذهب الى زيارة احدهم فكانما اعان يزيد ومعوية وابا سفيان فقال له
رجل من اصحابه وان كان معترفا بحقوقكم قال فنظر اليه شبه المغضب فقال
دع ذا عنك من اعترف بحقوقنا لم يذهب في عقوقنا اما تدري انهم اخس طوايف
الصوفية والصوفية كلهم مخالفونا وطريقتهم مغايرة لطريقتنا وان هم الا
نصارى او مجوس هذه الامة اولئك الذين يجهدون في اطفاء نور الله بافواههم
والله متم نوره ولو كره الكافرون اختصار نمودیم قدری از آن رشته که بعد از
توحید در عبادة ذکر شد و این مختصر گنجایش بیش از این ندارد مسئله مهمة
در بیان اینکه امر بتکالیف بلا فایده نیست و فایده عاید عابد میشود در عاجل
و آجل هر دو و از آنست که خدا تعالی او را خلق کرد از جهة کرم و تفضل نمودن
وجود و احسان کردن و چونکه جود و کرم او جاری میشود بر کمال ما ینبغی و اگر غیر

این مسئله مهمة
در بیان اینکه امر بتکالیف بلا فایده
نیست
۵

این باشد کامل نیست و واجبست اینکه جاری شود فعل او در جمیع مفعولات
باندازه قابلیت مفعولات بعلت اینکه نسبت فعل خدا بجمیع اشیا مساوی است
پس اگر اراده کند آفرینش خلق را یا این است که خلق می کند بمقتضای فعل خود یا
بمقتضای قابلیت خلق هنگام خلق پس اگر اولی باشد واجبست اینکه بوده باشد
مخلوق شیء واحد و تعدد و اختلاف در او نباشد بعلت اینکه نسبت فعل خدا
بر حسب مقتضای فعل او بجمیع خلق مساوی است لهذا نیست چیزی از اشیا
اقرب از چیزی و نه اسهل از چیزی و نیست چیزی پیش از چیزی و نیست جهتی
بر او فعل چیزی در چیزی و نیست حیثیتی برای فعل در چیزی دون چیزی و
اگر چنین بود مصنوع خدا واحد بود و باطل میشد نیکوئی صنع و ایجاد و
نبود اصل ایجاد و اگر دومی باشد دومی این است که جاری شود فعل خدا بر
سایر خلق بر حسب قابلیات خلق حین خلق همین باشد حق و درست است و همین
در واقع و نفس الامر و این است نظام مرتب یعنی آفرید خلق را تا اینکه عبادت
کنند او را و شناسانیدن خلق طریق عبادت را بتکالیف و بیان او این است که — بیان شناسانیدن خلق طریق عبادت را ه
آفرید خلق را و لازم آفرینش بر مقتضای حکمت افتاده اینکه حادث شود مخلوق
علی ما هو علیه و این ملازمه بعلت این است که مخلوق چیزی نبود پس هر گاه
موجود شد حصه از وجود داخل میشود در وجود با آن طور دیگر در حین
ایجاد است که تغییر از آن طور را به کما هی میکند نه بطور غیر خود شرح بودن
حصه کما هی لا کما غیرها عین قابلیت حصه است و هر گاه ثانیا حصه بوجود

موجود شود موجود میشود کما هی نه مثل حصه اول پس موجود شدن ثانی
کما هی عین قابلیت حصه ثانی است و این قابلیت غیر قابلیت اولی است و الا
همان قابلیت اولی بود و این دو قابلیت چیزی نبودند پیش از خلق حصتین و
داخل در شیء نشدند مگر بوجود حصتین و لا یتوسط او را نیست بجز این نظام
مرتب و این نظام مرتب شرع وجودی و تکلیف وجودی است که اگر این نظام
نبود مخلوقی و مصنوعی نبود و ظاهر میشود برای کسیکه شناسانیده ایم
رسانید باین کلام اینکه این تکلیف اعظم فائده است برای مکلف زیرا که
بدون این موجود نمی شود مکلف و باقی میماند در عدم امکانی محروم میشود
چیزی را که عاید میسازند بمکلف از خیرات ابد و سعادات الجنانیکه لا تنفد و
چه فائده است اعظم از این فواید و آنچه ذکر شد بنیان صوری شرعی
بود و اما بنیان معنوی عقلی این است که تفضل فرمود بر مکلف من بعد اخری — در بیان بنیان معنوی عقلی ه
و مکلف ساخت او را بتکلیف شرعی باینکه امر و نهی فرمود مکلف را و قبول
نمودن مکلف امر و نهی یا وا گذاشتن امر و نهی روح بودن مکلف است علی
ما هو علیه و بودن مکلف علی ما هو علیه جسم است برای روح الجنانیکه
عبارت از قبول امر و نهی بود یا وا گذاشتن امر و نهی و همین قبول است که در شرع
سعادت میگویند یا شقاوت اگر ترک کند و مکلف لا محاله قابل امر و نهی است
یا تارک امر و نهی و آنچه گفته شد فهمیده میشود که لازم تکلیف شرعی افتاده
وجود شرعی و انشا میکند خدای تعالی وجود شرعی را بعمل مکلف از قبول مکلف

یا ترك مكلف تكلیف را یعنی خلق میکند وجود شرعی را از مادهٔ امر و نهی خود و
صورت امتثال مكلف یا صورت عدم امتثال او این وجود شرعی روح وجود مكلف
است چنانچه اشاره کردیم و اصل او و حیاة اوست و اشاره باین است قول
خدا تعالی او من کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس و قال
تعالی ان الله یسمع من یشاء وما انت بمسمع من فی القبور وقال تعالی اموات غیر
احیاء پس خبر داد خدا تعالی اینکه کافر میت است و حیوة برای او نیست و مقبرست
در قبر طبیعت خود نیست حیوة برای مكلف مگر بایمان و نیست ایمان مگر
بامتثال امر و نهی خدا پس این وجود شرعی که مخلوق است در مؤمن از امر خدا
و امتثال مكلف و در کافر از امر خدا و ترك امتثال امر خدا همین وجود شرعی
علة وجود تکوینی مكلف است پس میباشد تكلیف علت این تکوین زیرا که ممکن
نیست تکوین مکون علیه مگر بقبول مكلف از خدا و قبول او از خدا با امتثال
و عدم امتثال نمی باشد مگر بتكلیف پس توقف دارد اظهار کرم خدا و جود
او و تفضل او بر تکوین محل تكلیف و تکوین محل موقوفست بر قبول تكلیف
و قبول تكلیف نمیباشد مگر بامتثال یا عدم امتثال و موقوفست امتثال
و عدم امتثال بر تكلیف و همین است معنی قول ما اینکه ایجاد موقوف بتكلیف است
و اشاره باین است قول خدا تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و نیز
خلق را مگر برای عبادة برای اینکه خلق کند خلق را که صلاحیت داشته باشد
برای تعلق رضای او و یا غضب او و گفتیم که فایدهٔ عاجلی است بعلت اینکه

جاعلی

شوهذ

اینکه عبادة عاجلی شرط ایجاد است و ایجاد سبب سعادة میشود و گفتیم که | دنیا عاجلی بودن فایده و اجلی هردو
اجلی نیز هست بعلت اینکه الجنة را مهیا ساخته از نعیم الجنا بیکه فانی نمیشود | 5
هرگز نیست این نعیم مگر از ثمرات اعمال عباد صالحین لان اعمالهم شجرة طیبة
اصلها ثابت وفرعها فی السماء تؤتی اکلها کل حین و هم چنین الجنة را مهیا
کرده بجهة عاصی از عذاب الیمی که منقطع نمیشود هرگز نیست این عذاب مگر
ثمرهٔ اعمال عباد طالحین لان اعمالهم شجرة خبیثة هی طعام الاثیم کالمهل تغلی
فی البطون کغلی الحمیم پس تکالیف اگرچه مشقة و الم است نسبة بنفس
و منافق میشود نفس از انفعال تکالیف بعلت الخیر در نفس است از دعوای باطله
ولکن تکالیف فی الحقیقه راحة است آیا نمی بینی چه لذت و سرور و راحة
می بینی بعد از اداء نماز فریضه که اعظم مشاق است و لهذا امر فرمود شارع
بسجدهٔ شکر برای شکر نعمت که اداء فریضه است و اگر فی الحقیقه مشقة الم
بود هر اینه نمی یافتی این لذت و سرور را و کل اینها در دنیا است و لذا فرمود ص
وجعلت قرة عینی فی الصلوة پس اگر نبود نعیم و لذت نمی فرمود روشنائی
چشم من در نماز است و اگر بگوئی الجنة که هی چنین است ولکن بملاحظهٔ الجنة
مترتب میشود برا و از نعیم آخرة میگوییم این نیز کافی است در بود نش فی الحقیقه
نعیم و لذت در دنیا و اگر بگوئی که خداوند قادر است بر دفع الم و تحصیل
لذت ابتداء از غیر توسط عبادة پس تکالیف نسبة باخرة عبث و بلا فایده است
در جواب گفته میشود که این کلام صحیح و در براه نیست بعلت اینکه خداوند

جواب اینکه خداوند قادر است بر دفع الم و تحصیل لذت از دون توسط عباد

قادر است بر هر چیزی شکی در این نیست ولکن گفتیم که آیا خلق میکند بمقتضای
قدرت خود و بمقتضای فعل خود یا بمقتضای قابلیت خلق پس اگر بوده باشد
بمقتضای قدرت و فعل خدا فعل خدا در جمیع بیک نسق است و این هنگام
نمی باشد مخلوق مگر واحد بلکه حکمة اقتضای کند اینکه بوده باشد اصل ایجاد
رجوح و حسنی نباشد در اصل ایجاد و اگر خلق میکند بمقتضای قابلیت خلق
چنانچه همین است در واقع واجبست بجهة کمال علمش و کمال قدرتش و محکم
بودن صنعش اینکه بوده باشد مصنوع بر غایة کمال چنانچه را اقتضای کند
قابلیت مصنوع و تو دانستی که شرط وجود قابلیت است و قابلیت ناشی میشود
از عمل مکلف و شرط قابلیت و تحقق قابلیت بتکلیف است پس اگر تکلیف نبود
قابلیت محقق نمیشد نه در شرعی بعلت اینکه شخص مطیع نمیشود مگر بقبول
امر و نهی و عاصی نمیشود مگر بترک امر و نه در وجودی بعلت اینکه خداوند
سبحانه عرض نمود بر خلایق ایجاد را قبول نکرد کسیکه قبول کرد و ترک نکرد کسی
که ترک کرد مگر بسبب غرضی از اغراض زیرا که اگر موجود میساخت بمقتضای فعل
خود هر آینه قبول میکردند بدون اختلاف پس همه خلایق مساوی بودند
و بیک نسق بودند و در دیگر تبه بودند و همین است سرّ در قول خدای تعالی برای
خلق در هنگام عرض ایجاد الست بربکم و نفرمود برای خلق انا ربکم و قبول
خلق عمل ایشانست هنگام خلق نه پیش از خلق و نه بعد از خلق چنانچه انکسار نمی
باشد پیش از کسر و نه بعد از کسر بلکه می باشد با کسر و اگر قابلیت محقق نشود وجود

وجود محقق نمیشود و اگر وجود محقق نشود نظام باطل میشود بعلت عدم
متعلق کرم و جود الهی بنا بر این تقریر تکالیف عبث بی فایده نشده و ممکن نیست
در حکمة تحصیل دفع الم و تحصیل لذت برای عبد مگر بتوسط تکلیف مسئلة
اخری بنا بر حدیث شریف السعید سعید فی بطن امه والشقی شقی فی بطن
امه در ظاهر اشکال عظیمی وارد می آید بر مسئله که ذکر شد من جمله این است
که تمیز برای تکلیف متصور نمیشود و امتثال امر نمودن عبد کاری است بی فایده
و عبث و دفع اشکال موقوفست بمعرفت ام و معرفت قدر عمر ام و مقدار بقاء
ماندن جنین در بطن ام و بعد از شناخت این سه رتبه زایل میشود اشکال
بتمامه و اما ام در این حدیث شریف اراده و معنی مقصود است احد معنیین
این است که ام عبارت از صورت است نه ماده چنانچه توهم کرده اند بعضی از حکما
و ماده عبارت از ابست عکس آنچه گفته اند پس در این هنگام بعض معانی حدیث
این میشود که حکم تعلق میگیرد بماده و الا لازم می آید که مابین انواع جنس در حکم
تساوی باشد بنا بر این انسان و کلب در حکم واحدند که جنس هر دو حیوانست و
همچنین سریر و صنم که هر دو معمول از خشب است ولکن چونکه متعلق حکم صورت
است سریر از خشب مستحسن است و صنم از خشب مستقبح و نیست این حکم مگر از
صورت لهذا احسن حسن شد در بطن ام که صورت باشد و قبیح قبیح شد در بطن
ام که صورت باشد و اگر ام ماده بود هر آینه قبیح نبود صنم مگر بعلت خشب بودن
و هیچ عاقلی این حرف را نگفته یا بایست بفرماید السعید من سعد فی صلب ابیه و هیچ

مسئله دوم
تبیین حدیث السعید سعید فی بطن امه تفسیر حدیث السعید بطن امه است ۵

در بیان اینکه مراد از ام صورت است و مراد از اب ماده

ذکر اینکه صورت مناط احکام است

مؤمنی بن حرفزانوده و ثانی معنی این است که مراد از ام والده معروفه باشد
و بنا بر این معنی نیست در صلب پدر بجز اینکه او را نطفه میگویند و صلاحیت
دارد برای سعید و شقی حاصل آنچه مراد پیش از کتابة و صورة صلاحیت دارد
برای اسم شریف و وضیع و متمیز نمیشود مگر در بطن ام در وقتی که مصور
بصورة شد بعلت اینکه تسویه بنیهٔ معنویه مثل اعتدال مزاج و صاف
شدنش از فضلات بلغمیه و دمویه و سلامتش از احتراق نار یکحاصل میشود
از جمود سودا آنچه مطابق او است از چیزهائیکه مقتضی مراتیان باعمال
صالحه و اعتقادات صحیحه و میل نمودن بخیرات است که منشأ سعادت است
و متحقق و ثابت نمیشود این هندسه از مزاجیکه از اعتدال بیرون رفته باشد
و پیدا میشود از بنیهٔ که واقع باشد در حد افراط یا تفریط که مقتضیند این
دو مرایتان باعمال طالحه و اعتقادات باطله و میل نمودن بشرور یکه منشأ
شقاوت است و هیچیک از اینها متحقق نمیشود مگر در بطن ام و اما مقدار
عمر ام ذاتی که عبارت از صورت است عمر او بسیار دراز است و برای او دو
فصل است فصل اول فصل تکلیف ظاهری است و این فصل از اول بلوغ
شرعی است تا وقت مردن و در این فصل وضع میشود احکام ظاهره فرعیه
از شرعیه و عقلیه و هرگاه مرد مرتفع میشود این تکلیف فصل دوم فصل
تکالیف حقیقیه است و این فصل از وجود جوهری است که اول حدوث عبد
باشد و از آنجا بوجود مائی و از آنجا بعالم اظله و از آنجا بالی ما لا نهایة له در سعه

در بیان معرفت عمر ام ذاتی است

سعهٔ عالم امکان و در این فصل وضع میشود احکام باطنیهٔ اصلیه از شرعیه
و عقلیه و ترقیات ذاتیه در دو طرف اقبال و ادبار الی ما لا نهایة له پس
کسی که شناخت وقت عمر ذاتی که عبارت از صورت وجودیه شرعیه است ظاهر
میشود برای او تحقق تبدل و تخلف ابدا بنا بر آنچه مفاد روایات کل طینة است
و این صورت ابدا دریخته میشود و شکسته میشود در هر دو فصل بنا بر این
تقریر طینه عبارت از صورت وجودیه است که مخلوق است بعمل مکلف
پس هرگاه عمل نمود مکلف بعملی خلق میشود صورت همان عمل و بعد از خلق صورت
حرکتی کند و عمل دیگر از او صادر میشود آن عمل دیگر هرگاه مطابق با عمل
اول است زیاد میشود در صورت اولی از نوع آن صورت و هرگاه مخالف اولی
است شکسته میشود صورت اولی و دریخته میشود بصورت عمل ثانی پس
بنا بر آنچه بیان کردیم ظاهر شد که مکلف مفارقت نمیکند بطن این ام را ابدا
و این ام ذاتی دائما زیاد میشود و کم میشود بتکلیف و دائما متغیر میشود
مکلف و بهمین تغییر ظاهر میشود ثمرهٔ تکلیف و اما مقدار بقاء جنین
در بطن ام ها انست که گذشت در بیان مقدار عمر ام از اینکه باقی میماند در
بطن ام در وجود جوهری هزار سال و در وجود هوائی هزار سال و در وجود
مائی هزار سال و در وجود ناری هزار سال و در عالم اظله هزار سال
پس از آن تنزل دادند بسوی ملئکه تا اینکه کامن شد در او و مدح و دفع
نمودند ملئکه بباد بر جهة ودیعه پس از آن بسنجا پس از آن بتراب پس از آن به معدن

در بیان مقدار بقاء جنین در بطن ام
5

پس از آن به نبات پس از آن به غذا پس از آن به معدن پس از آن به نبات پس از آن
به حیوان واز معدن دوم تا حیوان مکث او چهار ماه میشود و تا بر سد بکمال
حیوان د تمام شود کار او در رحم نه ماه میشود یا کمتر که از شش ماه تا نه ماه
یا زیاد ترکه تا یکسال باشد پس از آن میمیرد پس از آن مبعوث میشود در قیامة
کبری پس از آن الی ما لا نهایة له پس این جنین همیشه در بطن ام است و مفارقة
نمی کند از لم ابدا او دائما عامل است بعمل خود محشه میشود و شکسته میشود
بصنع خود و اگر سخرته کنی در وجود جوهری و ما فی الی آخره نظر کن با نچه
در عیون نسبت از حضرت رضا در قصة ضیافت کردن سلمان ابی ذر را
هنگامیکه گذاشت سلمان پیش اباذر دو نان خشک دا فقلبهما ابوذر
فقال سلمان انی اراك تقلبهما والله لقد عمل فیهما الماء الذی تحت العرش حتی
القاهما الملئکة علی الریح وعملت الریح حتی القاهما الی السحاب الحدیث مسئلة
اخری مخالفة تکالیف و ترك عبادات از عبد چرا منشا عذاب میشود با اینکه
خدا تعالی مستغنی است از طاعة عبد و منزه است از لذت انتقام و متعالی است
از غرضیکه حاصل شود برای او و مع ذلك وصف فرموده خود را به منتقم
جواب این است که خداوند سبحانه آفرید خلق را تا بشناسند او را و ظاهر شود
بر خلق آثار کرم او و خلق چیزی نبود و آفرید خلق را لا من شئ و چیزیکه
این باشد حقیقة او واجبست اینکه نبوده باشد برای او حقیقتی که قائم
باشد بنفس خود الا هر آینه می باشد یا غیر مخلوق یا اینکه مخلوق از

در بیان اینکه جزای عبادات از مقتضیات اعمال ایشان است

از شئ مثل جدار چونکه بنا نهاد او را بنا از خشت و گل [illegible] دارد که
قوامش بان اصل است و اگرچه مضمحل شود صانعش و مثال المخلوق لا
من شئ صورت در مرآة است بجهة اینکه صورت در آینه خلق نشده از چیزی
و نیست اصلی برای او بجز تجلی نمودن شاخص برای صورت بجهة صورت
هم چنین نیست حقیقتی برای مخلوق بجز تجلی نمودن خدا تعالی برای او بجهة
او پس قائم نیست باصل خود مثل قیام دیوار بخشت و گل پس هرگاه اراده
نمائیم تشریح این مخلوق را بنظر فؤادی نمی یابیم برای مخلوق ماده بجز نفس تجلی
حق برای مخلوق به مخلوق و نه صورتی بجز نفس انفعال این تجلی نزد فعل
متجلی چنانچه میگوئیم نیست ماده برای صورت در آینه بجز ظهور شاخص
برای صورت بجهة صورت و نیست صورتی برای صورت در آینه بجز هیئة
آینه از صیقلی بودن و بیاض یا سواد و از استقامة یا اعوجاج واز
طول یا عرض واز کبر یا صغر واز قرب یا بعد پس هرگاه شناختی اینکه
مخلوق آفریده شده لا من شئ و اینکه ماده او تجلی است و اینکه صورت
او هیئة انفعالیه است که مرکب است از اشیاء کثیره که آن اشیاء را مشخصات
میگویند و این مشخصات است قابلیت و این قابلیت فی الحقیقه اعمال مکلف
است چنانچه پیش گذشت و متکون میشود مخلوق بر حسب این قابلیتی
که ناشی میشود از عمل او و از قبول ایجاد هنگام خلق و چونکه اراده نمود
تلطف بخلق بیان فرمود برای خلق اینکه ممکن نیست ایجاد مخلوق بر غیر قبول

ذکر مثال المخلوق لا من شئ و بیان او ۵

در بیان اینکه ایجاد هر شئ باندازه عمل آن شئ است

ایجاد وقبول ایجاد حقیقه عمل مخلوق است وایجاد خیر است در قبول خیر
باعمال طیبه وشر است در قبول شر باعمال خبیثه واعمال صفات عاملین است
کما قال تعالی سیجزیهم وصفهم وایجاد صفات بنحو ایجاد ذوات است ولخبرهم
وهل هم المجذین باینکه فرمود برای خلق که این صفات اعمال شما است که
وارد میشود بر شما پس هرگاه اطاعة کردید میباشد اعمال شما با امتثال
امر من نعیم ولذة واگر عصیان نمودید میباشد اعمال شما بترک امر من عذاب
الیم بعلت اینکه نعیم مرکب است از ماده که امر خدا است واز صورتیکه
عمل مکلف است بامتثال امر خدا وعذاب مرکب است از ماده که امر خدا است
واز صورتیکه عمل مکلف است بترک امر خدا ومخالفت او وصحیح نیست اینکه
مرکب شود از غیر این پس هرگاه شناختی آنچه ذکر شد ظاهر میشود برای
تو اینکه عذاب مکلف ناشی میشود از عملی که واقع ساخته باختیار خود
ومتمکن بود از ترک آن بدون جبر واز بدون ضرورة وامر نشده بود مگر
بطاعت تا اینکه سالم بماند از عذابی که ناشی میشود از معصیة آیا نمی
بینی که هرگاه ببینی دو مرد اجنبی که نیست مابین تو ومابین هیچیک از
ان دو موقی ونه صداقتی ونه عداوتی بوجهی از وجوه بعد از خواندن
آن دو مرد یکی اجابت میکند دعوت ترا ودیگری انکار میکند چگونه میباشد
مرد مجیب محبوب نزد تو ونیامد این وصف محبوبیة مگر از قبول کردن
دعوت تو چگونه میباشد ممتنع عاصی مبغوض نزد تو ونیامد این وصف

در شامادة وصورة هریک از نعیم وعذاب

ذکر مثالی برای اینکه نعیم آن مقتضای امتثال آن وجحیم از عدم امتثال آن

وصف مبغوضیت مگر از عدم قبول دعوت تو وقابلیت همین قبول وترکست
وشیء موجود نمیشود بدون قابلیت وحاجتی نیست برای خدا در ثواب خلق
ونه در عقاب خلق وملذذ نمیشود بانتقام ونه باثابه ووصف فرموده
خود را بمثیب ومنتقم بجهة اینکه چونکه سؤال کردند عباد فقراء بلسان استعداد
عطا فرمود بخلق آنچه را مستحق شده بودند باختیار خود وچونکه عالم بود
بهمه چیز خلق فرمود اسباب را ومرتب ساخت بر اسباب مسببات را واسباب
ومسببات وکل خلایق محتاجند بکرم او ووجود او پس عطا فرمود همه را
آنچه را سؤال کردند بحقیقه استعداد شان لانه کریم لا یبخل پس خلق فرمود
برای عاصی بمعصیتش مقتضای معصیت را که عقاب باشد پس نام گذاشت
خود را منتقم بسبب عطا فرمودن مقتضای عمل وهم چنین در ثواب وازآنچه
ذکر شد فهمیده شد ضمنا جواب از اینکه تعذیب در آخرة ضرریست خالی
از جهات نفع وجواب او وصحیحا این است که تعذیب در آخرة اگر چه ضرریست
خالی از جهات نفع ولکن جایز نیست در حکمة علم وقوعش بعلت اینکه اگر منع
کند خدا تعالی مقتضی معصیت را هر آینه جایز است منع بفرماید مقتضای
طاعت را بعلت اینکه هریک از این طاعت ومعصیت مسبب اند برای سبب خود
پس چگونه منع میکند تاثیر سببی را وعطا میکند تاثیر سبب دیگر را واجب است
اینکه این دو متساوی در حاجة داشتن بسوی او ومساوی است وایضا این تاثیرات
صفات خلق است ونیکو نیست منع صفة از موصوف کما قال تعالی سیجزیهم

پایان بیان همین شد جواب از سؤال دیگر

وصفهم وقال علیه السلام انما هی اعمالکم ترد علیکم و پیش گفتیم که جاری شده عادة خدا
اینکه نکند مگر بر حسب قابلیت و الا لازم میشود خلاف حکمة و ایضا خلایق
کردند چیزی را که تعذیب لازم اوست باختیار خود و اگر دفع کند از ایشان
هر آینه معامله نموده با ایشان غیر آنچه طلب کرده اند از خدا بلسان استعداد
پس اگر سائلی سؤال نمود و عطا فرمود آنچه را سؤال نمود می باشد آن چیزیکه
دیدی و شنیدی و اگر عطا فرمود غیر آنچه سؤال نمود می باشد عطیه بلا
قابل بعلت اینکه سؤال همان خود قابلیت است و هر گاه نبوده باشد عطیه
بلا قابل متعذر است ایجاد عطیه بعلت اینکه مخلوق خالی نیست از تتمه یا نه
ما دامیکه موجود است و این عاصی اگر عذاب شود بجا است و اگر نعمت داده
شود می باشد نعمت در غیر محل خود بعلت اینکه این محل مهیا است برای عذاب
بسبب معاصی پس صلاحیت ندارد اینکه محل باشد برای ثواب بعلت اینکه محل
مثلث صلاحیت ندارد برای حال مربع و بالعکس و منطبق نمیشود مستدیر
بر این دو تا و منطبق نمیشوند این دو تا بر مستدیر و ظلمة انقضا نور نمی کند
و بالعکس فافهم راشدا مسئله اخری بعد از تسلیم عقاب و تجویز عذاب
از کجا آمد قول بدوام و چیست دلیل بر آن در این مقام اما جواب پس اینست
برای انسان در هر حالی از احوال مثالی است و آن مثال صفة اوست عمل
می کند بعمل او و اینچنین باشد در مکان عمل او و در وقت عمل او پس هر چه متوجه
میشوی بسوی عمل او می یابی او را ایستاده در آن زمان و در آن مکان مشغول بهمان

این مسئله دوم

بیان دلیل بر دوام عذاب است

بیان اینکه هر حالی از احوال شخص مثالی است برای شخص ۵

عمل مثلا دیدی زید را در سال گذشته در خانه مخصوص نماز می کند و بعد از آن
یکماه دیدی در بازار دزدی میکند و در این سال مثلا دیدی در مسجد نماز
میکند پس در وقتیکه التفات کنی خیالت بخانه که در عام ماضی دیدی
می بینی که زید نماز میکند و این مثال اوست که منفک نمیشود از آن عمل و هر زمان
که التفات کنی می بینی او را مشغول بهمان عمل و هر وقت که ملتفت شوی به زید در بازار
که بعد از یکماه دیدی که دزدی میکند می یابی او را مشغول بهمان عمل است
و این مثال اوست که ابدا منفک نمیشود از آن فعل و هر زمان که ملتفت شوی
بزید در مسجد می یابی او را در آن وقت که نماز می کند و هرگز منفک نمیشود از آن
عمل و هر زمان که التفات کنی می یابی او را همچنین و همچنین حال اکل او و شرب
او و قیام او و قعود او و جمیع احوال او و هر حالی از او مثالی است برای او
ایستاده بآن صفة همیشه خواه باقی بماند بآن صفة یا اعراض نماید
از آن صفة یا توبه کند زنده باشد یا مرده و این امثال صفات لازمه او است
مثل لزوم ظل برای شاخص و ثبت است در این لوح محفوظ بعلت اینکه مکلف
در هر زمان و در هر مکان که احداث چیزی میکند نوشته میشود در آن زمان
و مکان کما قال تعالی انا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون و چنانچه مثال او عمل میکند
از عمل مخصوص را ابدا و مثال او صفة اوست همچنین مکلف دائما متصف
است بآن عمل و پیش ذکر کردیم که اعمال مکلف صور ثواب و عقاب اوست
تعالی سیجزیهم وصفهم و قال تعالی و ما تجزون الا ما کنتم تعملون و ان لیس للانسان

الا ما سعی انما یاکلون فی بطونهم نارا یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم
وجنوبهم وظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون پس هر گاه
مکلف متصف باین مثال باشد ومثال دائما مشغول معصیت باشد معصیت
هرگز منتهی نمیشود و نیست طاعة مگر بنحوی که توتی اکلها کل حین پس اگر توبه
نمود از این معصیة بتوبه نصوح باقی میماند این مثال مشغول بمعصیة
تا روز قیامة پس از آن محو میشود از این لوح و فراموش میکنند ملئکه
ومحو میشود از بقعه که عمل نموده در آن بقعه و از آن وقت و بخاطر
احدی نمیرسد ابدا و اگر بگوئی که قلنا تو هر وقت التفات کنی بسوی ید
می یابی او را مشغول معصیت دلالت ندارد بر ادعای تو بعلت اینکه آنچه
تو می بینی چیز نیست در عالم تصور وحال اینکه تو ادعا می کنی وجود خارجی را
میگوئیم که تصور نمی کنی بذهن خود مگر صورت او و صورتش ظل خارجی است
بعلت اینکه آنچه در ذهن تو است یا ظل است یا ذات اگر بوده باشد ذات
لازم می آید اینکه بوده باشد بلدان و اشخاص بزرگ در ذهن تو وقتا که
یاد نشانی احدی و توهم نکرده عاقلی و اگر ظل است لازم است وقتا حیث
اینکه بوده باشد موجودی در خارج ذهن و مثال زید غیر زید است وهذا
هر گاه اراده کنی اینکه ملتفت شوی مثال زید را و ببینی او را بالخیالات ممکن
نیست برای تو مگر اینکه ملتفت شوی بزمان عمل و مکان عمل پس اگر عمل نموده
روز جمعه در مسجد و تو التفات کنی بمسجد در روز پنجشنبه نمی بینی او را تا

پس اگر چگونگی مثال بعد توبه ٥

جواز اینکه این مثال از موجود خارجی کرده ... موجود ذهنی می آید ٥

یا التفات کنی بخانه در روز جمعه نمی بینی او را و نمی بینی او را مگر اینکه ملتفت شوی
بمسجد در روز جمعه و اشاره می کند به بودن عاصی همیشه متصف باین مثال
و اینکه این مثال همیشه معصیت میکند آنچه روایت شده از ایشان ع انما
خلد اهل النار فی النار بنیاتهم و سر بودن نیة علة خلود این است که
اهل نار در دنیا نیات ایشان این است که هرگز اطاعت خدا نکنند و این نیات
دلیل است بر اینکه نیست در حقایق ایشان چیزیکه مقتضی خیر باشد و
ظاهر میشود میل ماهیات بجانب خیر ولو بالتسویف پس هر گاه چنین باشد
نیست در حقایق ایشان جهة قبول آن چیزیکه خلاف علی ما هی علیه باشد
پس جاری نمیشود بر این حقایق مگر آنچه قبول می کنند باعمال ظاهره و باطنه
وبعضی از اعمال نیة است و نیة است باعث بر عمل ولکن اعمار ایشان وفا
نمی کند بانچه عازمند بر او و اگر زندگی کنند ابد الابدین هرگز قصد نمی کنند
طاعة خدا را حتی اینکه نادم میشوند بر تفریط معاصی و عازم تلافی
چنانچه حکایت میکند خدا تعالی از ایشان در قول مبارک ولو تری اذ
وقفوا علی النار فقالوا یا لیتنا نرد ولا نکذب بایات ربنا ونکون من
المؤمنین و تکذیب می کند ایشان را خدا تعالی بجهة علمش بانچه عازمند
بر او فرمود بل بدا لهم ما کانوا یخفون من قبل نظر باینکه ایشان خود را بری
میدانستند از تقصیر چون ظاهر شد بر مردم که ایشان تقصیر کارند ظاهر
ساختند برای مردم اعتذار او حیا و نه بجهة نادم بودن از تقصیر پس فرمود

در بیان سر حدیث انما خلد اهل النار فی النار بنیاتهم ٥

خدای تعالی ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه وانهم لکاذبون خبر داد خدای تعالی
از نیات ایشان واستدامهٔ نیات ایشان فلهذا روا داشت نیات واعمال اعمال
ایشان بمعاصی بعلت اینکه منع نمی کند ایشان را از معاصی خدا مگر عدم تمکن
از معاصی یا موت واگر با اینحال جایز باشد تنعیم ایشان هر آینه جایز است
خلاف استحقاق وخلاف قابلیت وخلاف حکمة واگر نیکو باشد این خلاف
هر آینه جایز است تعذیب طایع واگر این جایز باشد هر آینه باطل میشود
فایدهٔ تکلیف واگر این جایز باشد نیکو نیست ایجاد بعلت اینکه فایدهٔ ایجاد
معرفت وعبادة است واین دو تا توقف دارند بر تکلیفی که بجا آوردن او
موصل بخیرات ونعیم دائم است وایضا دلالت میکند عقل ونقل واجماع — دلیل دیگر بر خلود اهل نار در نار ٥
مسلمین بر اینکه اهل بهشت متنعمند همیشه واینکه نیست انقطاعی برای
نعمت ایشان ودلالت میکند عقل ونقل بر اینکه جهنم عکس بهشت است وضد
بهشت است واینکه جمیع الخیر در جهنم است ضد الخیر یست که در بهشت است
در تحقیق که ثابت شد اینکه منقطع نمیشود نعیم بهشت وتنعم اهل بهشت
پس واجبست اینکه منقطع نشود عذاب آتش وتألم اهل آتش واما ادله
نقلیه پس آیات وروایات گویا است باین مدعا بجهة قول خدای تعالی — دلیل بر خلود از آیات وروایات
کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب وقول خدای تعالی
لا یقضی علیهم فیموتوا ولا یخفف عنهم من عذابها واحادیث بسیار است
برای این مطلب واجماع فریقین بر این مدعا معلوم است ودعوای اینکه مآل کار

کار اهل نار بنعیم است باطل است وجماعتی که این ادعا می کنند دشمن اهل بیت — جواب از اینکه مآل کار اهل نار بنعیم است ٥
علیهم السلام اند ودلیل باین شد نبه جهة اینکه فرمودند اهل عصمت ع بدوام
نار برای اهل نار وهم این جماعت مخالفت با ائمهٔ حق است وجاری است در
ایشان قول پیغمبر ص کما رواه الفریقان لترکبن سنن من کان قبلکم حذو النعل
بالنعل والقذة بالقذة الحدیث ووجه بیان این قول بعلت این است که یهود گفتند
لن تمسنا النار الا ایاما معدودة ونظیر یهود در این امة قائلین بانقطاع
عذابند از کفار وملخص ادله بر عذاب دائمی این است که عذاب نمی کند خدای تعالی — ذکر ملخص ادله بر عذاب دائمی ٥
بعذاب دائمی مگر بر نیة کافر وعزم قطعی منافق باینکه معصیت کند ابدا وبا
عناد اراده او دارد عمل معاصی بجوارح در ابد الابدین مگر عدم تمکن ورسیدن
اجل وبعلت اینکه اگر منقطع شود از او عذاب خالی نیست از یکی از دو امر یا
این است که موجود نیست ونیست در آخرت عدم ویا این است که متنعم است
در پیش گذشت که حقیقت کافر اقتضای نعمت نمیکند ونیکو نیست از حکیم
که نمی کند مگر از روی حکمت پس اگر قرار دهد اشیاء را در غیر مواضع خود
هر آینه ستم کرده به حکمة ومیباشد فاعل این فعل ضعیف کما قال ع
وانما یحتاج الی الظلم الضعیف پس لایق نیست تعذیب این منافق مگر بعذاب
مؤبد لان الله لا یظلم الناس شیئا ولکن الناس انفسهم یظلمون واما
الجزء الاحتجاج می کنند قائلین بانقطاع عذاب از اینکه تجاوز از وعید مستحسن — احتجاج قائلین بانقطاع عذاب ٥
است بعلت اینکه این تجاوز عفو است وعفو از کرم نفوس است وکریمت اولی

وسزاوارتر بکرم نفس از خدا تعالی و بعلت اینکه خدا مدح کرده اقوامی را که
عفو کرده اند از کسیکه مستحق عقوبة باشد چنانچه میفرماید والعافین
عن الناس والله یحب المحسنین این احتجاج صحیح نیست اما اولا بعلت اینکه جواب اول از احتجاج بر قطع عذاب ه
هرگاه بوده باشد وعید برای کسیکه نیکو نیست عفو از او این وعد است
و تخلف بردار نیست مثل انتقام قصاص برای مظلومین در دنیا و این
انتقام اگرچه وعید است نظر بمقتص منه و لکن وعد است نظر بمقتص له
ولو ان للذین ظلموا ما فی الارض جمیعا ومثله معه لافتدوا به من سوء
العذاب یوم القیمة وبدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون و هذا خدا تعالی
او را وعد نام گذاشته قال تعالی ویستعجلونك بالعذاب ولن یخلف الله
وعده و هرگاه بوده باشد وعد جایز نیست در حکمة عفو از او بعلت
اینکه در این عفو ابطال حق غیر است علاوه بر اینکه منافی مصلحة است
واما ثانیا بعلت اینکه عفو از وعید نیکو نیست مگر از کسیکه صلاحیت جواب دوم از احتجاج ه
دارد برای احسان والا مطلق عدل و مطلق حسنا جایز نیست بعلت اینکه منافی
عفو است و هرگاه فتح جواز این باب شود باطل میشود حکم تکلیف و بعلت
اینکه کسی را که عفو کردند باقی نمی ماند متوقف بلکه لابد است از احسان
باو و کسیکه صلاحیت ندارد برای احسان چگونه صحیح است احسان باو و این دلیل
تمام است با ملاحظه ما تقدم واما ثالثا بعلت اینکه هرگاه بوده باشد جواب سیم از احتجاج ه
عفو از وعید احسن از قصاص از تو می پرسم آیا این نیکوئی مطلق است

یا مقید اگر مقید است عام قائلیم بوجبش بعلت اینکه از بعضی که نیکو است
احسان باو عفو میشود از او نه مطلقا و اگر مطلق است رد او بحث است و آن بحث
این است که مراد باطلاق این است که نیکو است عفو از هر گناهی یا اینکه مراد
باطلاق عدم تقیید است نه قید کل و نه قید بعض پس اگر مراد باطلاق
اول است لازم می آید آنچه گفتیم سابقا از بطلان فائده تکلیف و اگر ثانی است
میگوئیم چرا مقید نساختی عفو مستحسن را ببعض دون کل پس اگر بگوئی که مراد
باطلاق عفو از بعض است میگوئیم در این دو چیز است اول اینکه ترجیح بعض
دون بعض دیگر ترجیح بلا مرجح است زیرا که نسبت کل ذنوب بعفو خدا علی
السوا است پس صحیح نیست مراد ببعض دون بعض و اگر مسلم داریم عفو از
بعض دون بعض می پرسیم که معفو عنه صغایر است یا کبایر اگر صغایر است
لازم میشود دوام زیرا که عفو از صغایر بجای خود است بعلت اینکه مترتب
نمیشود بر صغایر عذاب دائمی نمی باشد عفو از صغایر قاطع دوام و اگر
معفو عنه کبایر است میگوئیم که عفو از کبایر بومیدارد صغایر را پس
میباشد عفو از کبایر عفو از کل و این خلاف مفروض است با آنچه دانستی
از خلاف حکمة بعلت اینکه عفو هرگاه تدریجی است واجبست بر مقتضای
حکمت اینکه ابتدا شود بصغایر و اگر بگوئی که عفو مستحسن نیست مگر عفو از کل
بعلت اینکه تدریج بعفو از کل اکمل و اولی است یعنی مطلق و کریمی که ملتذ نمیشود
بانتقام میگوئیم امر دایر است حقیقة چنین است که گفتی تو چیز نیست که

میگوئی تو و میگویند قائلون ولکن لازم است تو را اینکه بگوئی عفو کند از
هر کس و مؤاخذه نکند از هیچ گناهی پس چگونه میگوئی عذاب میکند ایشان را
مدتی و در ابتدا در دخول در آتش متألم میشوند چرا عذاب میکند و عفو
کند ابتدا و حال اینکه عفو ابتدائی ابلغ است در تمدح از عفو بعد از
تطاول دهور و اگر عفو کند از ابلیس و او را داخل بهشت کند ابلغ از
همه اینها است و این عفوی که میکند اگر عفو از شرک است مثلا حکم فرموده
باینکه عفو نکند از ایشان ان الله لا یغفر ان یشرک به و اگر عفو از گناهی است
که عقاب آن منتهی شده پس سزاوار این است که بیرون آورد ایشان را از آتش
و داخل بهشت کند و الا میباشد مظلوم و این خلاف حکمة است پس اگر
بگوئی که حکمة باین است که مرتفع شود عذاب از ایشان بتألم و متنعم شوند
به عذاب میگوئیم که اگر مخیر کنی ایشان را اینکه بیرون بیایند از آتش و داخل
بهشت شوند آیا راضی میشوند یا میگویند برای ما آتش خوبست شک نیست
که اختیار میکنند بهشت را و نیست این اختیار مگر بجهة عدم تنعم و هرگاه
بهشت بهتر است برای ایشان و فرض این است که نیست گناهی برای ایشان پس چرا
از آتش بیرون نمی آیند و داخل بهشت نمیشوند پس اگر بوده باشد بجهة اینکه
حرام کرده خدا بر ایشان بهشت را و منع ایشان از بهشت بجهة حکم خدا است
و مانع حکم خدا است بچه سبب مستحق این منع شدند بدون تقصیر و چگونه
حکم کرد خدا بر ایشان از غیر استحقاق و بعضی از ادله ایشان بر انقطاع تألم

ذکر دلیل دیگر بر انقطاع تألم ٥

تألم این است که خدای تعالی میفرماید و رحمتی وسعت کل شیء و شک نیست که

جواب آن این دلیل ٥

کافر شیء است پس فرو میگیرد او را رحمت و جواب این است که رحمة واسعه
عبارت است از فضل و عدل است بخلاف رحمة مکتوبه که مخصوص فضل است
و لهذا فرموده فساکتبها للذین یتقون الآیه و این صفة رحیم است و خاص
بمؤمنین و کان بالمؤمنین رحیما و رحمة واسعه صفة رحمن است و رحمن
اسم خاص است بصفة عامة و معنی عموم صفة این است که شامل
مؤمنین و کافرین است در دنیا بر روایتی و معنی عموم در دنیا و آخرة
بنا بر روایة اخیره این است که رحمة خدا شامل مؤمن است بجهة فضل
و کافر بجهة عدل و اگر بوده باشد مراد بجهة فضل خاصه لازم می
آید احد امرین یا شامل هر چیزی نیست بعلت اینکه شامل کفار نیست
در اول دخول در آتش پس فرو نمیگیرد هر چیز را و باطل میشود استدلال
ایشان یا شامل کفار هست و هرگز متألم نمیشوند و احدی از مسلمین
قائل باین نیست و ذکر میکنند امثال این ادله را از چیزهائی که فائده نیست

بیان بطلان تاویلی که در اینمقام می کنند

در ایرادش بعلت اینکه مخالف عقل و نقل است و تأویلی که در اینجا برای نقل
میکنند باطل است بعلت اجماع بر تصحیح ظاهر نقل و اما عقل پس آنچه را
توهم کرده اند اینکه دعوای ایشان مطابق با عقل است غلط است بعلت
اینکه آنچه را ذکر کرده اند عقلی نیست زیرا که شرط عقل مسموع این است
که مخالف مطبوع نباشد بعلت اینکه مسموع گاهی میباشد مکتسب از ذهنی که

این دنباله در تقریر کلام مستحق عذاب دائم است

جواب از گفتار بیکه مستحق عذاب دائم میگوید

تقلید کرده در آن مذهب یا اعتقادیکه عادت کرده نفس با او و انس گرفته
با او و مطبوع فطرت است و او حق است و باین معنی اشاره میفرماید امیر المؤمنین ع
بقولش شعر ورأیت العقل عقلین ٭ فمطبوع ومسموع ٭ فلا ینفع مسموع
اذا لم یک مطبوع ٭ کما لا ینفع الشمس ٭ وضوء العین ممنوع ٭ والحاصل
تفهم الکلام تعرف الحق من الباطل قال الشاعر شعر فهل یجلی اول الصبح لیل یعمی
الناظرون عن الضیا ٭ تذنیب در برای مستحق عذاب دائم است اینکه بگوید برای
موجد خود هنگام عقاب اینکه من راضی نبودم بوجود برای چه مرا موجود کردی
و مبتلا ساختی باین بلای عظیم با اینکه میدانستی ذات من چنین ذاتی است
اول جایز نیست برای موجود که دعوی کند برای این گفتار بعلت اینکه موجد
نساخت او را مگر برضا و اختیار او بعد از آنکه بیان فرمود برای او مآل امر
طائع و عاصی را بدلیلی که فهمید او و فهمید ری قطعی حتی اینکه اگر دانسته شود
از او اینکه عقل او درک نکرده الحجة اداده شرح از او باقی میماند غافل از او
تا روز قیامة و مجرد ا تکلیف میکند او را چنانچه میفرماید خدا تعالی وما
کان الله لیضل قوما بعد اذ هدیهم حتی یبین لهم ما یتقون ولهذا فرمود آیا
نیستم من پروردگار شما و خطاب فرمود باستفهام تقریری که دال است بر
اقرار مخاطب از روی علم و رضا چنانچه میگوئی برای کسیکه اراده داری
از او اقرار برای خود با اینکه تو نه آنکه عطا کردم او را دادم جواب میگوید بلی پس
هرگاه تامل کنی این کلام ظاهر میشود برای تو اینکه راضی است باین اقرار در این خلق

مثال از دهمیشود برای بطلان این گفتار ٥

جواب از اینکه میدانستی ذات من چنین ذاتی است ٥

در خلق ثانی بود که خلق تکلیف و تقدیر باشد نه در خلق اول که اشاره میفرماید
باو خدا تعالی بقول خود کان الناس امة واحدة و آفرید خدا تعالی ماده خلایق را
از وجود در خلق اول و هر یک صلاحیت داشتند برای قبول خیر و شر و چونکه
اقرار کردند خلایق فرمود برای ملائکه که شاهد باشید ای ملائکه من گفتند
شاهد شدیم پس چگونه میگوید که راضی نبودم بوجود با اینکه باختیار خود
داخل شد ببلاء عظیم مثلا خدا تعالی میفرماید برای عمرو که مخور دینار این
یتیم را پس هرگاه بخورد مال یتیم را داخل شده در شکم بجزایش پس بعد از
شناسندن بعمرو این حکم را او هم دانا شد باین حکم و خواهش نمود طعامی را
که نمی میرد بعد آن طعام و بدست آورد آن طعام را از دینار یتیم و خورد پس
هرگاه روز قیامة شد محشور میشود و داخل میکنند دینار آتشی را در شکم
او بجای طعام پس هرگاه شدید شد امر او میگوید پروردگارا من راضی
نبودم بودن در دینار اما اینکه بخورم مال یتیم را اما قولش با اینکه میدانستی
ذات من چنین ذاتی است غلط است بعلت اینکه خدا تعالی عالم است بقبح ذات
عاصی را بمعصیتش و اگر اطاعت میکرد عالم بود بحسن ذات او را بطاعتش
بعلت اینکه ذات خلق پیش از ایجاد چیزی نیست تا دانسته شود حسن ذات یا قبح
ذات پس چونکه آفرید او را کرد اینطور ذاتی که صالح بود برای اینکه قبول
کند خیر را پس سعید شود و صالح بود برای اینکه قبول کند شر را پس شقی
شود و صالح بود برای شر بجهة تمکن از قبول خیر پس اگر اقرار میداشت او

ذات او متمکن از خیر و نبود متمکن از شر نبود متمکن از خیر زیرا که شرط تمکن از
خیر تمکن از شر است بعلت اینکه هرگاه واگذارند شخص را باختیار خود و قادر
باشد بر شر و بر کند خیر را میباشد فاعل خیر باختیار خود و اگر متمکن نبود
از شر فاعل خیر بود بغیر اختیار خود پس سعید نمیشد بفعل خیر بعلت اینکه متمکن
از ترک نبود پس چونکه گردانید ذات او را صالح خیر و شر هر دو و شناسانید
با و طریق خیری که موصل بسعادتست و طریق شری که موصل بشقاوتست
و خبر داد او را اینکه طریق خیر نجاتست و طریق شر انکار و بعد از بیان
تکلیف فرمود او را و ترک نمود امر خدا را باختیار خود چگونه میگوید با علم
تو باینکه من چنین و چنانم چرا مرا خلق کردی با اینکه امر فرمود او را بچیزیکه در
او است نجاة او و بیان فرمود کیفیة سلوک در او را امر و تحذیر فرمود او را
از موارد هلکه پس از آن بیان فرمود اینکه نیست برای فضل و ثواب مگر عمل
صالح و عمل صالح چنین و چنین است و عطا نمیکنم او را بدون عمل صالح
زیرا که فضل مربوط نمیشود بتو مگر بعمل صالح و اینکه نعیم حاصل نمیشود مگر بعمل
صالح و اینکه عمل الخنا اینکه میباشد موصل ببلاء عظیم و رساند بعذاب
الیم نیست برای او ثواب مگر عمل صالح و او چنین و چنین است و جاری نمیکنم
عدل را مگر باین عمل و دفع نمیکنم با وجود سبب عدل را تا باطل نشود حکمة من
و عدل من پس بوده باشم ظالم و ظلم نمیکند مگر محتاج عاجز بنا بر این احدی
از عقلا بحق او اعتراض نمیکند چنانچه خدای تعالی میفرماید الم تکن ایاتی تتلی علیکم

علیکم فکنتم بها تکذبون قالوا ربنا غلبت علینا شقوتنا و کنا قوما ضالین الآیة
و هو ظاهر و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین **فصل**

این فصل در اثبات نبوة انبیا است ٥

در نبوة است بدان بدرستیکه خداوند سبحانه چونکه غنی مطلق است و
محتاج نیست آفرید خلق را بمقتضای فضل و کرمش و دوست داشت رسیدن
ایشان را بالجنة میخواهد از فواضل و کراماتش و چونکه میباشد حکیم واجبست که
آنچه را تفضل میکند جاری شود بر مقتضای حکمة پس مکلف گردانید خلق را
بچیزیکه مستحق شوند بآن چیز رسیدن بآن فواضل و چونکه سایر خلق عالم نیستند

بیان اینکه خدای تعالی باید پیغمبری بفرستد برای خلق ٥

بچیزیرا که در او است صلاحشان بجهة اینکه نمیدانند این را مگر خداوند و در
نمی کند خدای عز و جل را ایصال قدرت ندارند خلق بر اخذ فیض از خدای
عز و جل واجبست در حکمة اینکه اختیار کند از میان خلقش قوی را که توانائی
داشته باشد بر اخذ فیض از خداوند سبحانه و ادای بسوی خلق بیان آنچه را
اراده کرده خدا از خلق از آنچیزیکه در او است صلاح دنیا و آخرت خلق
بجهة اینکه این لطفی است بایشان و موقوفست بیان اراده خدای تعالی و صلاح
نظام خلایق در نشاتین باین لطف پس در حکمة واجبست این لطف و این است پیغمبر

بیان اینکه پیغمبر باید متعدد بفرستد ٥

علی نبینا و آله و علیهم السلام و چونکه حکمة اقتضا کرد ایجاد خلایق را در اوقات
متعدده متعاقبه و بودند مشترک در چیزیکه اراده شده از ایشان در چیزی
که خلق شده اند برای او واجبست در حکمت اینکه مبعوث گرداند در هر امتی
رسولی از آن امة تا ادا کند و برساند بایشان آنچه را اراده کرده خدا از ایشان

بعلت اینکه ایشان عالم نیستند مگر چیزی را که خدا تعلیم کرده بایشان تا اینکه
منتهی شد نبوت به نبی ما محمد بن عبد الله خاتم نبیین صلی الله علیه و آله
و چونکه نبوت از مقتضیات عدالت است واجبست اینکه بوده باشد بر نحو وجهی که
ممکن است در آن زمان و آن اینست که ظاهر کرداند خداوند سبحانه بر دست
کسی که مبعوث ساخته او را به پیغمبری معجزه که واقع نشود از ابنا جنس او
مثل او و خارق عادة باشد و مصدق دعوای او و مطابق با دعوای او باشد
و اینکه بوده باشد صحیح النسب طاهر المولد مستقیم الخلقه مطهر از جمیع احوالی
که نفرت میکنند قلوب در خلقش و خلقش بحیثیتی که طعن نزنند اهل زمانش
بر او بچیزی و اینکه بوده باشد صادق القول که هرگز دیده نشده باشد
از او دروغ و نه خیانة و نه طمع در چیزی از حطام دنیوی و اینکه بوده
باشد اعلم و اتقی و ازهد اهل زمانش و اعلم از ایشان بچیزیکه امر میکند و
نهی باشد از چیزیکه نهی میکند پاک باشد از جمیع رذایل و نقایص ظاهره
و باطنه بحیثیتی که معروف باشد در میان اهل زمانش باینکه نیست در
میان ایشان برای او نظیری در کل صفات کمال او و اینکه بوده باشد معصوم
از جمیع ذنوب از صغایر و کبایر پیش از بعثة و بعد از بعثة و از سهو و نسیان
و از هر چیزیکه تعلیل میکنند باو رعیة از قبول امر و نهیش و حاصل میشود
باو شک یا توقف در نبوتش بجهة اینکه حجة خدا بالغه است و نبوة
حجة خدا است بر عبادش و اگر جایز بود اینکه احدی از مکلفین بیابد خدشه

در بیان اینکه پیغمبر باید آراسته باشد بکل کمالات ٥

خدشه در نبوة انبیا هر آینه برپا داشته نمی شد حجة خدا و اینکه بوده
باشد باز داشته شده از خطا از جانب خدا و بوده باشد موفق برای
صواب در اعتقاد و علم و قول و عمل بجهة اینکه خداوند سبحانه یاری میکند
او را بالطاف و وحی میفرستد باو بجهت مقامش و کرده کل اینها را تعالی لطفا
تا اینکه نبوده باشد برای مردم حجتی بر خدای تعالی بجهة اینکه نبی انسانی است
که خبر از جانب خدای تعالی باشد بدون واسطه بشری و خدا را حجتی
نیست بر خلق تا ثابت نشود نزد مکلف اینکه قول نبی قول خدا است و
امر او امر خدا و نهی او نهی خدا و خدا قادر است بر فعل چیزیکه برپا داشته
شود باو حجة برای خدا بر خلقش و بهمین جهت محقق میشود لطف او
بخلقش از لطفی که موقوفست صلاح ایشان بر او در دنیا و آخرة پس در حکمة
واجبست بر خدا فعل او و خدای تعالی اخلال بواجب نمیکند بعلت اینکه اخلال
بواجب قبیح است و چونکه خدای تعالی غنی مطلق است و احتیاج بچیزی ندارد
قبیح از او صادر نمیشود **فصل** و هرگاه فهمیدی آنچه را گفتیم بدانکه نبی
این امة محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف است
صلی الله علیه و آله و سلم بعلت اینکه آن بزرگوار ادعای نبوة کرد و معجزه بر دست
او ظاهر شد و کسی که ادعای نبوة کند و معجزه ظاهر سازد مطابق
با مدعی بر او است نبی و متواتر است میان مسلمین و غیر مسلمین از جمیع
اهل دنیا که ظاهر شد مردی در مکه مشرفه اسم او محمد بن عبد الله بود و ادعای

این فصل در اثبات نبوة محمد بن عبد الله است صلی الله علیه و آله ٥

بنبوت کرد وخداوند ظاهر نمود معجزه را بر دست او معجزهٔ مطابق با دعوی
مقرون بمعارضه وغلبه پس میباشد نبی بحق ودانستی در این تواتر موجب
قطع است مگر برای کسیکه مسبوق بشبهه باشد ومتواتر است ما بین
جمیع اهل ارض باینکه آن بزرگوار صلی الله علیه وآله خاتم نبیین است
پس نیست نبی بعد از او ونه با او پس واجبست اینکه بوده باشد پیغمبری فرستاده
شده بکل مردم پس ثابت شد نبوت آن بزرگوار بتواتر نزد جمیع مکلفین حتی
مسبوق بشبهه که پیش او هم ثابت است بتواتر اگرچه نفس او وعادت
بانکار کرده است بدلیل قول خدای تعالی که میفرماید وما کان الله لیضل
قوما بعد اذ هدیهم حتی یبین لهم ما یتقون یعنی خدا گمراه نمیکند قومی را
بعد از هدایت ایشان مگر اینکه بیان میکند اولا برای ایشان آنچه تقوی با و حاصل
میشود پس اگر قبول هدایة کردند خدا حفظ میکند ایشان را واگر انکار کردند
حفظ نمیکند ایشان را واین است معنی گمراه کردن خدا بندگان را وهدایة کردن

در بیان معجزات پیغمبر صلی الله علیه وآله

خدا بندگان را چنانچه در افعال عباد گذشت **فصل** واما معجزهای آنجناب
بسیار است وعلمای امة هزار معجزه شمرده اند بعضی از آنها انشقاق قمر است
وجاری شدن آب است از میان انگشتهای آن بزرگوار وسیر شدن خلق کثیر
است از طعام یسیر وشکایت بعیر وکلام ذراع مسموم وتسبیح سنگ
ریزه در کف مبارک آنجناب وغیر اینها وبعضی از معجزهای آنحضرت قرآن
عزیز است که در معارضه غالب آمد بقرآن عرب عرباء حتی اینکه عاجز ماندند

ماندند از آوردن مثل سورهٔ کوچکی وچونکه قبول نکردند نبوت آنجناب را بجهة حمیة
جاهلیة صبر کردند بر تیزی نیزه وجاری شدن خون تا اینکه هلاک کردند
در مقابله نفسهای خود را واسیر شد عورات وذراری و پوشیدند
جامهٔ خواری واختیار کردند وزخ سوگواری وقادر نبودند اینکه
دفع کنند بآوردن سورهٔ مثل او وقرآن باقی است تا فنای عالم ونبود برای
پیغمبری از پیغمبران سلف معجزهٔ که باقی بماند بعد از ایشان بجهة اینکه نبوت انبیاء
کلا منقطع بود مگر معجزهٔ پیغمبر ما صلی الله علیه وآله که باقی است مادامیکه
تکلیف باقی است بجهة اینکه نبوت او ص باقی است تا اینکه بوده باشد معجزهٔ

در بیان اینکه محمد بن عبد الله خاتم النبیین است

قاطعه برجهة معترضین ومعاندین و پیغمبر ما صلی الله علیه وآله خاتم
نبیین است ونیست پیغمبری بعد از او بعلت اینکه خدا خبر داده در کتابش
میفرماید ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین
یعنی نیست محمد پدر احدی از مردان شما ولکن فرستادهٔ خدا وختم کنندهٔ
پیغمبرانست وخداوندیکه دروغ نمی گوید خبر داده در کتابش میفرماید
ما اتیکم الرسول فخذوه یعنی آنچه رسول بسوی شما آورده قبول کنید اورا

در بیان افضل بودن پیغمبر ص از همهٔ انبیاء

ورسول خبر داد که نیست پیغمبری بعد از من واین پیغمبر افضل از همهٔ
انبیا وهمهٔ خلق است بجهة قولش ص انا سید ولد آدم ولا فخر وقولش ص
برای دخترش فاطمه ع ابوک خیر الانبیا وبعلک خیر الاوصیا یعنی پدر تو
بهترین انبیا است وشوهر تو بهترین اوصیا است واز فخر بنی آدم معصوم است

وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی یعنی سخن نمیکند از روی خواهش
نفس و نیست گفتار آنحضرت مگر وحی از جانب خدا و خدای تعالی در خطاب
بان بزرگوار میفرماید و لو تقول علینا بعض الاقاویل لاخذنا منه با
لیمین ثم لقطعنا منه الوتین یعنی و اگر به بندد بر ما بعضی از گفتار نا
شایسته را هر آینه میگیریم او را بگرفتنی سخت پس قطع میکنیم از او
و وتین رگ سفیدی است در قلب که هرگاه بریده شود صاحب او میمیرد
پس میباشد قولش همه صدق و بودنش افضل خلق حق و بعلت آنکه
اجماع کرده اند بر او علما از اینکه آن بزرگوار سید کاینات است و بجهة کلام
قدسی که مخاطب ساخته بود آن بزرگوار را لولاک لما خلقت الافلاک

این فصل در اثبات امامت بعد از پیغمبر آخر الزمان ص

فصل در امامة است چونکه ثابت شد اینکه نبی لطفی است که تمام
نمیشود و باقی نمیماند نظام مگر باو تا روز قیامة بعلت اینکه پیغمبر ص
میرساند بسوی خلق از جانب خدای تعالی آنچه باو است بقاء خلق مادام
التکلیف و آنچه باو است سعادت ایشان و آنچه را از جانب خداوند بخلق
میرساند آنا فآنا متجدد میشود بتجدد احوال مکلفین الی یوم الدین و
پیغمبر ص باقی نمیماند تا آخر تکلیف بلکه جاری میشود بر او موت بعلت اینکه
عبد خدا و مخلوق او است و جایز نیست در حکمة رفع حکم نبوت بجهة
اینکه نبوت مادام التکلیف لطفی است واجب چونکه چنین بود واجبست
در حکمة نصب خلیفه که قائم شود مقام او و برساند احکام را با امانة و حافظ

و حافظ باشد شریعت او را تا اینکه باطل نشود حجة بالغه خداوند و لابد
است در خلیفه جمیع آنچه ذکر شد در نبی از بودنش اعلم و اتقی و ازهد
و اعبد و انجب اهل زمان و غیر اینها و بودنش معصوم از گناه صغیره
و کبیره از اول عمر تا آخر عمر و معصوم باشد از کذب و خطا و نسیان و غیر
اینها از جمیع آنچه معتبر است در حق نبی غیر از نبوة پس لابد است اینکه بوده
باشد متصف بصفات پیغمبر تا اینکه حاصل شود برای مکلفین قطع با
اینکه حجة خدا است و اینکه قولش قول خدا و قول رسول است و واجب است
اطاعتش و لازم است تسلیم نمودن حکمش و لابد است اینکه بوده باشد
مطهر و منزه از کل آنچه لازم می آید نفرة قلوب و اینکه بوده باشد بقسمی که
اطمینان حاصل شود در جمیع احوال و کسی که بوده باشد باین صفات مطلع
نمیشود بر او مگر کسیکه مطلع میشود بر سرایر و میداند ضمایر را و او است
خداوند وحده پس نیست این امر محول باحدی از خلق و دانسته نمی
شود مگر بنص خاصی از جانب خدای عز و جل و این لطفی است واجب
که در حکیم عز و جل اخلال بواجب نمیکند و نیست در امة کسی که جمیع
شده باشد در او شروط نبوة غیر خود نبوت مگر علی بن ابی طالب ع
بجهة اینکه آن بزرگوار معصوم است از هر رذیله و نقیصه که معصوم بود
پیغمبر صلی الله علیه و آله از او و شریک است با او در هر فضیلتی مگر در نبوة
و تصریح نموده خداوند سبحانه در کتابش در جائیکه میفرماید انما

در بیان اینکه نصب خلیفه از جانب خدا است و خلق را در این مداخلتی نیست

ذکر کسیکه همه شروط خلافت در او جمع است

در بیان اقامه دلیل بر خلافت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة وهم راکعون
یعنی این است و جز این نیست که صاحب اختیار شما خدا است و رسولش و
آنکسانیکه ایمان آورده اند آنکسانیکه برپا میدارند نماز را و میدهند زکوة را
در حالتیکه در رکوعند و روایات متواتر است و کلام مفسرین از فریقین
متفق است باینکه این آیه نازل شد در شان علی ع در وقتیکه تصدق
داد خاتم مبارکش را در رکوع و انکار ندارد این را مگر مکابر مباهت پس
ثابت فرمود خدای عز و جل برای علی ع بنص کتاب عزیزش آنچه را ثابت کرد
برای خود و رسولش از ولایت و نیست معنائی برای ولی در آیه مگر اینکه
معنی این است که او سزاوارتر است بایشان از نفسهای ایشان در هر چیزی
از امور دنیا و دین و آخرت ایشان بجهة اینکه ولایت همان ولایتی است که
ثابت شد برای خدا و رسولش و همان ولایتی است که آگاه کردانید مردم را
رسول خدا ص در روز غدیر خم بنابر آنچه روایت کرده اند فریقین از
طرق متعدده که میرسد بحد تواتر باعتراف خصم و آگاه کرد بقولش ص
و فرمود آیا نیستم من سزاوارتر بشما از نفسهای شما مجموع گفتند بلی یا
رسول الله پس فرمود هر که منم مولای او پس علی است مولای او بار الها
دوست بدار کسیکه دوست بدارد او را و دشمن بدار کسیکه دشمن دارد
او را و یاری کن کسیکه یاری کند او را و وا گذار یاری کسیکه وا گذارد
یاری او را و این قول کسی است که گفت خدا در حق او وما آتیکم الرسول خذوه

فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا و باز میفرماید در حق او فلیحذر الذین یخالفون
عن امره ان تصیبهم فتنة او یصیبهم عذاب الیم و باز میفرماید در حق او
و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و باز میفرماید در حق او و لو تقول
علینا بعض الاقاویل لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین و روایت
کرده اند فریقین اینکه پیغمبر ص فرمود که علی حاکم است بر شما و فرمود که
علی مع الحق والحق مع علی یدور معه حیثما دار یعنی علی با حق است و حق
با علی است دور میزند حق با علی هر جا که دور بزند علی و امثال این روایات
پس هرگاه ثابت شد اینکه آنجناب ع معصوم است و از جانب خداوند
سبحانه مسدد است دور میزند حق با او در هر جا که دور بزند و ثابت شد
اینکه او است راه نمای بسوی حق و دلیلی دلالت نکرد بر اینکه غیرش از صحابه
باین مثابه بوده و ادعا نکرد احدی از امة عصمة را برای احدی از صحابه
چنانچه ادعا کردیم ما برای آنجناب و کسیکه راه نمای بسوی حق است او
احق است اینکه متبوع باشد و فرا گرفته شود امام و مقتدی بجهة اینکه
آن بزرگوار هم جدائی نمیکند حق را و جدائی نمیکند حق از او و دور میزند حق
با او هر جا که دور بزند و این نصی است مروی از فریقین انکار ندارد او را
احدی و نبودن آن بزرگوار بر باطل در حالی از احوال و ما قصد نمیکنیم از عصمت
بجز این را و پس باین مذکورات ثابت شد نزد هر منصف و طالب حق بوجهه
قطع از مثل این حدیث و این آیه اینکه علی بن ابی طالب ع خلیفه رسول است

دلیل بر خلافة امیر المؤمنین از حدیث

بلافصل بجهة اینکه او از حق جدا نمیشود و حق از او جدا نمیشود پس او احق است
اینکه متبع باشد بحکم خدا بر عبادش در کتابش و من لم یحکم بما انزل الله
فاولئک هم الکافرون و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الظالمون
و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون و او است آنکسی که بر طرف
نموده خدا از او رجس را و پاک و پاکیزه نموده او را پاک کردنی کامل و تمام
پس اوست معصوم بنص کتاب خدا و قول رسول الله ص و اوست منصوص
علیه بخصوص از خدا و از رسولش و ادعا نکرده احدی از مسلمین این را
برای احدی از صحابه **فصل** علة موجبه منصب علی بن ابی طالب ع
هی بعینها علة موجبه منصب ابن او حسن است ثم الحسین ثم علی بن الحسین
ثم محمد بن علی ثم جعفر بن محمد ثم موسی بن جعفر ثم علی بن موسی ثم محمد
ابن علی ثم علی بن محمد ثم حسن بن علی ثم الخلف الصالح القائم محمد بن الحسن
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و جمیع الجهة معتبر است در خلافة
علی بن ابیطالب ع و قیام او مقام رسول الله ص و بودن او حجة خدا بر خلق
و غیر اینها از الجهة اشاره کردیم بسوی نوع اینها در حق او ع از کمالات و
فضایل معتبره در وسایط مابین خدا و خلقش کل اینها معتبر است
در هر یک از ایشان صلوات الله علیهم اجمعین و همچنین خصوص نص
بر هر یک از ایشان از جانب خدا چنانچه در حدیث لوح است که روایت کرده
او را جابر بن عبد الله انصاری و غیر اینها از اخبار و احادیث قدسیه وارد بود

این فصل در اثبات خلافت سایر اوصیا است

و از رسول خدا ص و انص هر سابق بر کسیکه بعد از او است و کل اینها
بتواتر ثابت است و تواتر موجب قطع است مگر برای کسیکه مسبوق
بشبهه است بجهة اینکه بیان این امر واجبست بر خدای عز و جل و او
اخلال بواجب نمی کند والله الموفق و صلی الله علیهم اجمعین و انسب
و الیق این است که ذکر شود در اینمقام نبوة خاصه محمدیه و ولایة
خاصه علویه بدلیل عقلی قاطع بجهة وجود و ثبوت خداوند و جاعل حجت
معصوم صلوات الله علیهم اجمعین و لعنة الله علی اعدائهم الی یوم الدین
مسئله عجیبه اعلم هدیک الله اینکه این مسئله بان قسمیکه در نظر است
از آن مسائلی است که ذکر نشده در کتابی و جاری نشده در خطابی بعلت
بودنش از مکنونات علم ائمه اطیاب سلام الله علیهم فی کل باب زیراکه
اگر اراده کنیم بیانش را علی ما هو الامر فی الواقع هر اینه منجر میشود بکشف
اسراریکه منع فرموده خدا در اینکه برداشته شود در این زمان مگر اینکه
اشاره شود بآن اشاره که برای مؤمن ممتحن است بدان بدرستیکه خداوند
سبحانه برای صنع متقنش و امر محکمش آفرید خلق را و نوشت در الواح
حقایق ایشان جمیع الجهة را اراده کرده از ایشان از تکلیفات ظاهره و باطنه
بعلت اینکه تکلیفات باسرها مرتبط باسباب و سایر قرانات و حالات
و هر گاه یافت شد مقتضی لازم او است مقتضی پس کسیکه شناخت حقیقة
ذاتش را شناختنی بحقیقه می شناسد جمیع الجهة اقتضای کند ذاتش پس

این مسئله عجیبه در اثبات نبوة خاصه محمدیه و ولایة خاصه علویه است

در بیان اینکه تکلیف هر چیزی از مقتضیات آن چیز است

هر آنچه اراده کرده خدا از تو در تو است و هر آنچه در تو است درك میکند
او را عقل تو و مراد از عقل ممیز مطلق است که شامل است فؤاد را و شامل ذکر مراد از عقل
عقل را یعنی قلب و نفس و آنچه را خبر میدهد بتو غیر تو تنبیه و اعلام
است برای آنچه در تو است ولکن چونکه خلق مشغول شدند بدنیا
و فراموش شد از ایشان مقامات علیا و محجوب شدند از ادراك آن مقامات
محتاج شدند به منبه و مذکر پس کتب منزله سماویه منبهات
و مذکر است برای آنچه پنهان شده در تو و هم چنین انبیا و مرسلین
و کذا غیرهم من العلماء الراسخین و هم چنین سایر آنچه خبر دهد ترا از اخبار
متواتره و غیرها و هر گاه فهمیدی آنچه را ذکر کردیم پس فارغ ساز قلبت را
برای آنچه گفته میشود و بدانکه خدای عز و جل همیشه فرد است بدون
کیف و بدون مثال و نیست برای او تغیر و نه انتقال و نه ابادت و نه
زوال و هو کذلك فی کل حال پس آفرید خلق را برای اظهار قدرتش و اثبات
معرفتش و هویدا نمودن رحمتش و تمام کردن حجتش و کامل ساختن
نعمتش و چونکه خداوند سبحانه شناخته نمیشود از سنخ ذاتش و شناخته
نمیشود مگر باثار صنعش و باثر فعلش واجبست اینکه جاری شود فعل او بر احسن
چیزیکه محتمل است او را امکان و اوفق چیزیکه مقتضی است او در نظام تا دلالت در ذکر وحدت اول چیزیکه متعلق فعل واقع شده
کند بر کمال قدرت او و قهاریت او و چونکه فعل خداوند واحد است بعلت
اینکه وحدت اشرف از کثرت است و کثرت لابد است اینکه منتهی شود بوحدت

در بیان اینکه اول متعلق فعل است [illegible]
بوحدت واجبست اینکه مفعول مطلق و اول چیزیکه تعلق میگیرد باو فعل که
تعبیر میکنند از او بمصدر بوده باشد واحد و چونکه اثر موجود میشود در
حین ایجاد پس حاصل میشود دو جهت برای او و نسبت ارتباطیه بین موجد
و موجد ثالث این دو جهت است که ایجاد باشد و متولد میشود از این ثلثه
طبایع اربع آتش بعلت حرارت حرکت ایجادیه که تعبیر میشود از او بفعل و بعلت
پیوستة فعل در نفس فعل و عدم صیرورت فعل بنفس مفعول چنانچه مذهب
طائفه است و هوا بعلت ربط فعل بمفعول و نسبت فعل بمفعول و ربط
رطوبت است و نسبت از جهت فاعل حرارت است و آب بجهت ربط مفعول
بفعل و توجه مفعول بفعل برای استمداد از فعل و تراب بعلت حفظ مفعول
آنچه واقع میشود بر او از تاثیر فعل پس کلیات جهات محققه در خلق اول
در بیان تثنیه شدن بر سبعه میشود از او اربعة عشره
هنگام ایجاد هفت میشود و چونکه هر چیزی برای او دو مقام است مقام
بساطت هنگامیکه نظر او باعلی است و مقام بسط هنگامیکه نظر او با سفل
است یعنی بخود پس مکرر میشود سبعه و بعد از تثنیه اربعة عشر میشود
در بیان زیاده کم نشدن خلق اول از اربعة عشر
و کثرت اگر چه محتمل است ازید از اربعة عشر را لکن چونکه خلق اول مغمور است
در بحر توحید و مقهور است در تحت سلطان وحدت مضمحل است در او کثرات
و امکان من حیث هو امکان مقتضی او کثرت است ظاهر شد براثر و مراتب
اعداد و اعلی طبقه کثرات بعلت اینکه سبعه عدد کامل است و نیست اکمل
از سبعه بعلت اینکه مجمع است در سبعه دو جنس که زوج و فرد منتهی میشود

ذکر بعض چیزهایی که متفرع بر شرافت مراتب میشود و ذکر بعض اسامی او که متعلق فعل ٥

کما کان علیه و این دو مبدا مبدا فرد است یعنی ثلثه و مبدا زوج است
یعنی اربعه پس جامع بینهما کرد آورند کمالاتست و چون خلق اول که
متعلق فعل است بجهة امکانش اقتضای کثرة کرد ظاهر شد بواشرف
مراتب کثرة پس ظاهر شد باین سبب و بدینیز اربعة عشر است مثل
وجه واسم جواد واسم وهاب پس ظاهر شد برای تو اینکه مفعول مطلق
واحد است که متشعب شد بچهارده شعبه و این است شجره و اربعة عشر
اغصان او است و این واحد است کلمه و اربعة عشر حروف او است پس این
واحد است شجرهٔ خلد و شجرهٔ طوبی و چونکه عالم اول اگرچه عالم وحدة و
بساطة است مگر اینکه در او کثرتی است که اربعة عشر باشد و هر کثرتی
لابد است اینکه منتهی شود بواحدیکه از سنخ کثرة باشد تا اینکه قطب باشد
برای کثرة و وجه مبدا باشد برای رسانیدن فیض بکثرة بعلت اینکه
خداوند سبحانه میفرمود هم جینیز الجود الخیر پس لابد است اینکه بوده
باشد در قطب جهة ربط بفعل که واحد است بعلت اینکه منسوب بحق
واحد است وجهة ربط بفاعیل که متکثر است پس واجبست اینکه بوده
باشد قطب از سنخ شیء متکثر پس در او است کثرة اجمالی و وحدة تعیینی
مثل واحدیکه اول اعداد است و اول اعداد اگرچه واحد است ولکن
در او است ذکر جمیع اعداد و بهمین جهت گفتیم که هر کثرتی لابد است اینکه
منتهی شود بوحدة و بعبارة اخری هر تفصیلی لابد است اینکه منتهی شود باجمال

بیان قطب در کثرات خلق اول ٥

در بیان اینکه یکی از اربعة عشر قطب است و مقام او مقام اجمال و تفصیل از اجمال ٥

باجمال بعلت اینکه فعل خدا ابتدا و غایة وحدة است پس تعلق نمیگیرد بکثرات
تفصیلیه مگر بوسایطی که آن وسایط برازخ باشند مابین وحدة و کثرة
پس اجمال برزخ مابین واحد محض و کثیر محض است پس هرگاه ظاهر شد
برای تو این معنی میدانی که لابد است اینکه بوده باشد واحد مبدا اربعة
عشر و متشعب شده اربعة عشر از واحد مثل تشعب اعداد از واحد و این
واحد مقام اجمال است و باقی یعنی ثلثة عشر مقام تفصیل مثل عرش
نسبة بکرسی بجهة اینکه برای عرش مقام اجمال است و نیست در او کوکب
و برای کرسی مقام تفصیل است و کل کواکب مرکوزند در او و لابد است
از جامعی که حاوی کثرات باشد تا اینکه ظاهر شود کل کثرات از این جامع
مثل نفس فلک کرسی نسبة بکواکب و نجومیکه محفوظ است در فلک کرسی و
ظاهر است از فلک کرسی و مثل تسعه که جامع و حافظ مراتب احاد است
و آن احاد مبادی کل اعداد است پس واجبست اینکه بوده باشد یکی از
ثلثة عشر جامع باقی مراتب و مقامات و محل ظهور آثار مراتب در قوسات
و بوده باشد برای نجوم از این قرار یکی از اربعة عشر قطب است برای مراتب
و قطب است برای وصول فیض بمراتب و این واحد اعلای مراتب و اشرف مراتب است
و یکی دیگر از اربعة عشر حامل مراتب و محل است برای ظهور مراتب و این
اسفل مراتب و ادنای مراتب است و نسبة او بمراتب مثل نسبة خود فلک است
بکواکبی که مرکوزند در او و سایر نیست که کواکب اشرف از فلک است در او

در بیان اینکه یکی از ثلثة عشر حامل باقی و محل ظهور باقی است

در بیان اینکه یکی از اربعة عشر اعلای مراتب و دیگر یکیست حامل ادنای مراتب ٥

دیگر اصول‌اند واین دوازده است بروج اثنی عشر که واقع است در منطقة
البروج وبهمین جهت میباشد اثنی عشر مثنای عدد تام واربعة عشر مثنای عدد
در بیان اینکه فیض اولا بقطب میرسد واز قطب بباقی
کامل وچونکه خداوند سبحانه خلق نمیکند مگر کامل جاری شد حکم او در خلق
اول اینکه جامع جمیع مراتب کمال باشد در کل مراتب حتی در اعداد پس جمع شد
مرتبهٔ عدد کامل وعدد تام وعدد زاید وچونکه ائمهٔ اربعة عشر در رتبهٔ
امکان وحدوث شد وقوامی نیست برای ممکن وحادث مگر بمدد جدیدی از
پیش خداوند بفعل خداوند وطفره نیز باطل است در وجود واجبست اینکه
برسد فیض اولا بقطب وقطب انکسی است که گفتیم که مقام او مقام اجمالا
وانقطب بسط میشود بباقی بجهة بودن قطب اقرب بمبدا بعلت اجتماع جهتین
در او جهة وحدة برای اخذ فیض از مبدا وجهة کثرة برای ایصال بغیر وچونکه
فیض بر دو قسم است تکوینی وتشریعی وهر دو توقف دارند بر افاضهٔ حق
وجاری میشوند این دو فیض بمستحقین بواسطهٔ این قطب لهذا می‌باشد
برای این قطب نبوة مطلقه بعلت اینکه نبوة انبا واخبار از خداوند است
بدون واسطهٔ انبا جنس وانبا نوع وانبا واخبار اعم از این است که
تکوینی باشد یا تشریعی مگر اینکه اصطلاح جاری شد در نبوة در انبا تشریعی
بدون تکوینی ولا مشاحة فی الاصطلاح والحقیقة امر الخیر نیست که ذکر
در بیان ولایة مطلقه
شد پس این قطب نبی مطلق است بر خود و بر ثلثة عشر وچونکه محض ایصال
فیض کفایة نمی‌کند در تحقق شی بلکه لابد است از تمکین قابلیت برای قبول

قبول زیرا که اگر تمکین نبود ظاهر نمی‌شد فیض در وجود چنانچه هرگاه ملاصقه شود
آتش بر چوب سبز محترق ومشتعل نمیشود بلکه لابد است از تجفیف رطوبات
ودفع موانع تا اینکه ظاهر شود احراق وحاصل شود اشتعال وچونکه تمکین
قابلیت برای قبول از جانب خدا است بفعل خدا وایصال الفیض بحسب قبول قابلیات
بعد از تمکین نیز از جانب خدا است واجبست اینکه بوده باشد بواسطهٔ پس
این تدبیر عام از تمکین قابلیات وسزاوار نمودن قابلیات را برای قبول وعطا
نمودن حق هر ذی حقی بر حسب قبول در تکوینی وتشریعی این تدبیر عام عبارت از
ولایة عامة مطلقه است واراده نمیکنیم از اطلاق در نبوة مطلقه وولایة
مطلقه بحسب حامل بعلت اینکه ایصال وتدبیر بنظر بحامل خاص است بلکه
مراد از اطلاق بحسب متعلق است یعنی نیست متعلق این تدبیر شیئی دون شیئی
بلکه این تدبیر تدبیر نمودن هر چیزیست که داخل در حیز وجود شده ومفروض
در بیان اینکه قطب یکی است واو مجلی ظهور دو شی است
در حال نیست مگر اربعة عشر پس ظاهر شد اینکه این قطب واین اصل واین
واسطه یکی است حامل نبوة در مقامی وحامل ولایة مطلقه در مقامی دیگر
در بیان اینکه رسانیدن فیض بهر یک از جزئیات مستقیما کار ولایة مطلقهٔ تفصیلیه باشد
وچون رتبه دو رتبه است رتبهٔ اجمال ورتبهٔ تفصیل وهر چیزی در
میکند در او مقام خود تجاوز نمی‌کند از رتبهٔ خود وایصال الفیض وتمکین
قابلیات خاصهٔ شخصیهٔ تفصیلیهٔ جزئیه نمی‌باشد با این قطب که
حامل امر وحدانی اجمالی است واجبست اینکه بوده باشد تفصیل عطا
وافاضات در رتبهٔ ثانیه مثل عقل ونفس نظر باینکه فیض جاری میشود

اولاً بر عقل بر جهة اجمال و از عقل افاضه میشود بنفس که لوح محفوظ است
بر کمال تفصیل و متشعب میشود از نفس بقوی و مشاعر یکه متحمل این صور مفصله اند
بسوی محال و مواقع این صور مثل مفکره و متخیله و سایر حواس ظاهریه
و باطنیه مثل عرش که افاضه میشود از او بر کرسی و مفصل میشود در کرسی
و از کرسی بسایر افلاک هم چنین و واجبست اینکه بوده باشد در عالم اولیت
اصلی برای حدود مفصله و افاضات شخصیه و بوده باشد برای ان اصل
شعبی که متشعب شود از ان اصل و چونکه در مقام تفصیل بنا بر انچه بیان
کردیم منحصر است امر در اثنا عشر و واجبست اینکه بوده باشد یکی از ایشان
اصل نسبة ان اصل نسبة نفس کلیه و صدر است و یازده از ایشان
شعب متشعبه از اصل و اغصان متفرعه بر اصل مثل تشعب قوی از نفس
پس هنگامیکه یکی از دوازده اصل شد و یازده دیگر فروع ان اصل واجبست
اینکه بوده ان اصل واحد صاحب حکم و صاحب امر تفصیلی با عطا حق
هر ذی حقی و جاری کننده رزق هر مخلوقی پس واجبست اینکه بوده باشد آن
اصل واحد امیر المؤمنین و مؤمنین اند یازده فروع یعنی عطا میکند
میرم و ما یحتاج مؤمنین را و اما قطب اول نیست نزد او تفصیل و تحدید
و این اصل ثانی است صاحب تفصیل او و محل ظهور امر و نهی او و ظاهر کننده
بجة او در رعیت او و صاحب حکم او و نزد او است اختلاف چنانچه بیاید
اصل اول صاحب ایتلاف در مقام اجمال و برای ائمه اربعة عشر اسمهای چندی است

در بیان وجه تسمیه اصل ولی علی امیر المؤمنین ه

در بیان اینکه برای ائمه اطهار است اسمهای عامی و اسمای خاصی ه

چند است و این اسامی بر دو قسم است اسمائی هستند که مخصوص‌اند
هر یک از اربعة عشر باسما خود و اطلاق نمی‌شود بر دیگری و اسمائی هست
که تعمیم دارد جمیع را و اطلاق میشود هر یک از اسما بر هر یک از اربعة عشر
و قسم ثانی غیر متناهی است مثل کلام الله و کتاب الله و طاعة و اسلام
و ایمان و معروف و خیر و برکة و صلوة و زکوة و حج و بیت الله و مشعر و عرفه
و کعبه و صوم و ذکر و فکر و حق و دین و نور و اسما حسنی و ادم و نوح و ابرهیم
و موسی و عیسی و ایوب و یوسف و اسحق و یعقوب و اسمعیل و ذا الکفل
الی اخر الاسامی و بالجمله هر اسم خیری و هر اسم حقی اسم ایشانست بجهة
اینکه ثابت شد بدلیل قطعی اینکه ما بین اسم و مسمی لابد است از مناسبة
ذاتیه و رابطه حقیقیة پس هر معنی حسنی دلیل است بر اینکه اسم او نیز
حسن است و هر معنی قبیحی دلیل است بر اینکه اسم او نیز قبیح است و چونکه
کل حقایق حسنه و ذوات خیرات از جانب خداوند است و ذکر کردیم که طرف دور
وجود باطل است پس واجبست اینکه هر خیری و هر نوری و هر حقی بجهة
اتصالش بمبدا حق مکنون باشد نزد ائمه اربعة عشر و نازل و فاشی
شود از ایشان بغیر ایشان پس هرگاه ثابت شد اینکه هر معنای نوری
ثابت است نزد ایشان می باشد اسم و لفظ حقیقه برای ایشان و عطا میکنند
بغیر خود بحسب انچه حکایت کند غیر ایشان از وجه ظهور ایشان پس واجبست
بالضرورة اینکه بوده باشد هر اسمیکه وضع شده برای مسمای حقی اسم ایشان باشد

در بیان اینکه هر خیری و هر حقی نزد ائمه اربعه عشر است

و ایشان قصد کرده شد کان بان اسم بطور حقیقه و غیر ایشان بالتبع پس هر کدام
ظاهر شد برای تو اینکه خلق اول منحصرند در اربعة عشر و هم قد ملؤا الکون وجود
بدان بدرستیکه خدای عزوجل بیافرید خلق را مگر برای اینکه بشناسانند بخلق
نفس خود و توحید و عظمة و قدرت خود را و این شناخته نمی شد از جهة
ذات مقدس خداوند پس واجبست اینکه بوده باشد از جهة آثار او تا وصف
کنند خلق او را بصفة است که آن نه صفة تکشف پس واجبست اینکه بیافریند
خدا اینها متعلق فعل خود و مفعول مطلق را بقسمیکه حکایة کند جمال خدا
عظمة او و وسعة احاطة قدرت او و ذکر کردیم اینکه متعلق فعل او لا بد و با
اقتضای کند اینکه بوده باشد کثرة در او زیاده تر از اربعة عشر در حال فرق
و تفصیل و اینکه بوده باشد واحد مطلق من حیث الجمع پس واجبست برای این
هیاکل که چهارده است هنگام فرق و بسط و حقیقة واحده است هنگام
جمع و بساطة نوری درخشند که مملو کند وجود را این نور مطلق متقوم است
بسلطان ایشان و مقهور است تحت قدرت ایشان تا ظاهر شود باین نور قدرت
حق قدیم آن قدرتیکه مضمحل است این ذوات مقدسه تحت قدرت او و این
نور ظاهر از این حقایق مقدسه و ذوات منورة متشعب شد بصد و بیست و
چهار هزار شعبه پس ظاهر شد این کثرات محدوده و این اعداد مشهوره
از این نور منبعث از هیاکل اربعة عشر بهیئة از هیاکل و باسم این هیاکل
و بصفة این هیاکل پس ظاهر شدند بهیئة انسانیه مثل اصل و حق یک

در بیان اینکه آفریده شدند خلایق برای شناختن خدا و پس ٥

در بیان آفرینش طبقهٔ ثانیه ٥

و چونکه این هیاکل کمال قرب و مشابهة داشتند بهیاکل اصلیه ضعیف شد
در این هیاکل جهة ظلمة و لکن بعلت بعد اضافی و ظهور ظلمة اضافیه متمکن
نشدند اینکه حکایة کنند هیاکل اصلیه را پس مستحق شدند هر یک اسم
خاصی را از اسماء عام و حکایة می کنند هر یک وجهی از وجوه اصل را و مستحق
شدند هر یک آن اسم خاص را بان وجه من باب العاریه پس نام برده شدند
آدم و نوح و ابرهیم تا آخر اسمائیکه برای هر یک از صد و بیست و چهار هزار است
و چونکه قدرة عامة خدا ظاهر میشود در وقتیکه بوده باشد برای نور
او نور و برای جمال او جمال و برای جمال جمال او جمال و همچنین الی آخر اینکه
قطع شود نور در ظهور و همین انقطاع دلیل ضعف خالق است العیاذ بالله
خصوصا هرگاه بوده باشد شناخت قدرة خالق منحصر در آثار صنع او
واجبست اینکه بوده باشد برای این صد و بیست و چهار هزار نوری درخشنده
و منبسط شود بر کائنات و مملو نماید ارضین و سموات را و این نور بجهة بعدش
از مبدا اول بدو مرتبه متمکن شد در او ظلمة و مستولی شد ظلمة بر حکم
وحدة پس گردید شعب متحصله از این نور بحکم عنوان شعبهائیکه حصری نیست
برای او و لکن از جهة کمال بعد حفظ کردند هیئة انسانیه و اگر عبادت
از هیکل توحید باشد بنابر این اربعة عشر چونکه انوار حق منبسط شد
بظواهرشان و بواطنشان و تابید بر جمیع ذواتشان و حقایقشان باقی نماند
برای ظلمة امکانیه تاثیری سوای اثر یکه محفوظ بماند با او کونشان مخلوق

در بیان اسامی انبیا و رسل هر یک از انبیا اسم خاصی را از اسماء عام

در بیان آفرینش طبقهٔ ثالثه ٥

در بیان نفی معصیت و نه ترک اولی از اربعة عشر و اقارن تا ترک اولی میزنند ٥

فاذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا پس حاصل نمیشود ترک راجح از ایشان
بجهة اینکه از جود راجح بعد وجود راجح میل نمی‌کند بمرجوح ابدا واما طبقه
ثانیه نسبت این طبقه بطبقه اولی نسبت شعاع است به شمس و از جهة
بعد این طبقه بسلسله واسطه ظاهر شده او ظلمة لکن بهمین قدر که ما را
کاهی ترک اولی میکنند بر حسب مقام خود ومخالفت نمیکنند امر الهی خدا تعالی
وطبقه ثالثه از جهة تمکن ظلمة در این طبقه وظهور اثر ظلمة کاهی معصیت
می‌کنند ومخالفت میکنند امر الهی خدا را وهرچند متمکن شدن ظلمة در این
طبقه لکن ظلمة اضافیه یعنی نسبت بکسی که بالاتر از این طبقه است و الا
فی الحقیقة نور است نسبت بطبقه پایین تر و درخشیدن از نور ایشان بجهة
چیزیکه کفتیم در طبقهٔ ثانیه و باقی ماند این نور مجرد و ماهیات ظاهر شد
طبقه جن و هکذا تا تمام شد طبقات ثمانیه واکرچه ذکر طبقات الخ
شد مجمل بود واجمال از او در مابقی این است که طبقه پنجم مرتبه ملکات است
سوای عالین وکروبین طبقه ششم حیوانات بهائم اند که وجود ایشان
از شعاع نور ملک است بتوسط افلاک طبقه هفتم مرتبهٔ نبات است
طبقه هشتم مرتبهٔ جماد است پس چونکه محقق شد این طبقات سؤال
کردند از خداوند مدد و فیض را بالسنهٔ قابلیات واراده کردند از خدا تعالی
تمکین قابلیات را برای قبول عطیات وافاضات و چونکه ائمه اربعه عشر اند
واقوی الاسباب قدر در هر چه غیر ایشان است از شعاع نور ایشان و فاضل ظهور

واما طبقه ثالثه کاهی معصیت میکنند ه

در ذکر طبقهٔ رابعه ه

در ذکر طبقه خامسه وسادسه وسابعه وثامنه

در بیان اینکه خدا تعالی مدد میدهد خلق را بسبب خود وبواسطه آل اربعة عشر

ظهور ایشانست واجبست اینکه مدد دهد بخلق بسبب خود آن بدیکه حقیقة
ایشانست چنانچه فیض میرساند خدا تعالی بر شعاع بشمس و چونکه خدا تعالی
واسع است قدرتش بالغ است حجتش تام است حکمتش اراده کرد ودوست
داشت اینکه بنماید هر طبقه از این طبقات ثمانیه را عجایب قدرتش وغرایب
صنعش تا اینکه بوده باشد برای او حجة بالغه ونبوده باشد برای احدی
بر او حجتی وسیر داد خلق را یعنی هر طبقه از طبقات را در عوالم کثیره و
مقامات عدیده بمرتبهٔ که ممکن نیست احصاء این عوالم و برای اهل هر طبقه
در هر عالمی وقوفی واستمدادی است از مبدأ حق وقرار داد خداوند سبحانه
برای خلق شعوری وادراکی وفهمی واختیاری پس لابد است اینکه بوده باشد
برای خلق تکلیف وافاضه در تکوینی وتشریعی برای اتمام قابلیات خلق
هر آنچه را مستحق شوند و چونکه طفره در وجود باطل است واجبست اینکه
برساند این تکالیف واحکام را بخلایق در هر عالمی بواسطه ومبلغ واین
واسطه از انبیا واولیا هر یک که اشرف واعظمند میباشد اقرب برای
اتمام حجة واوضح دلالة بر کمال نور خدا تعالی وقدرت او ووسعت احاطه علم
او و نیست خلقی اشرف از ائمه اربعة عشر بلکه ایشانند خلق خدا و غیر
ایشان اشعهٔ ایشان وعکوسات انوار ایشانند پس واجبست اینکه احتجاج کند
خدا تعالی بایشان بر خلق در هر عالمی از عوالم مذکوره و برساند تکالیف وفیوضات
تکوینیه وتشریعیه را بخلق بایشان پس واجبست اینکه بوده باشند برای ایشان

در بیان اینکه برای خلق شعور وادراک است تکلیف ایشان در تکوینی وتشریعی ه

در ذکر رسانیدن تکالیف را بخلق بواسطه ومبلغ به هر یک از انبیا که اشرفند ه

در بیان قوس نزولی و صعودی ٥

ظهوری در هر عالمی بطور اهل آن عالم و چونکه نضج بنیه عالم تمام نمیشود مگر
بعد قوس نزولی و صعودی فرو فرستاد خدای تعالی خلق را از عالم اعلی بعالم اسفل
تا اینکه رسیدند بتراب پس تربیت میکردند خلایق را این انوار طیبه با احکام
نبوت و ولایت از فعل ایجاب و مدد میدادند خلایق را بر حسب اعمال ایشان
در این مراتب از هر باب تا اینکه رسید وقت قوس صعود و مقام ظهور و

بیان ظهور خلایق در قوس صعودی ٥

شهود و چونکه اسفل ظاهر میشود در عود و صعود پیش از اعلی پس ظاهر
شد مراتب نازله اولا از اسفل پس اعلی از او و هکذا فلذا اول چیزی که
ظاهر شد در قوس صعودی جمادات و معادن و جبال بود بعد از آن
ظاهر ساخت خدای تعالی نباتات و اشجار و ثمار را بعد از آن خلق فرمود حیوانات را
بعد از آن موجود ساخت ملک را بعد از آن آفرید جان را و ساکن گردانید
ایشان را در زمین و نبود غیر ایشان تا اینکه سرباز زدند از اطاعت خدا
و استکبار کردند در زمین پس نازل شد بر ایشان ملک که غلاظ و شداد
و پاک شد زمین از لوث اسیلای ایشان و بر طرف نمودن ایشان از زمین بجهة
این است که تصفیه و تخلیه شود زمین برای ظهور دولت علیه عالیه انسانیه

در بیان ظهور اهل مرتبه ثالثه از طبقه انسانیه و ظهور حجة برای اهل این مرتبه و بودن نسل ایشان از این حجة ٥

و چونکه اراده کرد خداوند سبحانه اظهار اهل مرتبه ثالثه از طبقه انسانیه را
و آنچه از جانب خداوند است مقدم است بر آنچه از جانب خلق است در کل احوال
واجب است اینکه بوده باشد ظهور حجة بالغه مقدم بر اظهار هیاکل بشریه و اظهار
حجة علت و منشا است برای اظهار سایر خلایق و اما تقدم حجة اضافه بر آنچه

آنچه ذکر کردیم ابلغ و اتم است در حجة و تا اینکه نبوده باشد برای مردم بر
خدای تعالی حجتی و اما بودن نسل از او برای جریان فیض برای اشرفیت بودنش
شجره طیبه التی اصلها ثابت و فرعها فی السماء تؤتی اکلها کل حین باذن

در بیان عدم ظهور محمدیه حقیقیه سابق و اصل این امر آنکه اول او ظاهر شود ٥

ربها و چونکه واجب است تقدم حجة واسطه که او را نبی مینامند واجب است
اینکه بوده باشد اشرف حجج و اکمل حجج و اعلای حجج بعلت اینکه فعل خدای تعالی
واجب است اینکه جاری شود بر کاملترین چیزی که ممکن است در امکان بجهة سعه
علم او و قدرت او و غنای مطلق او و تو دانستی که اشرف کاینات و مکونات
اصل اول است که ناشی شد از او بریات و شناختی که او است قصبه
یاقوتیه که مشتمل است بر چهارده عقد و عقد اول که صاحب نبوت مطلقه
است اشرف عقود است و بعد از او در شرافت عقد ثانی است که صاحب
ولایت مطلقه و حامل لوای حمد است چنانچه ذکر نمودیم پس مقتضای این حالت
وجوب اظهار این قصبه است و لکن چونکه این قصبه روییده از اجمه لاهوت
و این قصبه است شجر اخضر و شجره زیتونه التی لا شرقیه و لا غربیه یکاد
زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار و این شجر است که ظاهر شد از این شجر مقام
ظهور و مقام بروز انسانی در مبدا صعود بعد از انغمار در بحر بودن
که مقام ادبار و نزول است و مقام عدم نضج و اعتدال و ضعف و فتور است
در کل احوال پس هرگاه ظاهر شد در مبدا صعود این انوار الهیه که تمامند
از نور شمس ازل بلکه خود آن شمس است بملاحظه فنظر وی تابید بر عالم

مغشوش غیر ناضج که مستولی است بر او برودة و رطوبة میوه‌ها و شهوات مضمحل
و باطل می‌شد و قدرت نداشت بر تحمل اشراقات انوار و صبر نمودن بر این
نار پس فاسد می‌شد خلایق و این خلاف حکمة خالق بود آیا نمی‌بینی که اطفال
در فصل تابستان هرگاه مرور کند بر سمت الراس دفعة و مستولی شود
حرارت چگونه فاسد میشود موالید و هرگاه دست مثلا متاثر شود از
برودت بتاثیر کلی و گرم کنی او را بنار شدید چگونه فاسد میشود دست
و همچنین سایر اعضا پس هرگاه این باشد حال بی ناضجه پس چه گمان می‌بری
بعالم در مبدأ صعودی پیش از نضج تام و اعتدال عام پس مقتضای حکمة
این است که ظاهر نشود در بدو صعودی این شموس طالعه مگر از وراء
حجاب سحاب چونکه حقیقة وقتیکه متعذر شد ترتیب مجازات متعین است
لهذا واجب است اینکه ظاهر شود در بدو صعودی نشأه انسانیة یکی
از اهل رتبه ثانیه آن رتبه که عدد اهلش صد و بیست و چهار هزار بود
اما نه از اعلای این رتبه بعلت اینکه می‌باشد مثل بلور که حفظ می‌کند حرارت
نور شمس اربعة عشر را و می‌باشد غایتش احراق پس عود می‌کند محذوری که
ذکر کردیم بلکه بوده باشد مثل زجاجه تا اینکه حکایة کند نور شمس را و جمع نشود
در آن نور آن جمع شدنیکه مستدعی احراق است و بوده باشد در او حرارت
معتدل مثل حرارت آفتاب زمستانی و نضج حاصل شود باو شیئا فشیئا
تا اینکه برسد مقام نضج بالغ تا بوده باشد صابر بر نار و ثابت برای او قوادم

ذکر علة ظهور حجة از طبقه ثانیه برای طبقه ثالثه ه

فافهم ان ذلک لذکری لاولی الابصار و واجب است اینکه بوده باشد اسم این مبدأ
یعنی این حجة الهی و این نبی صفی اسم او آدم و آدم اسم مبدأ است و اول کسی که
نازل شد در عالم کثرة بعلت اینکه مبدأ اعداد واحد است و هرگاه مفصل
شد ثلثه میشود و هرگاه نظر نمود بنفس خود تسعه میشود و کمال ظهوری
او چهل و پنج است و عدد حروف او نیز چهل و پنج است و استنطاق
این حروف شد بعلت اینکه بالف اشاره می‌کند واضع باینکه آدم مبدء است
چنانچه الف قائم مبدء حروف است و بدال اشاره فرمود باینکه این شخص مولف
و مرکب از طبایع اربع است و بمیم اشاره فرمود باینکه تخمیر طینة آدم از
این طبایع در چهل روز بود و ظاهر میشد در هر روزی یک قبضه از قبضات
ده گانه هر ده روزی در رتبه از مراتب اربع رتبه عنصر و رتبه معدن
و رتبه نبات و رتبه حیوان و مجموع عدد اسم تمام میشود و هی مثلث
و لهذا می‌باشد مثلث ابو الاشکال و ماسوای مثلث منتج میشود از مثلث و
مشتق میشود از مثلث مثل اشتقاق مشتقات از مصدر و چونکه هر مذکری
ظاهر میشود آثار او بمؤنث و هر فاعلی نمی‌باشد بدون قابل و هر اسمی
نمی‌باشد بدون زمینه بود هر انثی و واجب است اینکه خلق کند خدا او را از فاضل طینة
رجل چنانچه معبر شد در جای خود و میباشد انثی در رتبه ثانیه
پس میباشد رجل اقوای از مرأه بدو مرتبه یک مرتبه بجهت اینکه است رجل در
رتبه با مرأه و مرتبه دیگر منفرد است از مرأه و هرگاه نسبت دهیم مرأه را

سبب اینکه اسم او آدم شده ه

در بیان اینکه شده اماده اسم آدم از این حروف و باین ترتیب شده ه

بیان علة اینکه عدد الحروف اسم آدم ثلث عدد است ه

بمثلث میباشد برای مراه یک ضلع از مثلث و دو ضلع دیگر مخصوص رجال است
ولهذا میباشد رجل ولی و قیم بر مراه دون عکس پس واجبست اینکه
بوده باشد عدد اسم مراه خمسة عشر بعدد هر ضلعی از اضلاع مثلث
و چونکه موجود شد موجود شد بادم حال ظاهر احد اضلاع یعنی آدم — در بیان وجه تسمیه حوا ع ۵
نام بوده شد حوا بعلت اینکه یافت شد مراه از حی و با قتران این دو واجبست — در ذکر سبب زیاد شدن نسل
اینکه زیاد شود نسل و بسیار شود نوع چنانچه با قتران حرکه آسمان
بر بالای زمین ظاهر میشود موالید و کاینات اما پس این دو و چونکه ثابت — بیان علة ظهور طبقه انسان در وقت صعود در رتبه ششم ۵
شد در محل خود اینکه شیء تمام نمیشود مگر بسته ولهذا میباشد سته
عدد تام و ثابت شد نیز اینکه عالم دو عالم است عالم غیب و عالم
شهادة و دلالت میکند ادله عقلیه بر تطابق این دو عالم و عالم شهادة
بغایة و تمام رسید و تمامیتش برسیدن رتبه انسانیه است آن رتبه
که اشرف مراتب است در شش طور طور معادن و طور نباتات و طور حیوانات
بهایم و طور ملک و طور جن و طور انسان و در این شش طور تمام شد و کامل
شد تا اینکه صلاحیت پیدا کرد برای ظهور دوله مبارکه انسانیه پس اول
نمود ظهور آدم ع و هم چنین تمام نمیشود نضج بنیه انسانیه مگر بشش طور — بیان ظهور انسان کامل و آدم اول و علة نسخ شرایع ۵
طور نطفه طور علقه طور مضغه طور عظام طور اکتساء لحم طور
انشاء خلق آخر چون چنین بود واجبست اینکه تمام نشود نضج عالم غیب و
عالم ارواح برای استعداد نمودن ظهور انسان کامل و آدم اول مگر بشش طور و چونکه

چونکه سبب نضج و تمامیة اطوار شهودیه اسباب ظاهریه است از
فصول اربعه و ماده و صورة و طبایع و قوانات جسمانیه میباشد سبب
نضج و تمامیة اطوار غیبیه اسباب معنویه و طبایع روحانیه حقیقیه
که عبارت از اعمال و افعال و انحاء توجهات بحق باشد و چنانچه برای اسباب
شهودیه است مبادی از افلاک و کواکب هم چنین برای اسباب غیبیه
مبادی نیز میباشد از حجج الهیه ظاهر بهیاکل بشریه چنانچه مقدم
داشتیم ذکرش را و چونکه هر طوری از این اطوار سته هرگاه منتقل شد
بطور دیگر منتقل میشود جمیع احکام او با حکام دیگر و باطل میشود
احکام اولیه نزد انتقال آیا نمی بینی نطفه را که آب سفید غلیظی است
هرگاه علقه شد باطل میشود بیاض و بجای او می آید حمره و هم چنین حکم
علقه مرتفع میشود هرگاه بیاید مضغه و مثل ارتفاع حکم مضغه نزد
طور عظام و هکذا تا دمیدن روح و بعد از ولوج روح مرتفع نمیشود
حکم او ابدا مگر اینکه مختلف میشود روح باختلاف شدن بابقاء اصل
موضوع تا اینکه بمقام ولد میرسد و روح همان روح است بدون
اختلاف تا اینکه بزرگ میشود و پیر میشود و می میرد و عود میکند بعالم دیگر
و محفوظ است روح و احکام روح در همه این احوال اگرچه مختلف میشود
احوال روح و چونکه شرایع بالضروره احکام الهیه است متحمل میشوند
حجج و سفراء او بسوی مخلوقین مکلفین و چونکه کامل میشود و تمام میشود

بعد از شش طور واجبست اینکه عارض شود بر شرایع نسخ پنجم رتبه و
شریعة سادسه واجبست اینکه باقی باشد و ثابت باشد علی
الدوام الی یوم القیام بل و ما بعده من السنین والاعوام ابد الآبد
و دهر الدهر سرمد بعلت بقاء موضوع که مستدعی حکم است و نسخ هر
شریعتی مبنی از نضج بنیهٔ عالم و وقوع عالم است پس مرتبه یا دو مرتبه
یا سه مرتبه چنانچه رفع حکم علقه و صیرورت او مضغه آگاهی
از وقوع جنین و نضج بنیهٔ جنین و هر چه وقوع میگیرد بنیهٔ عالم
تقرب پیدا میکند بتجلی اشراق این انوار الهیه که این حجج مقدمه اند
برای ظهور این انوار و متمکن میسازند قوابل را برای لمعان این انوار
بعلت اینکه اصل و مقصود بالذات ظهور این حقایق مقدسه است
و بایشان احتجاج میکند خدا تعالی بر خلق و بایشان میشناساند بخلق
صفات خود و اسماء خود را و لکن مانع پیدا شد برای ظهور ایشان ع
و آن مانع عدم تحمل عالم است بعلت عدم نضج بنیهٔ عالم بنضج تام
پس ظاهر شدند حجج خود و وسایط خود که انبیا از اهل رتبهٔ ثانیه
باشند تا اینکه جاری شد نسخ و بعد از اتمام خاصه واجبست اینکه
ظاهر شود روح عالم در سادسه بعلت وجود مقتضی و دفع مانع
و ائمه اربعه عشر اند روح عالم که بایشانست قوام خلق چنانچه به
روح است قوام بدن و چنانچه روح در بدن ظاهر میشود بعد از نضج

در بیان آگاهی دادن از نسخ هر شریعتی بعد از تمام شدن تا اینکه قابل شوند ظهور انوار الهیه

نضج بدن و قوت بدن وقتی بکند در بر او شش طور هم چنین ظاهر میشود
روح عالم و نیر اعظم بعد از ظهور شرایع سته و واجبست اینکه بوده باشد
حامل شریعة سادسه این نیر اعظم و نور اقوم و اینکه نسخ نشود شریعة
او و خاموش نشود نور او و مخفی نشود حجة او و اینکه بوده باشد ظهور
این شریعة بعد از الف سادس از ظهور آدم صفی بعلت اینکه تمام شیء
در شش روز است و هر روزی از ایام دهر در عالم زمان هزار سال
است لسر یطول الکلام بذکره پس میباشد ظهور این شریعة تامه
و طریقهٔ عامه ما بین الف سادس و سابع و باید حامل این شریعة
باقیه مستمره از اهل رتبهٔ اولی باشد و ظهور اهل رتبهٔ ثانیه که
صاحب شرایع دیگر بودند تمهید مقدمه بود برای ظهور این دولة علیه
عالیه و چونکه نبوة ماشی است و پیش ذکر کردیم که حامل نبوة مطلقه
اصل است و قطب است در عالم اربعة عشر پس واجبست اینکه ظاهر شود
اولاد در عود اول تا ثابت بماند شریعة برای او و متبوع باشد وحده
و ما سوای او تابع او باشند و قید در عود اول از آنست بدفع [illegible]
که بساطت دارد باید بر عبادت ما هر گاه نظر کند باین عبادت
بعض بالغین مقام کمال در معرفت و پاسش موکول بفهم کسی است که خطور
کند ببالش اعتراض والله الموفق و واجبست اینکه بوده باشد برای او
دو اسم یکی برای اهل ملکوت اعلی و دیگری برای اهل ملک اسفل و اهل ا[illegible]

در بیان اینکه این شریعة دائمی است ۵

ذکر اینکه وقت ظهور انوار الهیه [illegible] تقیید [illegible] اخراج حجت است

در ذکر اینکه حامل شریعة سادسه دو اسم دارد ۵

اورا احمد میخوانند و دیگران محمد صلی الله علیه و آله و ماده هر دو واحد است
که ماده تربیع باشد آن تربیعی که شکل ایتلاف و اجتماع است و لهذا میباشد
مربع شکل محبة و مودة و اجتماع و متفاوت شد این دو اسم در ملحق و کوکب او
زهره است و زهره نیز کوکب الفة و اجتماع است و حد معینی نیست برای
او در ترویج نسا بعلت شدة الفة پس محقق نشود جهة منافی در آنجناب
ابدا مگر اینکه واجبست که زیاد نشوند زنان او بر تسعه لسر غامض بعید
عن الافهام و ببیانه یطول الکلام و چونکه میباشد آنجناب صاحب شکل مربع
و میباشد ما بین اسم و مسمی مناسبة ذاتیة واجبست اینکه بوده باشد
اسم شریفش چهار حرف و بوده باشد ماده اسمش نیز حروف مربعه
و ملحق بماده شد الف آنجناب که مبدء است و قرار دادند او را در اول اسم تا
حکایة کند اینکه آنجناب است مبدء پس نام برده شد باحمد و این اسم شریف
او است در ملکوت اعلی بجهة بودن اهل ملکوت اعلی اقرب بمبدء از اهل
اسفل و اما اهل اجسام خصوصا اهل ارض زیاد شد برای ایشان میم برای
بیان نزول آنجناب از عالم ملکوت باین عالم بعد از طی نمودن پنج عالم و این بیان
ظاهر میشود از تکرار حاء در عالم نفس و عالم طبیعة و عالم مواد و عالم مثال
و عالم اجسام و مشدد ساختیم میم را برای اتصال عالم غیب و عالم شهادة
و چونکه مقام اهل این عالم ابعد است از مبدء از عالم اول ظاهر نشد مبدء در اسم
پس گفته شد محمد و واجبست اینکه بوده باشد اسم پدرش عبد الله تا اینکه پدر حکایة

ذکر اینکه کوکب او زهره است
و حد معینی نیست برای
او در ترویج نسا ۵

در بیان بعضی از اسرار
عدد و ماده حروف
اسمش ۵

در بیان علة بودن اسم پدرش
عبد الله ۵

حکایة میکند جهة عقل را و مادر حکایة میکند جهة نفس را و عقل است اول
مقام عبادة زیرا که عبادة مقام فوق است و عقل است اول این مقام و هنگامیکه
ظاهر شد در مقام جسم و جسمانیات خارج نشد از حکم عقل کلی و آنچه را
اقتضا میکند احکام عبادة پس نرسید با آنچه رسید مگر بعبادة پس عبادة
اصل است برای او در بلوغش بمقام قرب و دنو در عالم ادنی پس واجب است
اینکه بوده باشد پدر ظاهری او عبد الله بجهة اینکه ظاهر بر طبق باطن است
و صورت بر مثال حقیقة و چونکه مادر جهة ظهور نفس است و نفس ظاهر
میشود بر هفت طور و کامل ترین اطوار نفس مطمئنه است پس از آن
راضیه پس از آن مرضیه پس از آن کامله و هر یک از این نفوس در مقام
عصمت اند پس می باشند از نفوس امنه از هر خطائی بجهة بودن این
نفوس تابع عقلی که عبد خدا است پس عبد همیشه متوجه است بمولای
خود و تابع عقل نیز چنین است فاین الغفلة و این الخطاء و الزلل و چونکه
پدر ظاهری دلیل عقل است و مادر ظاهری دلیل نفس در این پیغمبر ص
چونکه واجبست اینکه جمع شود در او جمیع کمالات علی الاطلاق واجبست اینکه
نام برده شود پدر او عبد الله و مادر او آمنه و چونکه واجبست اینکه واقف
باشد در اعلای مقامات و اشرف مراتب تا اینکه واگذاشته نشود از او کمالی
واجبست اینکه بوده باشد وقوفش در مقام فؤاد و فؤاد است اعلی مشاعر
انسان و بهمین جهة ملقب شد بحبیب بعد اینکه مقام محبة در فؤاد است در کتب

در بیان مناسبة اسم پدر
و مادر ۵

بیان علة ملقب شدن آنجناب
بحبیب ۵

بيان علة بى پدر و مادر بودن آنحضرت ٥

كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف و چونكه مقام عقل و نفس مقام قيود و رتبه
حدود است واجبست اينكه باقى باشد صلى الله عليه وآله يتيم اند و از پدر
و مادر و بوده باشد منفرد و متوكل بر حق مطلق و چونكه مقامش مقام
اجمال و بساطة است چنانچه پيش ذكر كرديم واين مقام است مقام نبوة
واو است متصدى امر نبوة و حامل اعباء نبوة و لازم است اينكه ظاهر
شود اين معنى در ظاهر بشريتش و واجبست اينكه بوده باشد بر كتف ايمن او
خاتم نبوة براى بيان اينكه حامل است بر كاهل خود اعباء خلافة و احكام
رسالة را و هر كه سواى او است تابع او و مطيع امر او است و حجج پيش از او
مقدمه است براى ظهور او و چونكه ذكر نموديم اينكه او است قطب و مقام او
وحدة و اجمال و كلية و لكن ظاهر كننده نور او و آية نبوة او و معلن
حجة او و ناشر امر او و مقوى سلطان او است اصل قديم الجنان كه
او است فرع كريم او است اصل در اثنا عشر كه گفتيم سابقاً انهم
الاصول و عليهم تدور الفصول و اينكه اصل در اينها واحد است نسبة
ان واحد بقطب مثل نسبة كرسى است بعرش پس ظاهر ميشود ظهور نور
عرش و فيض آثار عرش مگر بكرسى چه اگر نبود كرسى و كواكب نبود براى عرش
ظهورى اصلاً در ترتب آثار بر او و در اينكه او است اصل و چونكه تمامية
صنع ما بين است كه يافت شود تفصيل بعد از اجمال و كثرة بعد از وحدة تا
دلالت كند بر كمال قدرة عامه و رحمة واسعه تامه او واجبست اينكه اين اصل

بيان بودن مهر نبوة بر كتف ايمن آنجناب ٥

در بيان اينكه خليفه و حامل اسرار او امير المؤمنين است

در بيان اينكه همانا اصل اقدس و فرع كريم اثنا عشر و مفصل احكام اجماليه او

اصل در وجود با قطب باشد در هر عالمى بهر طورى و بوده باشد تابع او
و لكن ناشر احكام او و معلن اسلام و اوامر و نواهى جزئيه شخصيه او
و ميباشد اين اصل وزير او و امير او و صاحب لواى او و ينبوع قدرة
او و واجبست كه نبى و ولى دو برادر باشند در عالم اعلى و دو پسر عم
باشند در عالم اسفل و براى شرح اين مطلب اكتفا ميكنيم بمثالى كه استنباط
شود از ان مثال نوع مطلوب بدان بدرستيكه عرش و كرسى دو باب اند از
علم اما عرش باب باطن است و كرسى باب ظاهر است و عرش مقام اجمال
و كرسى مقام تفصيل و عرش و كرسى دو برادرند كه خلق شده اند از نور واحد
و طينة واحده مگر اينكه جعل تعلق گرفت اولا بعرش و بعد بكرسى و بعد از ان
مجعول شدند كه ظاهر شدند در عالم ثانى و عالم افلاك تولد نمود شمس از
عرش و قمر از كرسى پس شمس و قمر دو پسر عم اند در مقام افلاك و شمس استمداد
ميكند از كرسى و لهذا عرض ندارد زيرا كه تعدى نميكند از منطقة البروج
ابدا و قمر استمداد ميكند از شمس پس عرش مثال محمد است ص در عالم اول
و كرسى مقام وزير او و شمس مثال محمد است ص در عالم ثانى و قمر مثال القدر
و چونكه شمس ملازم منطقة كرسى است و كرسى پدر قمر است تربيت
ميكند شمس را و واجبست اينكه تربيت كند پدر وزير محمد را و چنانچه قمر
تربيت كرده ميشود نزد شمس واجبست اينكه وزير تربيت كرده نزد محمد ص
و چونكه ولى حامل تدبير خدا است در اطوار كائنات مفصله و محقق تدبير خدا

در بيان اينكه نبى و ولى دو برادر اند در عالم اعلى و دو پسر عم اند در عالم اسفل ٥

در بيان اينكه اوضاع افلاك دلالت ميكند بر اينكه ابو طالب مربى پيغمبر و پيغمبر مربى على است ٥

در بيان اينكه اسم وزير على است ٥

بمشیة واراده اوست ومشیت خدا کلمهٔ کن است واستنطاق این کلمه
عین است وخلق بدو رتبه اند رتبهٔ قابلیات ورتبهٔ مقبولات ورتبهٔ اولی
بر سی مرتبه است بعدد میقات موسی وثانیه بوده مرتبه است وده تمام
میقات است وولی است حامل آثار مشیة بسوی این اطوار واجبست اینکه
بوده باشد در اسم شریف او چیزی که دلالت کند بر این معنی بعلت آن
چیزی که ثابت شد در مقام خود اینکه بین اسم ومسمی لابد است از مناسبهٔ
ذاتیه پس واجبست اینکه بوده باشد اسم شریف این ولی علی ولهذا عین

در ذکر بعضی از خواص این اسم شریف از اسرار حروف وصورت این اسم مبارک

اسم او بمشیة وکلمهٔ کن است ولام اسم او بمقام قابلیات ویا اسم او
بمراتب مقبولات وصورت این اسم مبارک فعل ماضی است که مستولی است
بر کل افعال وعلی حرفی است از حروف جر عمل میدهد معمولش را بکشیدن
مضاف فعل را بسوی خود وعلی اسم مبالغه است وعلم است برای این
ذات مقدسه پس این اسم مبارک در معنی اول وثانی عمل میکند معمول
واقع نمیشود ودر ثالثی عمل میکند وعمل کرده میشود ودر رابع عمل کرده
میشود وعمل نمیکند واین اسم است جامع جمیع مقامات کونیه وحرفیه
واسرار این اسم شریف مما لا یحصی است ومراد در اینجا نوع اشاره بود

بیان وجه تسمیه پیغمبر بابی القاسم

پس هرگاه ثابت شد برای آنجناب ولایة می باشد قاسم جنة ونار بعلت
اینکه ولی است آنکسی که عطا میکند حق هر ذی حقی را وجاری میسازد فیض
هر خلقی را از امدادات الهیه از جهة محبة خدا واز جهة سخط وغضب خدا وچونکه

وچونکه علی ع فرعی است از محمد ص واصل پدر است ظاهر شد کنیت محمد ص
بابی القاسم ای ابو قاسم الجنة والنار پس جنة بمتابعة محمد ص فیما بلغ

در بیان کنیت پدرش بابو طالب
ه

والنار بمخالفته وچونکه ولی طالب است هر چیزی را برای ایصال بغایات
مقرره برای او ظاهر شد کنیتش بابو طالب وچونکه ذکر کردیم که یکی

در بیان اینکه جامع وحاوی اثنی عشر باید دختر محمد باشد
ه

از اربعة عشر قطب است ویکی دیگر جامع وحاوی ونسبه حاوی باثنی عشر
مثل نسبهٔ محل است بحال ومثل محلی که ظاهر میشود از او حال واجبست اینکه
غالب باشد برا و برودة ورطوبة واین طبیعت طبیعت انثی است وچونکه
این انثی از سنخ ایشان واز حقیقة ایشان است واجبست اینکه بوده باشد دختر
محمد ص بعلت اینکه نیست محمد ص صاحب تفصیل تا اینکه ظاهر شود از او
انوار احد عشر واین مقام مختص است بعلی ع پس واجبست اینکه بوده باشد
دختر محمد زوجهٔ علی ع پس میباشد علی ع اصل این انوار واین دختر

در بیان اینکه اسم این دختر باید فاطمه باشد

حامل این اسرار ان فی ذلک لذکری لاولی الابصار وچونکه میباشد نسبهٔ
ائمهٔ اربعة عشر در کثرات نسبهٔ آحاد بسایر مراتب اعداد ومیباشد
این معصومه علیها السلم آخر مبادی واخر آحاد مثل تسعه بجهة اینکه
تسعه آخر آحاد است وجامع مراتب این مبادی است واز جهة مناسبة
میان لفظ ومعنی ومرابطهٔ ما بین اسم ومسمی واجبست اینکه بوده باشد
اسم شریفان معصومه استنطاق تسعه واستنطاق تسعه طا است
پس هرگاه ضم نمودی با او کمال ظهوری وشئونی او را ظاهر میشود

از کمال ظهوری از چهل و پنج و اشتقاق او مه میشود و از کمال شعوری
هشتاد و یک و اشتقاق او فا میشود و هرگاه قرار دادی طار اقطب
و مقدم داشتی کمال شعوری را و موخر داشتی ظهوری را فاطمه میشود
پس ظاهر شد اسم شریف آن معصومه صلوات الله علیها در حالتی
که حاکی بود مقام او و مرتبهٔ او را و واجب است اینکه تزویج کند او را علی
صلوات الله و سلامه علیه زیرا که نیست کفوی برای او سوای علی
بعلت اینکه آن معصومه برای اخراج این انوار مقدسه بود و او است
زمین برای انبات این اشجار طیبه التی اصلها ثابت و فرعها فی السّما
و سزاوار بود برای سقی این ارض بحر علی صلوات الله و سلامه علیه
و واجب بود اینکه تزویج کند خدا تعالی علی فاطمه را در سما و حکایة
میکند این عقد و ازدواج را و این مقارنه و اتصال را در سما فلک
جوزهر یک حاصل میشود از تقاطع خارج مرکز شمس که حرکت میکند
بر توالی و مثل قمر که متحرکست بر خلاف توالی و حاصل میشود از این
تقاطع دو نقطه و تقاطع فلکین امتزاج بحرین است و نقطتان اشت
لؤلؤ و مرجان یعنی حسنان علیهما السلام که حاصل میشوند از ازدواج علی و فاطمه ع
بعلت اینکه طبع رجل حار و یابس است مثل شمس و طبع مرا بارد و رطب
است مثل قمر و قوام عالم باین ازدواج است و الا فاسد میشد اشیا
و باطل میشد نظام و ظاهر نمی شدند ائمهٔ اعلام ع زیرا که حرارت هرگاه

در بیان اینکه تزویج فاطمه علی است

در بیان اینکه عالم بر پا است باین ازدواج

هرگاه قوی شد و نبوده باشد برودة و نه رطوبة که متحمل حرارت شود
و تعدیل حرارت کند ظاهر نمیشود و لهذا می یابی سراج را وقتی که خالی شد
از روغن خاموش میشود و میرود حرارت بمرکز خود و هرگاه برودت
و رطوبة باشد و حرارت نباشد طبخ و نضج نمی یابد چیزی در عالم و ظاهر
نمیشود چیزی و یافت نمیشود چیزی پس باجتماع مکونات متسق و مضبوط
میشود نظام باین قسم که حرارت نضج میدهد و برودت تعدیل حرارت
می کند و میشکند صورت حرارت را و حجابی است مابین حرارت و اشیاء و
رطوبة متحمل میشود حرارت و آثار حرارت را پس اگر تسعه نبود ظاهر نمی شد
احاد و اگر نبود نظر ثلثه در نفس ثلثه هر آینه نبود تسعه و چونکه مثلث
مقام او تفریق است مثل خاصیتش و مربع مقام اجمع و تالیف است و
باشد محمد ص صاحب مقام جمع و تالیف و علی ع واقع در مقام فرق و تفصیل
ملاحظه شد این معنی در اسم این دو جناب لهذا اگر دیدی اسم علی ع مثلث چنانچه
که دیدی اسم محمد ص مربع و می یابی تو لام و یا را مفصل و ممتاز در اسم علی و جمع
و مؤتلف شدند در میم محمد صلی الله علیهما و مبرهن شد در مقام خود اینکه
اصل اسم حرف وسط است پس اگر حروف اسم فرد است اصل اسم یک حرف است
و اگر زوج است دو حرف بنا بر این اسم علی ع لام است و نیست برای لام مخرج
ربع بلکه مخرج ثلث است و ثلث لام یا است و یا واقعه بعد از لام اشاره
باین دقیقه است و اسم محمد ص حم است و برای حا مخرج ربع است مثل میم

در ذکر وجه چهار حرفی بودن اسم نبی و سه حرفی بودن اسم ولی ۵

در بیان اینکه اصل اسم حرف وسط است ۵

پس نشان اینکه برای فاطمه از علی باید دو پسر باشد ه

ومخرج ثلث نیست وچونکه فاطمه ع شانی است از شئون محمد ص ومقام محمد ص
مقام اجمال است واگرچه مقام فاطمه تفصیل است چنانچه شهادت
می دهد براین معنی اسم او که طا است وکمال ظهور دی او مه زیرا که هیچ مخرج
ربع ندارند وهر دو مخرج ثلث دارند واجبست که بوده باشد برای فاطمه
از علی دو پسر اکبر از دو پسر حکایت کند مقام جدش را آنچه حکایت می کند
او را مادرش واصغر حکایت کند مقام پدرش را پس واجبست اینکه بوده باشد
نسل وشعب انوار مطهره واعلام مقدسه از اصغر بعلت اینکه او است صاحب
مقام پدرش که ظاهر شد بولایة تفصیلیه وچونکه ولد فرع والد است یعنی

در بیان چرا اصل ماده حروف اسم این دو پسر قریب حروف آن یا تی بعض بعض ه

بسط او وتکرار او وحبل اسم والد لام است واجبست اینکه بوده باشد مبدأ
اسم این دو پسر سین بجهة اینکه سین تکریر لام وانبساط لام است وچونکه
حاکی بودند مقام جدشان را صلی الله علیهم از جانب ام واو فرع پدر است
که پیغمبر باشد واصل اسم در آنجا میم است وپنهان میم نون است وپنهان
صعقه زاست واجبست اینکه بوده باشد نون در اسم این دو پسر بعد از سین
وچونکه با جدشان از طبقه واحده وحقیقة واحده بودند با اینکه از نسل او
پس لابد است اینکه بوده باشد در اسم این دو تا چیزیکه دلالت کند براین
واصل اسم جدشان دو حرفست حا میم ظاهر شده در این دو تا به پنهانشان
برای بیان آنچه ذکر کردیم واما حا واجبست اینکه قرار داده شود در اسم
هر دو بجهة حا تا دلالت کند براینکه ایشان با جدشان حقیقه واحده اند وگردند

وکردند ماده اسم این دو ولد سین وحا ونون بعلت بودن سین اصل اسم
در دو ولد واجبست اینکه بوده باشد در وسط وبجهة اینکه نون فرع است واجب
است که در آخر باشد پس نام برده شد ولد اکبر بحسن وچونکه ذکر نمودیم که ولد
اصغر صاحب مقام تفصیل است وواجبست ظهور انوار عشر باقیه در او
زیاد شد یا بعد از سین برای بیان اینکه عشره کامله او است با اولاد طاهرینش

خاتمه این رساله غریبه

سلام الله علیهم این بود بعضی از خصوصیات اسما بعضی از ائمه اطهار علیهم السلام
باشارة واجمال وهمین قدر از تذکار با نهایت اختصار تو دانستی وفهمیدی
وشناختی که ائمه اربعة عشر است قوام وجود ووجه معبود وید الله
باسط در هر موجود وحکم خدا که جاری است بر هر مخفی ومشهود وبرای
ایشانست هیمنة علیا وسلطنت عظمی وریاست کبری وبرای ایشانست
اینکه ظاهر شوند چنانچه بخواهند بانچه بخواهند برای آنچه بخواهند هر قسمی
که بخواهند در هر زمانی که بخواهند در هر مکانی که بخواهند زیرا که نمی خواهند
مگر آنچه خدا بخواهد ونمی خواهد خدا بجز آنچه ایشان بخواهند پس برای ایشانست
اینکه ظاهر شوند دفعة در وجود از دون انتقال وتدریج وتقدیم وتاخیر
وبرای ایشانست اینکه ظاهر شوند بر احوال دیگر مگر اینکه حکمت اقتضا نموده اینکه
ظاهر شوند در عالم بتدریج وجاری شود بر ایشان آنچه جاری شده از
مصایب والام وموت ومرض واینکه بوده باشند ذریه که ظاهر شوند
بعضی از بعضی وحکمة در این قسم بخصوص امور کثیره که بیرون است از ضابطه

در ذکر جواب از چیزهایی که دلالت می‌کند بر [illegible] کنند درست و حکمت آن ه

وقاعده وفهم ما بعضی از چیزهایی که ظاهر میشود برای ما این است که ایشان ع
ظاهر نشدند مگر برای ارشاد خلق و جهت تمکین دادن بقابلیات خلق برای
تحمل اوامر و نواهی حق پس لابد است اینکه مخاطبه کنند خلق را بلسان ایشان
ولغات ایشان و ظاهر شوند برای خلق حسب تحمل دلهای ایشان و افکار ایشان
وعقول ایشان و مردم در مقام اول صعود ند و گرفتار در غلبه رطوبات
معنویه و عدم نضج بنیه بنضج بلیغ بحرارت قویه بانواع تعفینات و تقطیرات
نمی‌شدند مقتضای ربوبیت و عبودیت را و اغلب ناس نمی‌شناسند حکم حدوث
وقدم را پس اگر ایشان ع ظاهر می‌شدند دفعه واحده و باقی بودند ابدالا[بد]
ومتغیر و متبدل نمی‌شدند و ظاهر می‌شدند بان قسمی که اقتضای مقام کند
ایشان یا بعضی از او توهم میکردند اغلب ناس ربوبیت را درباره ایشان و اتخاذ می‌نمودند
ایشان را آلهه که عباده کرده میشدند از دون خدا و وسیع میشد راه
تصرف شیطان در مردم و گمراه میشدند از طریق حق و ان کسانیکه معاند
ائمه اطهار بودند متمکن نبودند از مخالفت ایشان بعلت توقیر ایشان و سلطان
لهذا متمیز نمی‌شد خبیث از طیب با اینکه وضع دنیا در نزول خلق بسوی او
از جهت امتیاز است پس می‌بودند ع سبب ضلالت خلق بعد از آمدن و ظاهر
شدن برای هدایت پس لابد است اینکه ظاهر نشوند دفعه واحده و بوده باشد
خروج بعضی از بعضی تا مخلوط نشود غیر ایشان با ایشان پس واجب است اینکه بوده باشد
ظهور ایشان در دنیا بر حسب الخیر [illegible] باشند برای اهل دنیا و لابد است اینکه بوده باشند

باشد برای ایشان ظهوری دیگر بر حسب الخیر [illegible] هستند از مقتضیات اصلیه
وقتیکه نضج پیدا کند طبایع و قوی شود بنیه خلق و مترقب بر این ظهور دارد وفق حجج

در بیان دو حکمی که لازم است بر خدا اظهار آن دو حکم ه

من الله ان یسعدنا بدرک لقائهم و حرمتهم و چونکه خداوند سبحانه حکم فرموده
در میان بندگانش بدو حکم و نافذ شده در این دو حکم قدرت او و غلبات حجج
و لازم شده بر این دو قدرت و مشیت او پس تعدی نمیکند این دو قدرت آن دو قدرا
و عدول نمی‌کند خدا تعالی از این دو قدر را که در عدول تضییع خلق و اخلال
بحکمت است اما حکم اول این است که ملجأ نمیسازد احدی را بتکلیف و قبول ایمان
و امتثال امر و نهی بعلت اینکه خدا تعالی اطاعت کرده نشده باکراه و معصیت
کرده نشده بغلبه و ثانی حکم این است که ظاهر کند حجتش را و آشکار
کند کلمه اش را و مخفی نماند امر خدا تعالی تا بوده باشد برای او حجة بالغه

در بیان سر غزوات ذکر از پیغمبر صادر شد ه

جمیع خلقش و چونکه مبعث خاتم النبیین طبایع غیر ناضجه بود و زمان
در اقل بلوغ حکم بود و نفس اماره در غایة استیلا و تسلط بود و شیطان
پهن کرده دامهای خود را و [illegible] کشیده بودند خلق را از هر جانب و خلق اقبال
بطاعات و عبادات نکردند بلکه التفات نمودند بحق و طلب تحصیل حق و شناخت حق
تا برسند بان چیزی که اراده کرده خدا از ایشان پس لابد است اینکه آگاه کند
ایشان را پیغمبر صلی الله علیه واله و چونکه خلق التفات نمی‌کنند تنبیه بلسان را
و وصف نمی‌کنند قائلش را و باین سبب منتشر میشود صیت دین و اسلام و تکلیف
پس واجب است بر نبی اینکه مقاتله کند بشمشیر بعلت اینکه مقاتلین می‌آورد

عضلا ترا و منعت میسازد و قوا برای اخذ یا دفع پس استعانت میجویند
بغیر و باین سبب شهرة میشود شیئا فشیئا پس واجبست بر نبی سل سیف
و لکن ملجأ نساخت خلق را بایمان و قبول نمود از ایشان جزیه و فدیه را و ملاحظه
فرمود رحم و قرابة را و رد بخود کرد دلهای ایشانرا تا اینکه لازم نیاید انجلا
و مقصود شنوانیدن کلمتین بود بعامه مکلفین و آنچه را اراده دارم ایراد
در این مقام دوست دارم که قرار دهم اتمامش را در حکمة غیبة امام ع

ذکر کلام مختصر که در این باب گفته میشود

و کلام موجز جامع آنچه که اراده دارم بیان او را این است که خداوند سبحانه
لابد است اینکه قرار دهد برای باطل دولة و ایام چند تا اینکه حجة نیاورند
اهل باطل و نگویند که اگر قرار میدادی برای ما دولة و ایام هر اینه اطاعة
میکردیم ترا و خداوند سبحانه قطع میکند حجة هر حجة آورنده را و دفع
مینماید عذر هر عذر آورنده را پس قرار داد برای ایشان دنیای دنیه را
و برای ایشان استیلای در دنیا را هر گاه بوده باشد استیلا برای اعدا دو
دارند و سعی کنند در اطفاء نور ائمه ع و اخماد ذکر ایشان پس واجبست اینکه
جاری شود بر ایشان علیهم السلم مصایب و محن و آلام و تقیه و خوف و ایقاع
اختلاف در میان رعایای ایشان ع تا شبهه شوند باین سبب با اهل باطل
و سالم بمانند از عقاب ایشان تا اینکه بوده باشد برای ایشان نیل ثواب
و برای اعدا اصابه نکال و عقاب و با همه اینها واجبست اتمام نور
ایشان ع در قلوب کسی اراده کند این بزرگواران و کسی که منقطع شود بسوی

بسوی ایشان ع تا اینکه بکذرد دولة دنیا این بود مجملی از نوع اثبات به
نبوة خاصه و ولایة خاصه بدلیل قطعی عقلی از دون تمسک بنقل
و اجماع و تواتر و آحاد و غیر ذلک و باقی ماند کلام در این مرام در مقامات
شتی و مطالب اخری و آنچه را ذکر کردم اگر نظر کنی بنظر انصاف می
یابی آبی صاف و زلال بری از خاشاک و غبار و اگر مخفی ماند بر تو
چیزی بعلت قصور فهم تو نیست بلکه بجهة غموض مطلب و علو مسئله است
و مع ذلک اگر تدبر کنی در آنچه ذکر شد بفطرت مستقیمه غیر معوجه
بشبهات موهومه ظاهر میشود برای تو حق و یقین و قد قال الشاعر شعر
و من حضر السماع بغیر قلب و لم یطرب فلا یلم المغنی

باب دوم

باب دوم
در بیان نماز است

در بیان نماز است بدان بدرستیکه عبادة در هر عالمیکه ظاهر میشود
میباشد بشأن آن عالم بعلت اینکه عبادة سری و حقیقتی است که ظاهر شده
نزد ظهور الوهیة مطلقه و محل ظهور الوهیة مطلقه ولایه مطلقه
است و عبادة ساری است در کل ذرات کاینات و جاری است در همه
حوادث غیر متناهیه بواسطه ولی مطلق و عبادة صورة ولایة است
یعنی کمال خضوع و خشوع و تذلل پیش روی معبود و عبادة جز حقیقة
عبد است و اصل قابلیت او و دعاء فیضان نور الهی از مبدأ المبادی و
این است قول خدای عز و جل و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون بجهة
اینکه اراده فرمود خدای تعالی خلق را برای اینکه برساند ایشانرا بغایة قصوی

وبرای ایشانست سؤال وطلب واستعداد وقابلیت وبر خدا است
عطیه وفیض پس آفرید خلق را تا اینکه خاضع باشند برای او بسؤال ومستعد
شوند برای عطیه وفیض وبایستند بر باب کرم وبکوبند با سر ابه
انگشتان فقر وفاقه واین است حقیقة عبادة وسر عبادة واین است ارض
طیبه وبلد طیب واین است جدول برای جاری شدن اینکه ماء است
حیوة هر چیزی وعبادة اصل است برای عبد وعبد فی الحقیقة جامع
جمیع مقامات عبادت ومراتب عبادتست نظر باینکه عبادت اصل است
ومراتب ومقامات فروع او وجامع مر اصل لازم دارد حیات فروع را وچونکه بنا
عبد بر محمد است وبمنزله فرع ذبر است پس میباشد محمد فرع عبد و
دلالت میکند براینکه عبد اصل است برای اسم محمد ومشعر است بر اینکه
جمیع کمالات مطوی است در لفظ محمد واشاره باین است که کل کمالات الجناب
فرعی است که ناشی میشود از عبودیتیکه اصل است وشرح این است
که ما بین خداوند سبحانه وخلقش نسبت وقرابتی نیست ونمیرسد احدی
بمقامی ونه بمرتبه مگر بذلة خضوع [illegible] عبودیة ولذا مقدم
داشت در تشهد عبودیة را بر رسالت [illegible] اشهد ان محمدا عبده
ورسوله وبهمین جهت میباشد عبد الله اشرف القاب حضرت ختمی مآب
واعظم مفاخر الجناب وبسبب ما ذکر ظاهر شد اینکه عبد حقیقة او است
واو است حامل عبادة وسایر خلق یا نفس او یند مثل ائمه علیهم السلام یا آثار نور

1 نور او یند مثل سایر خلایق که اطلاق عبد بر ایشان بجهة حاکی بودن نور
این حقیقة مقدسه است ومعلوم شد بما ذکر که اصل عبادة
وحقیقة عبادة نزد این انوار معظمه است سلام الله علیهم یعنی
حدود ذات ایشان وهیئات وهیاکل شریفه آن بزرگوارانست وانچه
از حدود وحقایق که در سایر خلق است اشعه انوار این حدود واظله
آثار این حدود است واصل عبادة وسر عبادة وقلب عبادة نماز است
ونماز بهترین موضوعاتست ونماز عمود دین است اگر قبول شد نماز
قبول میشود ماسوای نماز از عبادات ونماز مثل قلب است در انسان
وباقی عبادات نسبت به نماز بمنزله راس است ودماغ وصدر وکبد وعروق
وسایر اعضا وجوارح ومتممات ومکملات وآگاه باش که وصف میکنم برای
تو مجمل اسرار حقیقة نماز را از بدو ذاتش ونزولش باین عالم وتشبثش
باین حدود معینه وارکان مشخصه ولزوم مقدمات نماز ووضع منافیات
نماز بجهة اختصار والله الموفق للصواب **فصل** بدان بدرستیکه نماز بود
نوری مکنون وگوهری مخزون تحت حجاب واحدیة در قعر بحر قدر ونماز است
شمس مضیئه تحت این بحر ونماز است اول کسیکه تلبیه گفت داعی حق را
بعبودیة وستر خضوع وخشیة ولکن بجهة قرب نماز بعالم وحدة و
احتراق واضمحلال کثرة بود نوری در غایة بساطة واجمال وحامل
مراسم خداوند حی متعال ومعلن بثنا بر خدا بغدو وآصال بکل معانی

در بیان اول مقامات نماز وظهورش بچهار هیکل
۵

در کلّ احوال پس چونکه حکمت الهی اقتضا کرد اظهار متعلقات اسم خدا را
برای اظهار قدرت عامه و ابراز نعمة سابغه ظاهر ساخت آن امر و جلاله را
بر چهارده هیکل پاک و دانید او درختیکه مشتمل بر چهارده شاخه
بود و این است شجره زیتونه آنچنانیکه نه شرقی است و نه غربی نزدیکست
که روغنش روشن شود اگرچه نرسد او را آتش و نام برده شده
در بیان سرّ حروف لفظ صلوة ۵
این شجره بصلوة و صاد در لفظ صلوة خبر میدهد از شجره نظر باینکه
صاد مقام اجمال و اندراج کثرة است در وحدة بجهة اینکه صاد ها صاد
در کهیعص است و ها اصل است پس چونکه مکرر شد چهار مرتبه کاف حاصل
شد و چونکه تکرار کرد یکمرتبه یا حاصل شد و چون ضرب شد ها در یا
نون حاصل شد و بعد از جمع نمودن کاف و نون عین ظاهر شد و عین
کن باشد علة وجود است و کلمه معبود پس کاف مقام اجمال است و
نون مقام تفصیل و زیاد شد عدد کاف بر عدد عین آنچنانیکه عدد
مجموع است صاد حاصل شد پس صاد اول متعلق مشیّة است و صاد بهوی است
تحت عرش فرمود خدای عزّ و جلّ در شب معراج ادن یا محمد من صاد و توضأ
لصلوة الظهر پس ظاهر شد برای تو اینکه صاد حقیقة شجره متطور باطوار
غصون و فروع است باجمال و لام خبر میدهد از اصل شجره مفصله بجهة
اینکه مقام لام مقام تفصیل است و لذا میباشد ثمرات تربیت با واسطه
عدد و حساب و معرفة تفاصیل امور و تمام نمیشود دوره اش و ظاهر نمیشود

تمام اثرش مگر بعد از رسیدن دور پس مقام لام مقام قمر است چنانچه مقام
صاد مقام شمس است و امداد میکند شمس قمر را و استمداد میکند قمر از شمس و مقام
شمس مقام نبوة است و مقام قمر رتبه ولایة و نبی صاحب مقام اجمال است
و ولی صاحب مقام تفصیل و چونکه مقامات میباشد سه اول مقام نبوة
دوم مقام ولایة اجمالیه سیم مقام ولایة تفصیلیه می باشد هر یک
از مقامات احد اضلاع مثلث و چونکه صاد خبر میدهد و حکایة میکند
از نبی واجب است اینکه لام حاکی باشد از وزیر بجهة اینکه لام ثلث صاد است
و احد اضلاع صاد و واو خبر میدهد از اغصان دوازده گانه تثنیه نبیکه بود
و این تمام اربعه عشری است که متشعب میشود از اصل واحد و ها سرّ کل است
در بیان سرّ دیگر برای ترتیب حروف صلوة ۵
و اصل اسم اعظم و بتحقیق که اراده کرده خداوند سبحانه با این ترتیب کشف سرّ
دیگر برای صاحبان معرفة و بصیرة و آن این است که برای هر یک از اربعه
عشر یکه مدلول علیهم شدند بصاد و لام و واو پنج مقام است مقام اسم
و مقام ابواب و مقام معانی و مقام اسما و مقامیکه واقع نمیشود بر ایشان
اسمی و نه صفتی پس هرگاه ملاحظه شود خمسه در اربعة عشر استنطاق
میشود کلمه کن پس ایشانند علیهم السلام حامل این کلمه و مظاهر این کلمه و بهمین
جهة میباشند ید الله بجهة اینکه چهارده عقد دارد و هرگاه ضرب
کردی در پنج اصبع هفتاد میشود و هفتاد تمام کلمه کن است و این است قول
خدای تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و قال عز و جل

الملائکة بالروح من امره علی من یشاء من عباده و من آیاته ان تقوم السماء والارض
بامره یا اینکه اوو ها اشاره اند باحد عشر یکه از ذریه طیبه و دیگر اند
و تمام کلمه اشاره بصدیقه طاهره علیها السلم است اینکه اوست حامل
ظهورات جمیع و مقامش در کلمه علیا و کلمه تامه تمام کلمه مؤلفه آنچه
مقام پسران او حروف عالیات مقطعات است و مقام شوهرش مقام الف
مبسوطه و مقام پدرش مقام نقطه و لفظ صلوة یا مشتق از وصل است
پس ایشانند آنکسانیکه رسیده اند بمقام قرب و رضا بجائیکه ممکن نیست
برای احدی از مخلوقین و متصل شده اند بمرتبه که گردیده قول ایشان
قول او و حکم ایشان حکم او و امر ایشان امر او و طاعت ایشان طاعت او و معصیت
ایشان معصیت او و حب ایشان حب او و بغض ایشان بغض او فرمودند مولای ما
حضرت صادق ع لنا مع الله حالات هو فیها نحن و نحن فیها هو الا انه هو هو
و نحن نحن یا مشتق از صله و عطیه است پس ایشانند عطاء خداوند سبحانه
و فیض او و کرم او و جود او و احسان او بسوی کل مخلوقات و ایشانند نعمت او
چنانکه انعام کرده بان نعم بر خود ایشان و بر کل کسانیکه سوای ایشانند
و آنچه سوای ایشانست از اشعه انوار ایشان و عکوسات آثار ایشانست و لذا
تعدوا نعمة الله لا تحصوها و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنه نعم ظاهره
امام ظاهر مشهور است و نعم باطنه امام غائب مستور عجل الله فرجه یا مشتق
از صلوات است و ایشانند علیهم السلم آنکسانیکه متابعت کرده اند حق عز و جل

در بیان تثلیث حروف لفظ صلوة ه

در بیان اشتقاق لفظ صلوة ه

قسمی دیگر از اشتقاق لفظ صلوة ه

قسم ثالث از اشتقاق لفظ صلوة ه

[illegible]

و جل بحیثیتی که ذکر نمیشود خداوند مگر اینکه ذکر میشوند با او چنانچه بر ساق
عرش مکتوبست لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین ولی الله
و بر کرسی بهمین قسم مکتوبست و بر لوح و قلم و آسمانهای هفتگانه و
زمینهای هفتگانه و آنچه ما بین این دو است از معادن و نباتات و حیوانات
و لیل و نهار و غفار و بحار و انهار و هر چه را خلق کرده خداوند همه را در
بهمین قسم مکتوبست پس ذکر نمیشود خداوند مگر اینکه ذکر میشوند با او
قال تعالی و له من فی السموات والارض و من عنده لا یستکبرون عن عبادته و لا
یستحسرون یسبحون اللیل والنهار لا یفترون فرمود حضرت صادق ع
آنکسانیکه در سموات اند ملائکه اند و آنکسانیکه در زمین اند جن و انس اند
و ماییم اشخاصیکه نزد اوییم پس هر گاه بوده باشند نزد خدا تعالی بر معنی
حق پس میباشد ذکر ایشان ما از ذکر خدا و ایضا ایشانند وجه الله پس
ذکر نمیشوند مگر اینکه ذکر میشود خداوند سبحانه هنگام ذکر ایشان و صلوة
بکل معنی و بکل اشتقاق و بکل فاعل صادق نمی آید اولا و بالذات مگر برایشان
علیهم السلم و لذا فرمود امیر المؤمنین ع انا صلوة المؤمنین و صیامهم و فرمود
مولای ما حضرت صادق ع در مکاتبه اش برای مفضل بنابر آنچه روایه
شده در بصائر الدرجات نحن الصلوة و نحن الزکوة پس این الفاظ فی الحقیقه
وضع شده برای ایشان ع چنانچه ثابت شده به برهان قطعی اینکه واضع اسما
برای مسمیات خداوندست و اینکه ما بین الفاظ و معانی مناسبة ذاتیه و ربطیه

ذکر اینکه صلوة بکل معنی و بکل اشتقاق صادق نمی آید اولا و بالذات مگر برایشان علیهم السلم ه

حقیقة است واینکه طرفی در وجود باطل است واینکه خداوند سبحانه

در بیان ظاهر شدن حقیقة ایشان از سطوع نور ایشان حقایق شیعیان از سطوع نور انبیاء

اخلال الحکمة نمی‌کند وچونکه ایشان صلی الله علیهم تمام بود خلقتشان
وکامل بود هیاکلشان وخاضع شدند برای خداوند بذلّه عبودیّة
در سرّشان وعلانیتشان ساطع شد نور ایشان ومتشعشع شد ظهور
ایشان از ظهوری که حاکی بود مرحدود وهیئات وهیاکل ایشان پس
آفرید خداوند سبحانه از این نور وسطوع این ظهور حقایق انبیا علیهم السلام
پس از آن آفرید از شعاع نور انبیا سایر حقایق شیعیان وموالیان ایشان
وچونکه شعاع سزاوار میشود باطلاق اسم منیر براو من باب الحقیقة بعد
الحقیقة سزاوار شدند این حقایقی که از شعاع ذوات اولیه پیدا
شدند اطلاق این اسم ابا التبعیّة واین نور ظهورشان بود در تکوین
پس از آن ظاهر شد نور ایشان در تشریع نوری ساطع وبدری لامع
حکایة می‌کرد تکوین ایشان را وخبر میداد از حدود ذات ایشان دیگر از حدود
نفس خضوع وخشوع وذلّة برای خدای عزّ وجلّ است ظهور ایشان
در تشریع سزاوار شد که اطلاق شود براو اسم ایشان که صلوة است وباقی
ماند صلوة مکنون ومخزون تحت عرش اعظم اعلی پیش از آنکه خلق کند خدا تعالی
اسمانها وزمین وکواکب وبروج وعرش وکرسی والواح محو واثبات واق بود
نوری وحدانی ومحل تسبیح میکرد خداوند سبحانه را پس چونکه اراده کرد
خداوند سبحانه اینکه منت گذارد بر خلقش به نماز نازل ساخت او را

در بیان نزول نماز از تحت عرش به بلاغ بسم الله الرحمن الرحیم ه

از عالی بعالی برای اینکه مفصّل سازد نماز را وکامل کرداند اهل انعام را
بتابش نور نماز وسطوع ظهور نماز وموکل ساخت بر حفظ ونزول
نماز ملکی که اسم او لقائیل است واو اعظم ملائکه است وقرار داد در تحت
او جنودی از ملائکه که احصا نمی‌کند عدد ایشان را بجز خدا تعالی واین ملائکه نزدیک
ترین ملائکه اند بسوی خدا تعالی وخاضع ترین ملائکه اند برای خدا تعالی
وایشان اعظم از ملائکه عرش‌اند واعظم از طواف کنندگان حول عرش‌اند

در تعریف فرشتگان طواف کنندگان حول عرش ه

بتحقیق که روایة شده از حضرت صادق علیه السلام بدرستیکه خداوند سبحانه
خلق فرمود عرش را وقرار داد برای او سیصد وشصت هزار رکن وآفرید
نزد هر رکنی سیصد وشصت هزار ملک کوچکترین ایشان اگر مأمور
شود اینکه ببلعد اسمانها وزمینها وآنچه در آنها است میباشد در
دهنش مثل خردله در بیابان وسیع بعد از آنکه امر کرد خدا تعالی اینکه
بردارند عرش را نتوانستند پس آفرید نزد هر رکنی ضعف آنچه بود سابقا
باز هم قدرت نداشتند بر حمل عرش پس آفرید نزد هر رکنی ده مقابل
آنچه بودند این بود ملخص معنای بعض حدیث وملائکه که تحت ملک موکّل به
نمازند اکثرند از جهة عدد وآنجمله واقوی واشدند از جهة قوة وعبادة

در ذکر اول نزول نماز ه

واعظمند نزد خدا تعالی از حیثیة قرب ومکان واول نزول نماز بمقتضای
قول خدا تعالی وان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم نازل
شد ببلاغ بسم الله الرحمن الرحیم وآن بلاغ قبّه است که داخل شد او را

در بیان توصیف بلاغ بسم الله الرحمن الرحیم ه

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج و از برای آن قبه چهار رکن است
جاری میشود از ان ارکان چهار نهر رکن اول جاری میشود از او آبیکه تغییر
نمی یابد رنگ و بوی او از میم بسم الله رکن دوم جاری میشود از او شیر یکه
طعم او مبدل بغیر شیر نشده از هاء بسم الله رکن سیم جاری میشود
از او خمر از میم رحمن رکن چهارم جاری میشود از او عسل مصفی از میم رحیم
و ملک موکل باین بلده اسمش رحدائیل است پس چونکه نازل شد نماز
باین بلده مبارکه اخذ کردند او را ملک موکل باین بلده و بود نماز نوری
ذاتی بعد از نزول مجرد شد و مفصل شد بر چهار رکن رکن تکبیر باذا
رکن چهارم است کسی که بر پا دارد تکبیر را بجد و رش و اقبال کند بسوی
خداوند بکلش می آشاماند او را خدا تعالی از عسل مصفی پس صاف میشود
ظاهرش و میباشد محبوب نزد اولیاء الله و شفا مییابد از هر علتی و رکن
قیام باذا رکن سیم است پس کسیکه بر پا دارد قیام را بجد و دو شرایطی
آشاماند او را خدا تعالی از ان شراب و رکن رکوع باذا رکن دوم است
پس کسیکه بجا بیاورد رکوع را بجد و در شرایط می آشاماند او را خدا تعالی
از ان شیر و رکن سجود باذا رکن اول است و باذا رکن اسپیدیکه ماشی
میشود از او بیاض و ماشی میشود از بیاض روشنائی روز و نیت روح است
مقرون بذات نماز بلکه نیت اصل واحدیست که این چهار رکن تفاصیل
و ظهورات او یند و نیت مثل روح است برای انسان پس نیست نیت

در بیان چگونگی نماز بعد از نزول بر این بلده

نیت شرط خارجی و نه جزء داخلی بجهة اینکه نیست روح داخل در بدن
مثل دخول چیزی در چیزی و نه خارج از بدن مثل خروج چیزی از چیزی
پس نیست نیت در صقع ارکان اربعه و نه در مرتبه آنها بلکه برای نیت است
رتبه علیا و چونکه این ارکان اصول اولیه و مقامات ذاتیه الخنانی اند که تمام نه
میشود حقیقه ممکن مگر باین ارکان باطل میشود نماز هرگاه اخلال شود
برکنی از این ارکان سهو بوده باشد یا عمد **فصل** پس از ان نازل ساخت
خدا تعالی نماز را از ان بلده مبارکه بسوی کرسی پس تفصیل داد نماز را در باطن
کرسی باین حدود مشخصه چنانچه می آید اشاره ببیان سر خصوصیات حدود
بجا لا و چونکه نماز امری است عظیم و به نماز است نجات خلایق اراده کرد
خداوند سبحانه اینکه بیان کند برای خلق عظمت منزلة نماز را و رفعت شان
و مرتبه او را پس برپا داشت خلایق را در ارض عالم ذر در بدو چنانچه همان
زمین ارض عالم محشر است در عود پس از ان عرض بر خلایق کرد نماز را بجهة
تکلیف و باین معنی اشاره میکند حق سبحانه و تعالی بنا بر احد تفاسیر بقول خود
عز من قائل انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها
و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا و امانت نماز است چنانچه
وارد شده از ائمه علیهم السلام و از ان مؤمنین اند اشخاصیکه ادا کردند حق
حق نماز را و رعایت کردند حرمة نماز را و احتمال دارد که ضایع کنند کان حق
نماز باشند اما او پس کسیکه شناخت حق نماز را دوست داشت او را به قلبش

در بیان نازل شدن نماز از بلد بسوی کرسی

در بیان تکلیف کردن خلایق را بر نماز

ذکر احوال اشخاصیکه ادا کردند حق نماز را

داد اساخت او و بجمیع جوارحش و خالص سیرتش تابید در قلبش نور یقین
و در صدرش نور علم و در فؤادش نور محبت و منور کرد اینها او را خدا تعالی
با انوار قدسیه و افاضه کرد بر او از علوم لدنیه پس کردید متوجه بسوی
خدا تعالی بکلش و غرق شد در بحر لاهوتیت بتمام دلش و کم شد از او ظلمات
و بر طرف شد از او جمله سیئات پس میباشد نوری لامع و بدری ساطع
از آن اشخاصی که میفرماید خدا تعالی در حقشان الله ولی الذین امنوا یخرجهم
من الظلمات الی النور و چونکه مردم میباشند از اهل هوی و طالب دنیا القا
نمی کنند باین گروه اخیار مصلین الذینهم لاماناتهم و عهدهم راعون والذینهم
علی صلوتهم یحافظون ایشانند مظلومان مجهول القدر بجهة اینکه ایشان انوار
قدسیهٔ الهیه اند و خلایق از ایشان غافلند و از طریق رشد ایشان معرض
و ایشان رضوان الله علیهم بر بصیرتند از دینشان و بر هدایتند از جانب
پروردگارشان بتحقیق که پر شد دلهای ایشان از نور و ابصارشان از نور و

بیان احوال کسانیکه ضایع کردند حق نماز را
۵

حواسشان از نور پس ایشان مشغولند از مردم با خدای خود و اما دوم انکسانی
که رعایت نکردند حرمت نماز را و ضایع کردند حق نماز را و محافظت نکردند اوقات نماز را
و اعتنا نکردند بشانش و عظمت قدرش نزد خدا تعالی پس ایشانند ظلوم و
جهول یعنی ظالم و جاهل و ایشانند آنکسانیکه ستم کردند نفس خود را و واگذاشتند
نجات خود را و در فتنه ماندند چیزیکه هلاکشان در او است و چونکه انسان قبول
کرد امانت را بعضی از ایشان اضمار کردند محافظتش را و بعضی اضمار کردند

در بیان نزول نماز باین دنیا

کردند ضیاعش را بنابر آنچه تفصیل دادیم پس از آن فرو فرستاد خدا تعالی
نماز را از ارض عالم ذر باین دنیا و بود نماز بجهة نورش روشنائی میداد
اهل اسمانها و زمینها را تا اینکه فرو فرستاد خدا تعالی آدم را از علیین بسوی
زمین و بجهة نزول آدم بزمین سر تا قدمش سیاه شده بود پس طول

در بیان نماز کردن آدم بتعلیم جبرئیل علیه السلام

کشید حزن و بکاء آدم بجهة شامتی که ظاهر شده بود در او پس نازل شد
جبرئیل و گفت ای آدم چه چیز تو را بگریه وا داشته آدم گفت از این سیاهی
که بر من ظاهر شده جبرئیل گفت ای آدم برخیز و نماز کن که این وقت
نماز اولی است پس برخاست و نماز کرد بجهة نماز آن سیاهی تا گردنش
بر طرف شد پس آمد جبرئیل در وقت نماز ثانیه و گفت برخیز و نماز
کن ای آدم که این وقت وقت نماز دوم است پس برخاست و نماز کرد و
بجهة نماز فرو ریخت سیاهی تا نافش پس آمد در وقت نماز ثالثه و گفت
ای آدم برخیز و نماز کن که این وقت وقت نماز سیم است پس برخاست و
نماز کرد و بجهة نماز زایل گردید سیاهی تا زانوهاش پس آمد جبرئیل
در وقت نماز رابعه و گفت ای آدم برخیز و نماز کن که این وقت وقت نماز
چهارم است پس برخاست و نماز کرد و بجهة نماز سیاهی آمد تا دو قدمش
پس آمد جبرئیل در وقت نماز خامسه و گفت ای آدم برخیز و نماز کن که این وقت
وقت نماز پنجم است پس برخاست آدم و نماز کرد و بجهة نماز بیرون آمد از سیاهی
بالتمام پس حمد کرد برای خدا و ثنا گفت او را پس از آن جبرئیل گفت ای آدم مثل

اولاد تو در این نماز مثل مثل و داستان تو است در این سیاهی پس کسیکه
نماز کند از اولاد تو در هر شب و روزی پنج نماز بیرون می آید از گناهان
چنانچه بیرون آمدی تو از این سیاهی و چونکه نماز توجه سر حقیقه
خلق است بسوی خدای تعالی باشد برای نماز زیادتی بر کل عبادات خصوصا
هرگاه داخل در نماز شود عبد بکمال اقبال چنانچه در حقیقه مذکور است
از حضرت صادق عم انجناب فرمودند دوست ترین اعمال بسوی خدای
عزوجل نماز است و نماز است آخر وصایای انبیاء پس چه نیکو است
حال مرد هرگاه غسل کند یا وضو بگیرد بوضوی شاداب پس از آن بکنار
رود در مکانیکه نه بیند او را انیسی پس نزدیک میشود بخدای عزوجل
یا او در حالتیکه راکع است یا ساجد پس هرگاه سجده کند و طول بدهد
سجود را فریاد می کند ابلیس و میگوید یا ویلا این بنده اطاعت کرد و من
معصیت کردم و سجده نمود و من ابی و امتناع ورزیدم و در همان کتب
میفرماید رسول خدا ص مثل نماز مثل عمود خیمه است هرگاه ثابت و
برقرار ماند عمود ثابت می ماند اطناب و اوتاد و غشا و هرگاه افتاد عمود
نفع نمی بخشد وتد و نه طناب و نه پرده و در این باب احادیث بسیار است
پس نماز جامع جمیع مقامات عبودیة است و نماز اول چیزیست که واجب شد
بر عاقل هنگامیکه شناخت نفس خود را و شناخت رب خود را و مرتفع نمیشود
در حالی از احوال بخلاف سایر عبادات مثل حج مرتفع میشود نزد عدم استطاعت

در بیان اینکه نماز زیادتی دارد بر کل عبادات

استطاعت و اکتفا میشود با و یکمرتبه در عمر و زکوة نزد عدم مال و هم چنین غیرها
از سایر عبادات بخلاف نماز که ثابت و مستقر است مادام النفس والمعرفة اگرچه
اوضاعش متغیر میشود بحسب تغیر موضوعات انچه ذکر شد احوال خود نماز بود
حال شروع میشود در شرایط نماز **باب سیم** در سر شرایط نماز
است بدان بدرستیکه شرایط نماز بسیار است و اداب عظیم است و
شارع مقدس ظاهر ساخت برای خلق اصول شرایط و ارکان را بعلت آسان
گرفتن بر خلق و رعایه کردن انچیزیکه در خلق است از ضعف و فتور
و عدم ظهور سر صلوات زاکیات مبارکات طیبات بجهة اینکه صلوة حد عبد
ولایة و جهة توجه ولی مطلق است بسوی خدا تعالی و صلوة مقام ظهور
ربوبیة ظاهر برای مخلوقین است نزد ان ربوبیتیکه ذات بحت باشد
بعلت اینکه ذات حق متعالی است از اجتماع و اقتران و نماز است مقام وصول
چنانچه شهادت می دهد لفظ صلوة و صلوة معراج مؤمن است و حال
اشاره میشود به بعض شرایط و مقدمات در شش مقدمه **مقدمه اولی**
در طهارت است بدان بدرستیکه عبد چونکه میباشد حال نماز متوجه
بجلال عزت و نور عظمت و این ساحتی است طیب و طاهر و منزه از جمیع
شایبه نقصان پس واجبست بر مصلی اینکه بوده باشد طاهر تا اینکه اقبال
کند باو ملاء اعلی و کروبین و متوجه شوند بسوی او ملئکه مقربین والا
میباشد بعید از حرم کبریا و مبغوض و منکر نزد ملاء اعلی پس فرو نمیگیرد

باب سیم در سر شرایط نماز است

مقدمه اولی در طهارت است

پس علت طاهر بودن در حال نماز ه

او را رحمت بلکه مستوجب میشود چنین کسی را نقمت بجهة اینکه نجاست حاصل
میشود از پشت کردن که ناشی میشود از مشاهدهٔ اغیار پس هرگاه مصاحب شدند
مصلی را هنگام توجه که عدم اغیار میسر شد او را رحمة واسعه فرو میگیرد
او را با تابش آیا نمی‌بینی که چگونه ظاهر میشود کند جیفه و عطر وقت تابیدن مقابله
شمس و شمس با تابش واحد تربیت می‌کند قوابل سفلیه را بر حسب آنچه
در آنهاست از صفا و کدورت چنانچه تربیت میکند شکر را و حنظل را
باشراق واحد و نظیر این کلام است قول شاعر شعر اری الاحسان عند الحر دینا
وعند النذل منقصة وذما کقطر الماء فی الاصداف در وفی بطن
الافاعی صار سما واشاره بهمین است قول صاحب عجل الله فرجه
در دعاء رجب باسمک الاعظم الاعظم الاجل الاکرم الذی وضعته علی
النهار فاضاء وعلی اللیل فاظلم و بجهة اینکه توجه هنگام توجه وجه متوجه
الیه است پس واجبست طهارات برای بیان اینکه خداوند سبحانه مطهر است
از کل صفات امکانیه و لوازم خلقیه و مطهرات ده تا است چنانچه نجاسات
نیز ده تا است بعلت اینکه خداوند سبحانه آفرید خلق را از ده قبضه و آن
قبضه قلب است و صدر و عقل و علم و وهم و وجود یعنی ماده و خیال و
فکر و حیوة و جسد و هر قبضه هنگام توجهش بسوی خدا یتعالی پاک است
و پاک کننده بعلت اینکه تابش جلال عظمت خدای پاک میسازد هر چیز را
که مقابل شده و هر قبضه هنگام اعراضش از خدا یتعالی نجس است و نجس کننده

وجهی دیگر برای طاهر بودن حال نماز ۵

در بیان وجه ده تا بودن هر یک از مطهرات و نجاسات ۵

کننده زیرا که واسطه نیست مابین اقبال و ادبار و مابین طهارت و نجاست
و این معلوم است و چنانچه مطهرات متفاوتند در شدت و ضعف
نجاسات نیز چنین است و این باعتبار وقوف خلق است در مقام هر قبضه
بعلت اینکه برای خلق است در قوس صعودی وقوف در مقامی از مقامات
بر حسب اعمالشان یا صاعد یا نازل و بعبارت اخری حرکت در حین عمل یا
رو بعلو است یا رو بسفل و بعبارت اوضح یا مقبلند یا معرض و جمع نکرد
مقامات صعودیه را کل علماً و عملاً مگر کامل مطلق چنانچه جمع نکرد مقامات
نازله سفلیه را کل جهلاً و عملاً مگر شقی مطلق ابو الدواهی و ابو الشرور
و مراد بجمع مقامات ظهور در مقامات است والا مقامات مجتمعند در هر چیزی
و این مقامات مذکوره چونکه نازل شدند از خزاین غیبیه بسوی هیاکل
جسدیه ظاهر شدند بر این مطهرات معروفه در عالم جسمانی پس اینکه
با وجود هر چیز نیست ظهور قلبی است که باران قلب است حیوة روح و جسد
و حکم او نافذ است در کل اعضا و جوارح و آب باران و آب جاری آیه و دلیل
اخص خواص از شیعه است بر حسب تفاوت مقام ایشان پس اول که آب
باران باشد دلیل است بر اعلای اخص از خواص بجهة اینکه فیض اقدس از
مبدأ اعلی دائم الورود است بر ایشان تا اینکه گردیده اند نفس فیض نازل
برای مستعدین و متعلمین دوم که آب جاری باشد دلیل است برای اوسط
اخص از خواص بجهة اینکه ایشان حاملند علوم حقایق اشیاء را بحسب آنچه بنماید

بیان تفاوت هر یک از مطهرات و نجاسات ۵

بیان ظهور هر یک از مطهرات در عالم اجسام ۵

اما ظهور آب

ظهور آب باران

ظهور آب جاری

ایشان را خداوند در آفاق و در انفس وفوق ما بین این دو آنست که اولیهای

ایشانست از اسرار توحید و اسما و صفات و درقیهاند ایشانست اسرار

ظهور آب چاه — حقایق کاینات و سیم که آب چاه باشد آیه و دلیل است برای اسفل اخص از

خواص و منبع علوم ایشان قلب است و اخص خواص اند آنکسانیکه نجس نمیشوند

بملاقات نجاست کید شیطان و مکر او چنانچه میفرماید خدای عز و جل

ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون

و وقتی نجس میشوند که اعتقاد کنند حقیقة مکر شیطان را پس این هنگام مستولی

در بیان اینکه میاه ثلثه دلیل برای امام ع باشد ٥ — میشود نجاست بر اوصاف ثلثه یا یکی از اوصاف ثلثه را و احتمال دارد اینکه بود

باشد میاه ثلثه آیه و دلیل برای امام ع بحسب مقامات آن بزرگواران پس

ایشان ع بادی اینکه فرو میبرند از اسمان عزت و عظمت و ایشانند بحر جاری

الی لانهایه بسوی لانهایه و ایشانند بئر معطله و قصر مشید بئر معطله

و قصر مشرف مثل لآل محمد مستطرف فالقصر مجدهم الذی لا یرتقی و

البئر علمهم الذی لا ینزف و این هنگام جایز نیست فرض استیلای نجاست

بر احد اوصاف میاه ثلثه و باقی مطهرات وجهی اند وجوه ایشان و وجهی اند وجوه

شیعیان ایشانست از واقفین در مقامی از مقامات ایشان سلام الله علیهم

اما ظهور آب کر در عالم اجسا — و آب کر آیه و دلیل است برای خواص شیعه و ایشانند آنکسانیکه فرو کرفته

آب طهور دیگر را واست علم و معرفت و ایمان مقامات ثلثه ایشان آن مقاماتیکه بغیر

میشود از نهایت طول و عرض و عمق و این امتدادات ثلثه عالم عقول است و نفوس و

در بیان اینکه سه شبر کر در آن معتبر است — اجسام و بعبارة اخری عالم جبروت و ملکوت و ملک و معتبر است

در هر یک از این احوال ثلثه سه شبر چنانچه در روایة شریف در صحیحه اسمعیل بن

جابر و این اقوای روایات است سندا و اعتبارا و اما روایات سه شبر و نصف

محمول بر استحباب است برای حصول قدر واجب بطور یقین و الا لازم می آید

طرح روایات معتبره صحیحه با عدم داعی بسوی طرح نه از عقل و نه از اجماع

و نه از نص و طرح و سه شبر اشاره است بمقام اعلی و اوسط و اسفل در هر یک

از این عوالم ثلثه مذکوره پس هرگاه مستولی شد با فیض الهی و نور علم و

معرفت در هر یک از این مراتب مجتمعه در شخص انسان پس بتحقیق که رسید بحد

کریه را و این هنگام نجس نمیشود بملاقات کید شیطان و مکر او و مکر اینکه

مستولی شود شیطان بر او چنانچه میفرماید خدای تعالی و اتل علیهم نبا

الذی اتیناه من ایاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین

ظهور آب قلیل — نستجیر بالله من ذلک و اما آب قلیل مثال عوام شیعه است بدان

بدرستیکه ایشان ضعیفند و آب معرفتشان قلیل است و هرگاه برسد ایشان را

کیدی از مکاید شیطان فریفته می شوند و نمی شناسند راه خلاص را

پس نجس میشوند و نجس کننده اما پیش از اصابه بر حکم طهارتند بجهة

ظهور آب مضاف — اینکه ایشان بر حقند و بر راه راست و اما آب مضاف مثال عصاة شیعه است

پس ایشان پاکند لکن پاک کننده نیستند بعلت آنچه با ایشانست از چرک

ظهور آب اسئار — معاصی و سیئات و شکوک و شبهات و اما آب اسئار مثال علوی است

که می آید بسوی تو از غیر تو پس طهارت و نجاست این آب تابع حیوانی است
که مباشر آب شده پس اگر از اهل حق است آن علم حق است و الا باطل
چنانچه فرمودند مولای ما امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
فرمود کسی گوش دهد بگوینده اگر گوینده از جانب خدا می گوید شنونده
بندگی خدا کرده و اگر از جانب شیطان می گوید شنونده بندگی شیطان

در این فصل ذکر می شود آنچه که مدار طهارت و نجاست ما و است

کرده **فصل** مدار طهارت و نجاست اقبال و اعراض مبدأ اعلی است
از ادنی بسبب اقبال و اعراض ادنی از اعلی و اصل نجاسات جسمانیه باعراض
روح حیوانی است پس اگر اعراض پیش از نضج و اعتدال باشد نجس نیست

بیان چرا پاک بودن مذی و امثال او

و اعراض در این هنگام مثل معصیت اطفال است و آنکسانیکه نرسیده اند
مقام رشد و تمییز و اعراض پیش از نضج چون رطوبات فضلیه بلغمیه است
مثل قیح و مذی و ودی و امثال اینها و اگر اعراض بوده باشد بعد از نضج و اعتدال

ذکر سبب نجاست غایط

پس اگر بوده باشد بعد از هضم اول مثل غایط حکم میشود بر او بنجاست و
مثل بول بنابر خلافیکه با اطبا است در بول بجهة اینکه بول نزد اطبا از هضم
دوم است پس نزد خروج و دفع این نجاست ملوث میشود باطن جسد و خارج
ملوث میشود ظاهر جسد بعد از خروج و اما بخ تاثیر میکند در باطن جسد
بخلاف ظاهر بجهة مکان پیوسته پس لابد است پاک نمودن جسد از

بیان وجه غسل نشستن این نجاسات

این نجاسات و چونکه تاثیر این نجاسات قوت ندارد تا اینکه برسد بکل باطن
جسد لهذا محتاج نیست بشستن کل جسد و طریق این نجاسات طریق گناه کردن

کردن عوام و جهال است بعد از بلوغ بجهة اینکه جهال و حمقا اگرچه محکومند
بنجاست و مواخذه و عقوبت لکن سخت نمیگیرند بر ایشان نظر کن که چگونه
عظیم می آید بنظر مردم معصیت عالم ولو بترک الاولی و عظیم نمی آید معصیت

در بیان نجاسات اینکه اعراض از مبدء در طبخ دوم واقع شود و اینکه علاوه بر غسل وضو هم لازم است

جاهل هر چند کبیره باشد و اگر بوده باشد اعراض روح حیوانی در طبخ دوم
مثل اینکه غذا منقلب بخون میشود مثل حیض و نفاس پس میباشد نجاستش
اشد و اغلظ و تاثیرش اعظم و اقوی و چونکه متعدی میکند بمخرج بول یا اینکه
مصاحب میشود با او چیزی از بول می باشد با او دو سبب یک سبب اقتضای میکند
شستن کل جسد و سبب دیگر اقتضای کند شستن بعض جسد و کفایت نمیکند
احدهما از دیگری بجهة اینکه تطهیر هر یک از این دو نجاست مثل توبه نمودن
از معصیت است و توبه از معصیت پاک نمی کند چون معصیت دیگر را

در بیان استحاضه

اما استحاضه چونکه حادث میشود از سست شدن رگهای رحم و نیست
مثل حیض در حرارت و سواد و تعفن و بجهة اینکه حیض وجه ماهیة
خبیثه است که پشت کننده است از حق و چونکه جهت ماهیة در زنان عالم
است ظاهر شد آثار ماهیه در عالم جسمانی در زنان اما سیدة ما
فاطمه زهرا علی ابیها و بعلها و بنیها و علیها الاف التحیة والثناء چونکه
اعراض ولو بترک الاولی در او نبود منزه بود از حیض و نبود حضرت مریم
صلوات الله علیها امثال و آیة او در زمان متقدم و اما حوا چونکه ترک
اولی کرد و داعیه بر ترک اولی از آدم حوا شد لهذا خون حیض را دید

حاصل اینکه خون استحاضه چونکه برودت و رطوبة در او غالب است
نجاستش خفیف است نسبت بحیض پس استحاضه برزخ مابین بول و حیض است
هر چه ببول نزدیک میشود حکمش نزدیک میشود بحکم بول و هر چه بحیض
نزدیک میشود نجاستش شدید میشود و جاری میشود بر او حکم حیض نه
کل احکام حیض و لا میباشد حیض و نفاس دم حیض است بعینه بیرون — در بیان دم نفاس
می آید با ولد آنچه زیاد بیاید از غذای ولد از خون حیض و طریق این نجاست
طریق گناه کردن علماء عارفین است از خواص و چونکه عقوبت ایشان اعظم است
و عذابشان اشد قال الله تعالی یا نساء النبی من یات منکن بفاحشة مبینة
یضاعف لها العذاب ضعفین وکان ذلک علی الله یسیرا و اگر اعراض — در بیان نجاستی که از اعراض حدث در هضم سیم و چهارم واقع شود
در هضم سیم و چهارم باشد مثل منی می باشد نجاستش اقوی و چونکه
دلعی و باعث برای خروج منی استلذاذ نفس است بکل بدن و اقبال کل
جسد بسوی شهوت و لذت میباشد انبعاث خروج منی از کل بدن چنانچه
فرموده ع زیر هر موی جنابتی است هر جزئی از بدن محتاج بغسل است
و لهذا مذهب حق جواز تبعیض است در غسل جنابة باین معنی که هر جزئیکه
برسد او را آب غسل پاک است و جایز است با آن جزء مس مصحف و داخل شدن
در مسجد و مس جسد امام ع و امثال اینها **فصل** سابق گفتیم که مدار — **این فصل** در بیان نجاست میت و احکام **اوست**
طهارت و نجاست اعراض مبدأ اعلی است از ادنی پس روح حیوانی
مادامیکه ملتفت و ناظر است در جسم و مدبر غالب عنصر نیست توجهی

بوجهیکه حرارت غریزیه باشد بدن حی است و طاهر مادامیکه روح معرض
از حق سبحانه و تعالی نباشد مثل کلب و خنزیر و کافر پس هرگاه اعراض نمود روح
حیوانی از بدن بجهة فساد یکه ظاهر شد در بدن اعراض از جزء بدن باشد
مثل جزء سوا شده از زنده یا از کل بدن و اعراض کلی باشد یا جزئی بدن
نجس میشود اگر در اصل پاک بود در عالم ذر هنگام قول خدا تعالی الست
بربکم و الا بدن نجس العین است مثل کافر و امثال او و اگر بعد باشد اعراض
کلی واقع میشود بدن میت و بیرون میرود نطفه که خلق شده بود بدن او از آن
و چونکه میباشد اعراض از هر جزئی از اجزای بدن سرایة میکند نجاست در — در بیان علة غسل میت
هر جزء جزء و نطفه عبارت از حرارت غریزیه است و منی وجه نطفه است
و حامل اثر نطفه و هرگاه واجب باشد غسل برای حامل و فرع پس واجب است
برای خروج اصل بطریق اولی بجهة اینکه غسل عبارت از تطهیر بدن است من
حیث الظاهر و الباطن و چونکه روح بر سه قسم است روح حیوانی — در بیان وجه سه غسل که برای میت است
مقرش قلب است که لحم صنوبری باشد و روح نفسانی مقرش دماغ است
و به اوست ادراک و احساس و روح طبیعی مقرش کبد است و با اوست
نمو و ذبول و این سه روح بیرون میرود از بدن و باقی میماند بدن
فاسد و نجس لهذا واجب است بر میت سه غسل برای تنقیه تامه و
تصفیه مطلقه اول غسل سدر و غسل سدر از قبل روح طبیعی است — اما غسل سدر
برای زایل ساختن اوساخ و اعراض حاصله از فساد اخلاط حاصله

واما غسل کافور

درکبد بجهة خروج روح طبیعی دوم غسل کافور وغسل کافور از قبل روح
نفسانی است بجهة اینکه دماغ بارد ورطب است وغلبه میکند رطوبة
غریبه بعد از مفارقت روح از بدن وغلبه رطوبة سبب پراکندکی
اعضا وجوارح میشود ولازم دارد تناثر اعضا روایح منتنه خبیثه را
وقرار شد کافور بجهة اینکه در کافور قوة دارد برودتیکه موجب انجماد است
ویبوستی که موجب امساک وعدم تناثر بعد است واو را استیلاء بجهة
شدیده که برطرف میسازد که برطرف میسازد روایح منتنه که در میت است

واما غسل بآب قراح

سیم غسل بآب خالص واین غسل از قبل روح حیوانی است برای زایل
ساختن آنچه در میت است از لطخ ورق سدر وکافور واجزای کافور

بیان کراهة غسل دادن میت بآب کرم

وبرای اینکه پاک شود میت از جمیع اوساخ وچونکه بترید مطلوبست
در میت بجهة آنچه کفتیم کراهة دارد غسل میت بآب کرم وبجهة اینکه
حرارت طبع حیوة است وایضا حرارت سبب تناثر اعضا میشود وچونکه
قوة دارد برودت کافور مثل یبوستش وحرارت آب کرم معارضة نمی
کند برودت ویبوست کافور را لهذا لازم نیست غسل دادن میت بآب کرم
بلی کراهت دارد بعلت تاثیر مذکور وعدم مناسبت واین مذکورات

در بیان اعراض جنون روح حیوانی از بدن

در وقتی است که اعراض روح کلی باشد واکر اعراض روح حیوانی از بدن
جزئی باشد چنانچه هرکاه غالب شود رطوبات ومتحول شود بسبب تابش شمس
حرارت غریزیه ومتصاعد کردد وبرسد رصعودش بدماغ وبسبب بخارات دماغی

دماغی مثل ابر منعقد ومتراکم میکردد در دماغ مانع میشود از نفوذ حرارت
در کل جسد پس جمع میشود روح در قلب وضعیف میشود تاثیرش در اقطار
بدن ومیکردد حواس ظاهری در ظاهر مرده وباز میماند از ادراک و
احساس همین است خواب وحقیقة خواب واشاره باین است قول خدا تعالی
الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها فیمسک التی قضی
علیها الموت یعنی روح ویرسل الاخری الی اجل مسمی یعنی نفس وتا بلی

ذکر حدیثی که در باب خواب وارد شده

میشود اقطار بدن وبالاضافه بحث میشود عیاشی بسند خود از حضرت
ابو جعفر ع روایت کرده که هیچ کس نیست که بخواب رود مکر اینکه نفس
میرود باسمانها وروحش در بدن میماند ومیانه ایشان راهیست مانند
شعاع آفتاب پس اکر امر فرماید خدا بقبض روح طلب میکند نفس روح را
وروح اجابة دعوة او میکند وازبدن بیرون میرود بسوی اسمان واکر
بفرماید خدا که نفس به بدن برکردد بر میکردد واین است کفتار خدا تعالی
الله یتوفی الانفس حین موتها الایه پس هرچه نفس میبیند در اسمانها
خوابهائیست که اصیل است وتعبیر دارد وهرچه را در میان اسمان وزمین
میبیند از خوابهائیست که بی اصل است واز تخییل شیطان وتعبیر ندارد
وچونکه این ظلمت ضعیف است وغیر قوی تاثیرش نیز ضعیف است بعلت
بقاء روح والتفات روح ولازم نیست شستن کل اعضا وجوارح مثل میت
وخروج منی وامثال این ولهذا اکتفا میشود بشستن بعض اعضا که وضو باشد

[در بیان تعداد اغسال واجبه و اختصاص زن بسه غسل و شرکتش با مرد در سه غسل دیگر ۵]

و هم چنین است کشتن مؤمن که در صغیره مندرج و بعضی که در کبیره‌اند **فصل** و چونکه غسل
برای تطهیر نجاستی است که حاصل شده از معصیتی که حاصل شده از نفس
امّاره بسوء و میباشد نفس در زن دو مثل آنچه در مرد است بعلت اینکه
خلق کرده خدای تعالی زن را از یک جزء از عقل و دو جزء از نفس و خلق فرموده
مرد را بعکس زن لهذا مختص است زن بسه غسل که شرکت ندارد
با او مرد در این سه غسل باداء جزء مختص بزنست از نفس و این سه غسل
حیض است و استحاضه و نفاس و شرکت دارد مرد در سه غسل
دیگر و آن جنابه است و میّت است و مسّ میّت و این سه غسل باداء
جزء مشترکست از نفس و اغسال شش است بعلت اینکه غسل برای تطهیر
مقتضای ماهیة خبیثه است و حدود ماهیة شش است و غسل
میّت برای پاک شدن از معصیت کفر است بجهة اینکه کافر میت است
و مؤمن حیّ قال تعالی اَوَمَن کان میتاً فاحییناه و جعلنا له نوراً الآیه
و کافر قلبش نجس است و صدرش نجس است و جسمش نجس پس برای
او سه غسل است تا داخل شود ایمان در مقامات ثلثه و غسل
جنابة برای تطهیر کبایری است که مستقل است نفس بآن کبایر
مثل حسد و حبّ ریاسة و امثال اینها و پس برای او یک غسل است
بعلت اینکه قلبش پاکست و جسدش ناهل یا تابع و سایر اغسال برای تطهیر
از کبایری است که برای نفس است و جسد را نیز مدخلیتی است مثل زنا و شرب خمر

خمر و امثال ذلک پس غسل برای معصیت نفس است و معصیت نفس کبیره است و وضو

[در بیان حدث و خبث ۵] برای معصیت جسد است و نجاستیکه واجبست ازاله‌اش برای نماز بر چند
نوع است بعضی از آنها نجاستی است که بر لباس و ظاهر جسد است و این
نجاست شسته میشود بآب مطلق یا بغیرش و این را طهارت از خبث میگویند
و این نجاست مثل گناه صغیره است که از مؤمن صادر شود و بر میدارد این
گناه را آلام و محن دنیوی و باقی نمیماند تا برزخ اگرچه توبه نکند قال تعالی
ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم و ندخلکم مدخلا کریما
[در ذکر حدث اکبر ۵] و بعضی از نجاسات جاری است بر باطن جسد و این بر دو قسم است قسم اول
آن چیزیست که ساری و جاری است در کل جسد و این را حدث اکبر نامند
و تطهیرش احتیاج دارد بشستن کل بدن با نیّة قربة و هرگاه مقترن شد
این قصد با آب تمیز میکند ما بین آب اگرچه قلیل است بجیب مقدار دو
پری باشد این هنگام شانش شان اکسیر که نافذ است قیراط او در قنطار
از نحاس و پاک میکند مس را و میگرداند او را طلای صاف خالص چنانکه مرد
هرگاه خالص شد در محبة خدا و طاعة خدا تمیز میکند بحیثیتی که بر هم
میشکند صفوف را و خوف ندارد از الوف و این نجاست مثل گناه کبیره است
و ستر نمیکند این معصیت را آلام و محن دنیوی بلکه لابد است از توبه
[در ذکر حدث اصغر ۵] قلبی یا عذاب برزخ قسم ثانی از آن چیزیست که جاری نیست در باطن جسد
و این را حدث اصغر میگویند و تطهیرش محتاج بشستن کل بدن نیست بلکه کفایة

پس ازعدم ارتفاع حدث اکبر مگر باب مطلق ه

میکند شستن بعض و رتفع نمیشود حدث اکبر واصغر مگر باب مطلق باید
او بعلت اینکه غیر اب مطلق نفوذ ندارد بباطن و مراد تطهیر باطن است نه
ظاهر اما اب مضاف بجهة غلظتش نفوذ ندارد در مسامات ضیقه و
هرگاه نافذ باشد مثل ادهان حاده پاک کننده نیست بعلت ضعفش و
تکدرش بخلط غیر اما انچه فرموده صدوق بجواز غسل بما ورد ساقط است
از درجهٔ اعتبار نزد اولی الابصار و حدیثیکه در این باب روایت شده
دارد در مورد تقیه است و اما اسناد کراهة دارد استعمالش در
وضو و غسل بعلت عدم بقا اسناد بر صرافت طهارت و آب مشمس
موجب برص است و سوای ماذکر مباح است برای رفع حدث اکبر
واصغر و مکلف مخیر است در اختیار هر یک و هرگاه آب مطلق یافت نشود

در بیان تیمم کردن بدل از آب مطلق ه

قرار داده شارع مقدس بدل او مسح بخاک را بجهة اینکه در خاک است
از کمال خضوع و ذلة و مسکنة برای معبود زیرا که نیست پستر از خاک
چیزی پس میباشد بجهة خضوع و ذلة در تیمم بخاک اکثر واعظم و مسح
میشود پیشانی بخاک برای بیان اینکه داغ کرده و نشان کرده اشرف اعضا
بعلامة ذلة و عبودیة و اعتقاد اینکه نواصی خلق بدست او است
تدبیر میکند هر قسمی که میخواهد چنانچه میفرماید وما من دابة الا هو اخذ
بناصیتها و مسح میکند هر دو دستها را از زندین بجهة اینکه ید ظهور
قدرت تامه است پس ذلیل میسازد نزد خدا تعالی اشرف اعضا و اعظم

چیزیکه در او است از قوة و قدرة و شوکة تا این تذلل زیاد جای است دخول
در نماز با حدث باطنی که اشاره کردیم بسوی او پس هرگاه یافت اب او متمکن شد
از استعمال او واجبست بر او وضو یا غسل و اعاده نمیکند نماز را **فصل**

این فصل در خصوصیت شستن اعضا در وضو

در خصوصیت غسل و مسح اعضا است در وضو در وایة کرده صدوق
در فقیه اینکه امدند چند نفر از یهود خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله
و سوال کردند ان جناب از چند مسئله یکی از سوالها این بود که چرا مقرر شده
که بچه علت وضو حاصل میشود بچهار جوارحیکه نظیف ترین مواضع است
در جسد فرمود پیغمبر ص چونکه وسوسه کرد شیطان ادم ع را بنزدیک
شدن بشجره پس نظر کرد آدم بسوی شجره پس از نظر کردن طراوت رو و آب
و جهش رفت پس از ان برخاست و رفت بجانب شجره و این اول قدمی بود
که برداشته شد بسوی خطیئه پس از ان اخذ کرد بهر دو دستش چیزی
از ان شجره و پای جهت تمام شد حلة و زیور بهشتی از جسد ادم پس گذاشت
آدم دستش را بر سرش و گریست پس چونکه توبه کرد واجب کرد اینرا خدا تعالی
بر او و بر ذریه اش تطهیر این جوارح چهار گونه را و چونکه متصاعد میشود
از دهن بخار و حرارت و غالب اوقات خالی نیست از اوساخ و کثافات و همچنین بینی چون
منخره میشود از او مخاط و غیرش و دست چون مباشر اشیا ردی و جید میشود
خالی از اوساخ و کثافات نیست چون چنین بود مستحب قرار داد شارع مقدس برای
مکلفین شستن از زندین و مضمضه و مسواک و استنشاق را و قرار داد قرائة

ادعیة ماثوره در طهارت از حدث تا برسد بحد کمال و متوجه شود
بسوی خداوند عالم ببیند طاهر و زکی اما خصوصیة غسل ترتیبی چونکه — بیان خصوصیة غسل ترتیبی
سر لطیف ترین مواضع ظاهر و شریفترین آنها است و در سر است وجه
قلب و بان وجه شناخته میشود شخص پس واجبست تقدیم سر بر کل اعضا
و گردن تابع سر است یا جزء آنا و اما شق راست چونکه اشرف از شق چپ است
پس واجبست تاخیر چپ از راست بنابراین سر بازاء عالم جبروت و طرف
راست بازاء عالم ملکوت و طرف چپ بازاء عالم ملک و باید بخاطر بیاورد
مصلی که هرگاه اعتنای خداوند سبحانه اینقدر باشد برای تطهیر بدن ظاهری
پس چه گمان داری باعتنای خداوند جل و علا بتطهیر قلب از اخلاق رذیله و
صفات ذمیمه و غفلات ظاهره و باطنه بلکه طهارت ظاهری صفة باطنی
و دلیل و بیانست برای طهارت قلبی و اما کیفیة تطهیر قلب و تخلیه اش از
رذائل و تحلیه و تزیینش بفضایل او را استادی دیگر و مقامی لخر مقدمه — مقدمه ۲ در بیان ستر عورتین است در نماز
ثانیه ستر عورتین است در نماز جایز نیست عریان نماز کردن مگر در حال
ضرورت و اما سر ستر عورتین و حقیقة او بدان بدرستیکه خداوند سبحانه
واحد است در ذات و صفات و افعال و عبادت و ذکر این چهار مقام در پیش
گذشت پس واجبست اینکه عابد واحد ببیند معبود شرا و چیزی را با او شریک
قرار ندهد در عبودیة و این معنی درست نمی آید تا اینکه ببیند اشیا را مضمحل
و باطل و استقلال و تذوت نه ببیند برای چیزی والا هر آینه یا شده مستقل

مستقل سوای او و معبودی و رای او پس نمیباشد این هنگام معبود او
و بس و چونکه مابین مدرك و جهة ادراك لابد است از مناسبة واجبست
اینکه قرار دهد خداوند سبحانه در عبد قوه وحدانیه که درك و اخذ کند
که مضمحل است نزد او ماسواش و باطل است پیش او ماعداش تا اینکه
صحیح باشد برای عبد توجه کامل بالغ بسوی واحد یکه غایب شوند از او
بسبب ظهورش کل ماعداش و اگر غیر این باشد ادراك ممکن نیست و عقل است
آن قوه که درك میشود باو مقام عبودیة و عقل است آن چیزیکه عبادت
کرده میشود باو رحمن و کسب میشود باو جنان و عقل است قوه الهیة
آنچنانیکه درك میکند معانی اشیا و اسرار اشیا را یعنی امر واحدیکه برای
او شئون متکثره و اضافات مختلفه است و ناظر است این قوه بشجره
طوبی و سدرة المنتهی و باین قوه عبادة کرده میشود خدا زیرا که
نمی بیند این قوه امور متکثره مختلفه را تا اینکه قرار دهد برای خدا تعالی
شریك و نذیر و بهمین جهت یعنی نماز و سایر عبادات را برای صاحب عقل
پس کسیکه رسید حد ظهور عقل و رشد او است مکلف و کسیکه نرسید
بان حد یا عارض شد او را جنون یا زایل شد عقلش جایز نیست او را
تکلیف کردن زیرا که نیست او را این نور و حالتی که باو توجه خدا کند و اعراض
در بیان جهة ترکیب نفس و جسم — از ماسوی و مرکب قرار داده خداوند نفس و جسم را برای ظهور آثار این
قوه و متحمل میشود نفس و جسم انتقال این نور و حالت را بسوی بلدیکه لم یکن

بالغه الا بشق الانفس واین دو حامل بجهة دنائتشان وبعدشان از مبدا درک
نمی کنند مگر امور مختلفه متکثره را و میل نمی کنند مگر بسوی شهواتی که مخالف
اراده حق است لهذا واجبست پوشانیدن و پنهان داشتن شهوات این دو در هر
وقت خصوصا در اوقات صلوة و ایستادن پیش روی خالق سموات واجب است
توجه والتفات بنظر عقل بعلت اینکه عقل نمی بیند سوای خدا و نمی بیند مستقلا
غیر او پس خالص میشود عبادة از شوب ریا و اغراض دنیا و این است
تاویل اینکه میفرمایند عصیر عنبی پاک نمیشود مگر اینکه برود دو ثلث او
واین دو ثلث نصیب شیطانست و محل بول او بعلت اینکه مثلث است انسان
واحد اضلاعش عقل است و ضلع دوم نفس است و سیم جسم پس
انسان مومن نیست و پاک نمیشود مگر اینکه برود دو ثلثش یعنی مقتضیات
نفس و جسم و باقی بماند مقتضای عقل وحده و عقل دوست ندارد

در بیان ظهور نفس و جسد در عالم اجسام

مگر خیر را و میل نمی کند مگر بخیر و نفس و جسد دو عورتند که واجب است
ستر هر دو و استعمال نمیشوند در مامور به خداوند و جسد عبارت
از مخرج غایط است بجهة غلظة و کثافت غایط و بودنش از زیادتی
هضم اول باتفاق و نفس عبارت از مخرج بول است بجهة رقة بول و بودنش
از هضم دوم نزد اطبا و لهذا برای تطهیر بول دو مرتبه اب ریخته میشود
بخلاف غیرش و جایز نیست ازاله او مگر باب بخلاف غایط که حجر مجزی است
در ازاله او باب یا شرط معلومه مگر اینکه هیئة مخرج مختلف است در رجال

در بیان اینکه نفس در رجال متلبس شده بلباس عقل ۵

در رجال و نساء و چونکه جهة نفس در زنان غالب است و مقتضای نفس
نزد ایشان بیشتر است ظاهر شد مخرج برهیئة دور آس و مثل هیئة اول لا در عالم
اول بجهة اینکه روح جهة ربط ما بین عقل و نفس است مثل موضع ولما
رجال چونکه میباشد جهة عقل در ایشان اعظم و مقتضای عقل نزد ایشان
اکثر ظاهر شد مخرج برهیئة ظهور عقل که الف قائم باشد و برای بیان اینکه
نفس در رجال که مؤمنین اند مثل سلسل تعلیم داده شده است یا اینکه
نفس مطمئن شده در طاعت عقل بمرتبه که ممتزج و متزین شده برنگ
و زینة او و متلبس شده بلباس او نظیر انچه شاعر میگوید و خوب
میگوید رق الزجاج و رقت الخمر فتشاکلا و تشابه الامر فکانما

در بیان اینکه زن همه بدنش عورتست ۵

خمر و لا قدح و کانما قدح و لا خمر و چونکه میباشد جهة نفس در زنان
بیشتر بجهة انچه گفتیم از اینکه زنان خلق شده اند و جزو از نفس اماره
بسوء پس جهة ماهیة در زنان اغلب است و ظلمة در او اغلظ و لهذا
میباشد کل جسدش عورت بجهة اینکه نفس بظهورش جاری شده در
کل جسد بخلاف رجل که جهة نفس در او ضعیف است لهذا گردید ظهور
نفس در مخرجین خاصة و چونکه مراة کل بدنش عورت است واجب است

علة استثناء وجه و کفین و ظهر قدمین

ستر کل بدن مگر وجه و ظهر قدمین و کفین اما وجه بجهة توجه زن
بوجه بسوی خداوند و توجه خداوند بزن بوجه بجهة اینکه وجه
قلب است و قلب است محل نظر خدا پس تاثیر نفس در قلب ضعیف است

بیان وجوب نجس و غصبی نبودن ساتر ه

اما کفین بعلت تقلب هردو بسوی خدای تعالی بتضرع و ابتهال و خضوع
و خشوع و کشیدن این دو را برای سؤال و اما قدمین بجهة رفتن بدو قدم
بسوی طاعة خداوند و مشی بدو قدم بمحل قرب و رضای او و واجبست اینکه
نبوده باشد ساتر نجس و نه مغصوب اما نجاسة بجهة آنچه گفتیم سابقا
از اینکه نجاست جهة اعراض است و او ضد اقبال بسوی خداوند است
پس واجبست ازاله اش و اما غصبی بجهة اینکه غصب ظلم است و ظلم غیر جهة
حق است پس صحیح نیست بودنش در نماز که جهة حق است و ساتر واجب است

در بیان وجوب نبودن ساتر از جلد حیوان غیر ماکول اللحم

اینکه نبوده باشد از جلد حیوان اینکه خورده نمیشود گوشتش و نه از پشمش
و نه از موش و نه از کرکش و جایز نیست اینکه آلوده باشد بچیزی از روث
و بولش بجهة اینکه حیوانات غیر ماکول اللحم منکرند ولایة اولیاء الله را
و منکرند دشمن داشتن دشمنان و دوستان خدا را اگر بوده باشد این انکار
در ظاهر و باطن چنین حیوانی نجس است مثل کلب و خنزیر و اگر بوده
باشد انکار در باطن در ظاهر و او را ظاهری قوی داشته باشد
بحیثیتی که غالب شده باشد نور عرضی بر ظلمة ذاتی چنین حیوانی میباشد
در باطن حرام و نجس و در ظاهر حلال و پاک چنانچه وارد شده در عصفور
اینکه گنجشک عربیست با اینکه پاکست و ماکول اللحم و اگر انکار در ظاهر و باطن
هردو باشد لکن رسیده باشد او را خلطی از فاضل طینة مقربین پس این
قسم از حیوان گوشتش حرام است و لکن پاکست بعلت مکان خلط و لطخ پس هرگاه

پس هرگاه شناختی و دانستی آنچه را ذکر کردیم میدانی که جایز نیست بودن
با مصلی چیزی از اجزاء غیر ماکول اللحم بجهة اینکه نماز صرف توجه بسوی
خداوند است بخلوص ظاهر و باطن از شوب کل ما عداه کما قال سبحانه
فاعبد الله مخلصین له الدین پس نماز نیکو راس عبادة و اصل عبادة است
چگونه جایز است که مصاحب شود با او چیزیکه منکر خداوند باشد
و نشناختی که مالا یؤکل لحمه خالص نساخته عبادت را برای خدای تعالی
و اذعان نداده برای خدا بطاعة پس کردید باطن او مثل ظاهر او نجس

بیان علة استثناء خز و سنجاب از غیر ماکول اللحم ه

خدای تعالی میفرماید ناکسوا روسهم عند ربهم و استثنا شده از
این قسم از حیوان خز و سنجاب بعلت تعلق لطخ عرضی نورانی بر تبه که نور
شد ظاهر خز و سنجاب پس پاک شد جلد این دو حیوان بسبب این نور
و ضعیف شد ظهور ظلمة ادبار در این دو تا پس صحیح است برای مصلی
اینکه بپوشد جلد خز و سنجاب را هرچند در باطن ظلمة ادبار مستولی است
بر این دو حیوان و سبیل این دو تا در این هنگام سبیل تمر و عنب است به علت
اینکه ابلیس بول کرد بر بالای تمر و عنب و پنهان شد بول او در باطن
تمر و عنب و ظاهر میشود عفونة و نجاسة بول مخفی در وقتیکه برسد
تمر و عنب را آتش اما پیش از اصابه نار طاهرند و حلال و خورده میشوند
بجهة آنچیزیکه ذکر کردیم از غلبه حکم ظاهر بر حکم باطن حکم اینکه
باطن مضمحل نشده بالکلیه در حکم ظاهر چنانچه مضمحل شده در

این فصل در بیان احکام لباس حریر و طلا است

اصحاب کهف و اقسام حیوانات در حلیة و حرمة و طهارت و نجاست منحصر نیست
اصول و عللش بآنچه ذکر کردیم **فصل** و جایز نیست برای مردان
پوشیدن حریر و طلا در نماز بخلاف زن که جایز است و حقیقة امر در این
آنچیزیست که ذکر کردیم سابقا از اینکه خلق کرد خداوند سبحانه مردان را
دو جزء از عقل و حکم عقل بر ایشان غالب است و چونکه عقل اول کسی است
که ایمان آورده بخداوند و اشد اشیا و اعظم خلایق است از جهة خاضع
بودن برای خدا تعالی و ذلة پیش روی او و میباشد مسکن عقل خاک
و بهمین جهت طبیعت عقل سرد و خشک است و کوکب منسوب بعقل
زحل است و این کوکب مربوط است بخضوع و خشوع و اعراض از دنیا
و لهذا نحس است بر اهل دنیا و اراضی و حبوب و نباتات منسوب باین
کوکب است پس هرگاه چنین شد عقل طلب می کند آنچیزیکه مناسب
او است از لباس خضوع و خشوع و ذلة و لباس مناسب عقل لباسی است
که بافته شود از گیاه زمین بلاواسطه مثل پنبه و کتان و امثال
این دو یا چیزیکه قائم مقام او شود در ذلة و مسکنة و برودت و یبوسة
مثل پوست و پشم و کرک و مو از حیوانیکه ماکول اللحم باشد بشرط آنکه
مرده نباشد و تذکیه شده باشد بجهة اینکه حیوان باین اوصاف
طیب است و طاهر و خاضع برای خداوند سبحانه پس نیست در جلد و
پشمش چیزیکه منافی اخلاص در عبودیة باشد پس میباشد ملایم

در بیان عدم جواز حریر و طلا در نماز

عقل و مناسب او و اما حریر ماخوذ از ابریشمی است که گرفته میشود از کرم
معروف و آن کرم غیر ماکول اللحم است و ابریشم در حقیقة فضلهٔ
آن کرم است با اینکه ابریشم و حریر زینة اهل دنیا است لهذا ملایم عقل
نیست و اما طلا اگرچه از معادنست و معدن نزدیکتر است بزمین از
نبات و لکن ملایم با عقل نیست در طبیعت و اقتضا اما طبیعت بعلة
اینکه طلا حار و رطب است بنابر قول مختار و این طبع ضد طبیعت عقل
است و اما اقتضا بعلت اینکه مقتضای طلا زینة و تفاخر و تجمل است
و بهمین جهت میباشد محبوب اعداء الله و معظم نزد ایشان چنانچه اشاره
میشود باین معنی در قول خدا تعالی حکایة عن فرعون فلولا القی علیه اسورة
من ذهب و مقتضای عقل زهد و اعراض از زخارف دنیا و زینت دنیا است
و این دو اقتضا باهم جمع نمیشوند لهذا صحیح نیست برای مردیکه غالب است
بر او حکم عقل اینکه صحیح باشد در حال نماز پوشیدن لباس حریر و طلا

در بیان جواز ساتر زن از حریر و طلا

و اما زنان چونکه میباشد حکم نفس بر او غالب و مهیا شده برای زینت و تجمل
و طبعش باین لحاظ حار و رطب است و بهمین جهت میباشد کوکبش
زهره و بسیار میل کننده است بلهو و لعب مادامیکه مستولی است بر او
حکم نفس اماره پس مناسب است وجود زن و ملایم است طبیعت زن
بپوشیدن حریر و ذهب و چونکه میباشد عقل نوری ابیض و استمداد
می کند از حجاب لؤلؤ از یمین عرش اعظم پس لباس سفید اولی است بمقام

مقدمه ۳ در بیان خصوصیات اوقات است

جواب پیغمبر از سؤال یهود و ذکر علة وجوب نماز در وقت زوال

عقل ولهذا مستحبست برای مصلی لباس سفید و هرگاه شناختی که نفس
عورتست مثل جسد پس لباسیکه ستر می کند عورت را لباس تقوی است
و بلباس تقوی پوشیده میشود قبایح و عیوب نفس در دنیا و روز قیامة بدرستیکه
روز قیامة روزیست که می آورند اعمال را مثل هیئتشان در دنیا پس می
آورند زناکار را بحال زنا و سارق را بهیئت آن هنگامیکه کشیده
دستش را بسوی سرقة و همچنین سایر احوال و اوضاع پس کسیکه متلبس
شده بلباس تقوی عورتش مصون و محفوظ است و عیوب و سوأتش
مخفی است بزیر غطا اکرم و کسیکه متلبس نشده باین لباس نزد او است
فضیحه کبری و شناعة عظمی نستجیر بالله من ذلک پس لباس این دنیا که
و دلیل لباس تقوی است بنابراین مقبل بخالق ارض و سما چگونه روی کند
بجانب او بنمازش با عورة مکشوفه با اینکه عورة وجه غیر است و علاوه کردم
و اصل اعراض **مقدمه ثالثه** در خصوصیات اوقات است برای فعل صلوة
در فقیه روایت شده از حسن بن علی بن ابیطالب ع آن بزرگوار فرمود
آمدند چند نفر از یهود خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سؤال کرد
اعلم یهود آن جناب از چند مسئله و بود بعضی از مسائل اینکه خبر ده مرا
از خدای عز و جل که بچه علت واجب ساخت بر امة تو پنج نماز را در میان
ساعات شب و روز در این پنج وقت فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
بدرستیکه برای آفتاب است نزد زوال حلقة که داخل میشود پس هر وقت که داخل

ذکر علة وجوب نماز در وقت عصر

ذکر علة وجوب نماز در وقت مغرب

که داخل شد در آن حلقه وقت زوال شمس است و تسبیح می کند هر چیزی
که عرش محیط باو است بحمد پروردگار من جل جلاله و این ساعتی است که
درود می فرستند بر من پروردگار من جل جلاله پس واجب ساخت خدا تعالی
بر من و بر امت من در این ساعة نماز را و فرمود اقم الصلوة لدلوک الشمس
و این ساعتی است که می آورند جهنم را در روز قیامة پس نیست بنده
مؤمنی که توفیق بیابد در این ساعة اینکه بوده باشد ساجد و راکع
و قائم مگر اینکه حرام میکند خدای تعالی جسد او را بر آتش و اما صلوة عصر
این نماز در ساعتی است که خورد آدم در آن ساعة از شجره منهیه و بیرون
کرد او را خدای عز و جل از بهشت پس امر فرمود خدای عز و جل ذریه او را
باین نماز تا روز قیامه و برگزید این نماز برای امة من پس این نماز از
دوست ترین نمازها است بسوی خدای عز و جل و وصیت کرد مرا اینکه
حفظ کنم از میان نمازها این نماز را و اما نماز مغرب این نماز در ساعتی است
که قبول کرد خدای عز و جل توبه آدم را و بود ما بین اکل آدم از شجره و ما بین
قبول کردن خدای عز و جل توبه او را سیصد سال از ایام دنیا و در ایام
آخرت یک روزش مثل هزار سال است بقدر ما بین عصر و عشاء و نماز
کرد آدم ع سه رکعت یک رکعت بجهة خطیئه خود و یک رکعت بجهة خطیئه
حوا و یک رکعت بجهة قبول شدن توبه او پس واجب کرد این خدای تعالی
این سه رکعت را بر امة من و این ساعتی است که مستجاب میشود دعا در این ساعة

ولهذا وعده کرد پروردگار من اینکه مستجاب کند برای کسیکه بخواند اورا
دراین ساعت واین نماز یست که امر کرد مرا پروردگار به این نماز در قول
ذکر علت وجوب صلوة در وقت عشاء ه
مبارک خود فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون واما صلوة عشاء
آخره بدرستیکه برای قبر ظلمتی است ودر روز قیامة نیز ظلمتی امر کرد
مرا پروردگار من عز وجل باین نماز برای نورانی شدن قبر و برای اینکه
عطا کند مرا وامت مرا نوری بر صراط و نیست انقدمیکه برداشته شود
برای نماز عشا مگر اینکه حرام می کند بر اتش خدای عز وجل ان قدم را
نماز عشا نماز یست که اختیار کرد خدای عز وجل برای پیغمبران پیش از
ذکر علت وجوب نماز در وقت فجر ه
من واما صلوة فجر بدرستیکه افتاب هرگاه طلوع کند طلوع می کند
بر قرن شیطان پس امر کرد مرا پروردگار من عز وجل اینکه نماز کنم پیش از
طلوع آفتاب به نماز غداة برای اینکه سجده کند امة من برای خدای عز
وجل پیش از انکه سجده کند شیطان کافر برای افتاب و سرعت در نماز
صبح احب است بسوی خدای عز وجل و نماز صبح نماز یست که حضور دارند
دراین نماز ملئکه شب وملئکه روز وکلام در مواقیت وحقیقة وقت
بسیار است مگر اینکه اشاره شود بجهت اختصار اشاره شده در حدیث شریف علامه
وقت نماز ظهر بدان بدرستیکه ظهر اول وقتی است که خلق کرده اورا
خداوند سبحانه در عالم و پیشی نگرفته ظهر را وقتی ابدا چنانچه منقول است از
ذکر حدیثیکه در نماز ظهر وارد شده و تفسیر و توجیه و تاویل اوست ه
حضرت امام رضا صلوات الله علیه ان الله سبحانه لما خلق العالم کان طالع الدنیا

الدنیا السرطان والکواکب کانت فی اشرافها و شرف شمس در نوزدهم درجه حمل است
پس هرگاه بوده باشد طالع سرطان می باشد رابع حمل پس میباشد حمل وتد
که اوست اشرف او تاد اربعه بنابراین شمس میباشد در اول انحراف از دایره
نصف النهار و این وقتی است وقت فریضه ظهر و این ساعت است اول بعد
وقت و نام برده شده این ساعت بظهر بجهت بودن شی در غایت ظهور در
اقطار عالم زیراکه افتاب نه شرقی است و نه غربی نوری است در بالای نوری
واین ساعت است وقتیکه چنانکه تسبیح میکند برای خدا هر چیزی وکشوده
بیان ذکر کیفیت مستحب است وقت زوال ه
میشود ابواب خیر برای جوشیدن نور بر حدود مقادیر و وارد شدن
افاضات بر قوابل کاینات ولهذا مستحب است برای عبد اینکه بگوید دراین وقت
سبحان الله لا اله الا الله الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا ولم یکن له شریک
فی الملک ولم یکن له ولی من الذل و چونکه صلوة اشرف وصلات بسوی
خدا یتعالی واعلی مهابط فیض اوست واجبست دراین وقتیکه منشا
ذکر علت مشغول بودن بنماز در اول زوال ه
خیرات و ینبوع افاضاتست واین نماز اول نماز یست که واجب شد
در وجود ولهذا امیباشد ابتدا در قضا از نماز ظهر برای کسیکه
جاهل باشد بترتیب فوت نماز وقت صلوة عصر و چونکه خداوند سبحانه
نافذ شد مشیتش و پیشی گرفت کلمه اش واقتضا کرد حکمتش اینکه
مقدم دارد شب را بر روز و غالب سازد ظلمات را بر نور و قرار دهد
دولة برای اهل باطل اتماما للحجة علیهم واکمالا للنعمة علی المؤمنین

موکل ساخت بر آفتاب هفتاد هزار ملک را که میکشند آفتاب را پس امر کرد ملائکه را
اینکه میل دهند آفتاب را بسمت مغرب پس چونکه میل دادند ملائکه آفتاب را بجانب
مغرب ظاهر شد ضعف و فتور در ظهور نور شمس پس خلق کرد خدای تعالی
در این وقت ظن و همچنین را چنانچه خلق فرمود در وقت ظهر علم و یقین را
آفرید خدای تعالی در این وقت مراء را در حالتیکه فشرد او را از جل و لهذا
این وقت را عصر میگویند و این وقت مبدأ ظهور ظلمت است پس واجب ساخت
خدای تعالی نماز را در این وقت تا اینکه بوده باشد جابر مرکسری که واقع شد — ذکر سبب مشغول بنماز بودن در وقت عصر ه
از ظلمات و مقوی باشد مر چیزی که ظاهر شد از ضعف و فتور در حقایق
کاینات و تا اینکه بوده باشد وصله در طلب خیرات و برای دفع ظنون و
خیالات و راه یافتن بسوی سواء الصراط **وقت نماز مغرب** و چونکه خداوند
سبحانه بجهة آنچه ذکر کردیم حکم فرمود غلبه ظلمت را بر نور امر کرد ملائکه
موکلین بآفتاب را اینکه بکشند او را بغلافهای نور تا اینکه وارد ساختند
آفتاب را در حجاب و محجوب بودند او را در عین حمئه و این ساعت است روز
ایلاج و اول مقارنه نور و ظلمت و تکافؤ این دو پس آفرید خداوند سبحانه
با این تکافو و اقتران شک را و این ساعت وقت مغرب و شناخته
میشود بذهاب حمره مشرقی و ذهاب این حمره منبه بر سقوط قرص آفتاب — ذکر سبب مشغول بنماز بودن در وقت مغرب
بالکلیه و چونکه میباشد مقام تساوی نور و ظلمت و غروب مبدأ نور
و ظهور ظلمت و نزد او است فساد کاینات و وقوع شک و شبهات واجب کرد

گردانید خداوند سبحانه نماز را در این وقت تا اینکه بوده باشد مقوی بنیه
از انهدام و متمم آن چیزی که ناقص شده از نضج طبیعه **وقت نماز عشا** بعد
از آنکه غروب کرد شمس بالکلیه و نقصان پذیرفت تسلط شمس از روی
زمین و کشیدند ملائکه نور آفتاب را و افتاد ساجد تحت عرش پس در کار
وضع کرده شد از تصرف نوری در عالم اکدار نزد استیلای اعیان و این
نزد ذهاب سرخی است از جانب مغرب و این ساعت وقت عشاء آخر است و
همین است قول خدای تعالی یغشی اللیل النهار و این است مقام تراکم ظلمات و
تصادم شبهات و تلاطم امواج بحر انیات و این وقتی است که آفرید خدای تعالی
جهل را پس واجب ساخت خداوند عالم نماز را در این وقت که اشد اوقات است — ذکر سبب مشغول بنماز بودن در وقت عشاء ه
بر مؤمن تا اینکه بوده باشد نماز بنورش مذهب این ظلمات و بحرارت ذاتش
محرق و صفی این کدورات ان فی ذلک لآیات لاولی الالباب **وقت نماز فجر** پس از تراکم
ظلمت و ضعف حرارت نزدیک شد اینکه برگردند طیور باشیانهای
خود و نزدیک شد که قوابل سفلیه باطل و مضمحل گردند بجهة استیلای
برودت و قلت نضج پس خداوند عالم برای دفع این ظلمات شکافت عمود
فجر را و عود نمودند ملائکه بذکر و ظاهر شد نور بر کوه طور در شب دیجور
پس واجب ساخت خداوند سبحانه نماز را در این وقت بجهة شکرانه این نعمت — ذکر سبب نماز در فجر ه
عظمی پس از آنکه فهمیده شد آنچه را ذکر کردیم بدان بدرستیکه اوقات — در بیان اینکه هر یک از اوقات خمسه دلیل عالمی است از عوالم خمسه
خمسه هر یک دلیل عالمی از عوالم خمسه الهیانیه اند که با این عوالم خمسه تمام

میشود وجود بنا علی هذا ظهر دلیل عالم جبروت و آیه مبدء خلق
در وجود مقید است و عصر دلیل عالم ارواح است و وجه اعلای
عالم ارواح متصل بعالم عقول است در کمال سعه و نورانیة و وجه
اسفلش متصل بنفس و عالم کثرة است در کمال ضیق و عصر هم نیز چنین است
بعلت اینکه طرف متصل بظهر در کمال حرارت و قوة نور است و طرف
متصل بمغرب در کمال برودت و ضعف نور است و مغرب دلیل
عالم نفس است بعلت غروب نور وحدانی اجمالی در نفس و بقاء نور شخصی
که مدبر مقامات شخصیه است پس مضمحل نشده نور بالکلیه در نفس و
مستولی نشده ظلمة بالکلیه بلکه نفس مثل هیئة مغربیت در
عالم خود نسبة بعالم اعلی و عشا دلیل عالم طبیعة است بجهة اینکه
طبیعت مقام کسر انوار و موت احیا و اضمحلال اشباح است چنانچه
مابین نفختین است پس نه حس است و نه محسوس چنانچه می باشد در
عشاء نوم بتحقیق که ساکن شده اند مدرکات و متراکم شده ظلمتیکه
طبع موت است و مستولی شده بر نوریکه طبع حیوة است و مرده اند اشیا
بموت حقیقی و لذا میباشد موت غالبا در شب مگر اینکه مقتضی قوی باشد
پس اگر گفته شود که وقت نماز عشا از ذهاب حمره مغربیه است تا بیان بقاء وقت نماز عشا تا نصف شب ۵
نصف شب بنابر آنچه ذکر شد اولا بود که از ذهاب حمره باشد تا صبح
میگوئیم که از ذهاب حمره شروع میکند ظلمة در استیلا و قوت و شدت

و شدت تا نصف شب و بعد از نصف شب میل میکند قاعده مخروط
ظلمانی از سمت الرأس و شروع میکند شیئا فشیئا در اضمحلال و فنا
تا اینکه معدوم میشود پس میباشد وقت عشا تا منتهای استیلا
بیان امتداد وقت مغرب تا بقاء نصف شب بقدر اداء نماز عشا ۵ لا غیر پس اگر بگوئی که بنابر آنچه در مغرب ذکر شد واجب است که بوده باشد
وقت امتداد مابین ذهاب حمرتین یعنی حمره مغربیه و حمره مشرقیه با اینکه
وقت صلوة مغرب ممتد است تا اینکه باقی بماند از نصف شب بقدر
اداء نماز عشا میگوئیم که مابین حمرتین وقت فضیلة است حتی اینکه
گفته اند بعضی بتعیین وقت مغرب در مابین حمرتین و مساعدت میکند
این قول را اخبار کثیره و این احوط است مگر اینکه مشهور مابین فقهاء
است بجهة کمال قرب مابین عالم نفس و عالم طبیعة و وقوع موت باطنی
در عالم نفس نیز اگر بوده باشد نفس اماره بسوء و معرض از خدای عز و جل
پس جاری میشود در عالم نفس آنچه جاری میشود در موت اعظم در عالم
طبیعة مگر اینکه عالم طبیعة متاخر است و عالم نفس متقدم چنانچه
حکم فرموده شارع ع در نماز این دو عالم از ترتیب و توزیع و صبح دلیل
عالم مثال است و اقتران مثال باجسام بدرستی که این اول وقت ظهور است
وحیوة بعد از موت و بعث بعد از نفخه ثانیه و چونکه می باشد این
عوالم اصول عوالم و مبادی موجودات در هر عالمی عبادت کرده میشود
خداوند و کل عبادات مطوی است در نماز لهذا قرار داد شارع ع

نماز را در اوقات خمسه بجهة شرح وبیان عبادة در دهر عالی بجبان

در بیان معرفة زوال

عالم **فصل** واما معرفة زوال روایة شده از حضرت ابی عبدالله ع
آنجناب فرمود زوال شمس میشود در نصف حزیران هرگاه برسد سایه
شاخص بر نصف قدم و در نصف تموز بر قدم و نصف و در نصف آب
بر دو قدم و نصف و در نصف ایلول بر سه قدم و نصف و در نصف
تشرین الاول بر پنج قدم و نصف و در نصف تشرین الاخر بر هفت قدم و نصف
و در نصف کانون الاول بر نه قدم و نصف و در نصف کانون الاخر
بر هفت قدم و نصف و در نصف شباط بر پنج قدم و نصف و در نصف
آذار بر سه قدم و نصف و در نصف نیسان بر دو قدم و نصف و در نصف
ایار بر قدم و نصف و در نصف حزیران بر نصف قدم و این تحدید در
بلادیست که بوده باشد عرض آن بلاد اکثر از میل کلی واما بلادیکه عرض
آن بلاد مساوی میل کلی باشد یا کمتر این میل کلی جاری نیست در آن بلاد
تحدیدیکه فرمود امام ع زیرا که در اول منعدم میشود ظل در نصف حزیران
که اول سرطان باشد و این مقام نهایة بعد شمس است از معدل النهار
و در ثانی منعدم میشود ظل در دو روز یک روز پیش از رسیدن آفتاب
براس سرطان و یک روز بعد از گذشتن آفتاب از راس سرطان
و در نصف حزیران می باشد اقل از نصف و این تحدید جاری نمیشود
در کل بلادیکه عرض آن بلاد اکثر از میل اعظم است بلکه جاری است در

در بلدیکه تفاوت بعد بلد به تمام میل قلیل باشد چنانچه در عراق عرب است
ونقل کرده مجلسی ره از بهائی که شیخ بهائی اعلی الله مقامه میفرماید بتجربه گرفتیم
این تحدید را در نجف اشرف یا مثم او را تقریبی و ذکر میکند مجلسی اینکه در اصفهان
نیز تقریبی است و ظاهر این است که تقریبی کفایة میکند در این مقام بجهة بیان
امام ع و سکوت او ع از تفصیل مگر مواضعیکه بوده باشد تفاوت فاحش
بحیثیتی که بفهمند او را اغلب ناس بعلت اینکه مراد در امثال این مقام معرفت
خصوصا با بیان امام ع و اهمال تفصیل را بعلت اینکه امام ع فرموده دستی
که رسول خدا ص امر فرمود باشیا چند ونهی فرمود از اشیا چند و ساکت
شد از اشیا چند و نبود سکوت پیغمبر ص جهل از آن اشیا پس ساکت شوید
از آنچه ساکت شد خداوند و مبهم واگذارید آنچه را مبهم واگذاشت و ایضا

قسمی دیگر در معرفة زوال

فرمود حضرت صادق ع ظاهر بودن زوال باین است که بگیری چوبیرا
که طولش یک ذراع و چهار اصبع باشد و قرار بدی چهار اصبع را در زمین پس
هرگاه سایه شروع کرد بزیاد شدن بعد از آنکه رسید منتهای نقصان را
پس بتحقیق که زوال شمس شده و گشوده میشود ابواب آسمان و میوزند بادها

طریقی دیگر برای کسی که نه شناسد قبله را و تعیین قبله میشود برای کسی که بشناسد زوال را

و بر آورده میشود حوایج عظام و بطریقی دیگر و آن این است که هرگاه شناختی
قبلهٔ بلد را شناختی قوس انحراف از قطب جنوبی یا شمالی را بسمت مشرق یا مغرب
پس منحرف میشوی بعدد آن قوس بآن سمت و قرار میدهی برای هر درجه
اصبعی پس هرگاه بوده باشد قوس انحراف دوازده درجه مثلا چنانچه در

کوفه و بغداد است تقریبا و انحراف این دو بلد از جنوب بجانب مغرب است پس منحرف
میشوی بقدر دیل شبر از موضع سجود تا از قبله بجانب جنوب منظر میکنی با آفتاب
پس اگر بوده باشد برحاجب ایمن بتحقیق که زوال شده است و وقت ادای نماز
ظهر است و این قاعده تعیین زوال میشود برای کسی که بشناسد قبله را
و تعیین قبله میشود برای کسی که بشناسد زوال را اگر نشناسد هیچیک را نظر

قاعده برای تعیین زوال و قبله نسبت بکسی که هیچیک را نشناسد ۵

میکند بجدی حال ارتفاع او یا انخفاض او پس مقابل میشود بجدی بحیثیتی که قرار
میدهد جدی را ما بین دو چشمش پس از آن رسم میکند خطی را در زمین
باذاء جدی یا علامتی دیگر قرار میدهد پس از آن پشت میکند بجدی این
هنگام مقابله دارد با جنوب و در روز هنگام تقابل با جنوب هرگاه
آفتاب بحاجب ایمن باشد وقت زوال است و هرگاه منحرف شود از جنوب
یمینا یا شمالا بقدر قوس انحراف بهر جا منتهی شد از سمت قبله است
و علما ذکر نموده اند قسی انحراف را در قطب شاهی که در این زمان شیوعی
پیدا کرده قوس انحراف اغلب بلاد معموره ارض در او ثبت است و کیفیة
استخراج قسی انحراف در کتب علمای هیئة مذکور است چنانچه خواجه نصیر
ذکر نموده و همچنین طریق ساختن کره مجمع البلاد که استنباط قسی انحراف و غیره از او میشود **فصل** در ذکر

در ذکر سمت قبله بلاد

سمت قبله بلاد به طوریکه از کره مجمع البلاد استخراج شده چونکه بعضی از بلاد
که باعتبار طول موافق باشد با مکه معظمه سمت قبله آنها احتیاج باستخراج
ندارد بلکه اگر جنوبی باشد از مکه معظمه یعنی عرض او کمتر باشد سمت

سمت قبله آن بلد نقطه شمال باشد و اگر شمالی باشد یعنی عرض آن
عرض مکه بیشتر باشد سمت قبله آن بلد نقطه جنوب است و بلدیکه موافقت
تمام در طول با مکه معظمه داشته باشد در میان بلاد مشهوره بنظر
نیامد لیکن بعضی از بلاد بسیار قریب الطول است که نازل منزله موافق
الطول میباشد مانند صنعا دار الملک یمن در جانب جنوب مکه معظمه
و موصل و ارزن الروم در جانب شمال آن پس تعیین قبله اول بنقطه
شمال و ثانی بنقطه جنوب میتوان کرد و قبله سایر بلاد چون از این
دو نقطه بعلت اختلاف معتد به طول منحرفست قدر انحراف آنها را از
کره مذکوره استخراج نموده با سقاط دقایق کمتر از نصف درجه و
رفع دقایق بیشتر از آن یعنی وضع آن بجای یک درجه صحیحه چنانچه متعارف
اهل حسابست ذکر میشود و چون اکثر بلاد مذکوره نسبت بمکه معظمه
شمالیست مناسب دید که ابتدا به بلدی نماید که قبله آن بنقطه جنوب
اقرب باشد یعنی انحراف اقل باشد و بترتیب الاکثر فالاکثر باین معنی که
اقل انحرافا مقدم باشد بر اکثر انحرافا و رو بمشرق بر وضع طبیعی دور
که از یمین بیسار میباشد و چون معلوم شد که انحراف باعتبار جهات اربعه
چهار نوع است بلاد مشهوره در طی چهار قسم مفصل میشود **قسم اول**
بلادیکه قبله آنها شرقیست از جنوب و در این قسم بیست و چهار بلد
مذکور میگردد از ذکر آن قوس انحراف قبله آن از نقطه جنوب بجهة مشرق

ذکر سمت قبله بلادیکه از نقطه جنوب انحراف دارد بسمت مشرق ۵

هشت درجه است که از سمت قبلهٔ آن تا مشرق اعتدال هشتاد و دو درجه
باشد حلب از جنوب شانزده درجه تا مشرق هفتاد و چهار درجه
رحبه از جنوب هفده درجه تا مشرق هفتاد و سه درجه انطاکیه
از جنوب نوزده درجه ملطیه از جنوب بیست درجه تا مشرق
هفتاد درجه مدینهٔ مشرفه از جنوب بیست و هشت درجه دمشق
از جنوب ایضا بیست و هشت درجه طرابلس شام از جنوب بیست و
نه درجه حمص از جنوب ایضا بیست و نه درجه قنسرین از جنوب
سی درجه رومیهٔ کبری از جنوب سی و یک درجه طرسوس از جنوب
سی و پنج درجه قسطنطنیه از جنوب سی و شش درجه بطنطنیه از
جنوب سی و هفت درجه قونیه از جنوب سی و هشت درجه عسقلان
از جنوب چهل و چهار درجه بیت المقدس از جنوب چهل و هفت درجه
اسکندریه از جنوب پنجاه و هشت درجه مصر از جنوب پنجاه و نه
درجه قرمص از جنوب هفتاد و شش درجه تا مشرق چهارده درجه
طرابلس مغرب ایضا از جنوب ایضا هفتاد و شش درجه قرطبه دار
الملک اندلس از جنوب هفتاد و هفت درجه قیروان از جنوب هشتاد و
یک درجه تا مشرق نه درجه ماهوت علیا از جنوب هشتاد و هفت درجه
تا مشرق سه درجه **قسم دوم** بلادی که قبلهٔ آنها شرقیست از شمال
از این قسم پنج بلد مذکور میکردد طنجهٔ مغرب قدر قوس انحراف قبلهٔ آن از نقطهٔ

نقطهٔ شمال بجانب مشرق هشتاد و چهار درجه است که از سمت قبلهٔ
آن تا مشرق اعتدال شش درجه باشد سوس اقصی مغرب از شمال هفتاد و
پنج درجه تا مشرق پانزده درجه دنقله مدینهٔ نوبه از شمال شصت و
چهار درجه حری دار الملک حبشه از شمال پنجاه سه درجه زبید از بلاد
ذکر سمت قبلهٔ بلادی که از شمال منحرفست بجانب مغرب
یمن از شمال بیست و دو درجه **قسم سیم** بلادی که قبلهٔ آنها غربیست از
شمال و چهار بلد است سرندیب قدر قوس انحراف قبلهٔ آن از نقطهٔ شمال
بجانب مغرب شصت و شش درجه است که سمت قبلهٔ آنها تا نقطهٔ مغرب
اعتدال بیست و چهار درجه باشد سومنات از شمال هفتاد و یک
درجه تا مغرب نوزده درجه دار الملک چین از شمال هشتاد و یک درجه
تا مغرب نه درجه ملوار هند از شمال هشتاد و هفت درجه تا مغرب
ذکر سمت قبلهٔ بلادی که از جنوب منحرفست بجانب مغرب
سه درجه **قسم چهارم** بلادی که قبلهٔ آنها غربیست از جنوب هفتاد و
پنج بلد است بانارس هند قدر قوس انحراف آن از نقطهٔ جنوب بجانب
مغرب هشتاد و شش درجه است که سمت قبلهٔ آن تا مغرب اعتدال
چهار درجه باشد اگره از جنوب هشتاد و چهار درجه دهلی از جنوب
هشتاد و سه درجه ذنبل از جنوب ایضا هشتاد و سه درجه منصوره
سند از جنوب هشتاد و یک درجه تا مغرب نه درجه لهاور از جنوب
هفتاد و پنج درجه تهامه از جنوب هفتاد و سه درجه هرموز
از جنوب هفتاد و دو درجه مولتان از جنوب ایضا هفتاد و دو درجه

خان بالغ از جنوب هفتاد و یک درجه کشمیر از جنوب شصت و نه درجه
قطیف از جنوب ایضا شصت و نه درجه لحسا از جنوب شصت و هشت
درجه لبت از جنوب شصت و پنج درجه تبت از جنوب شصت و
چهار درجه سیستان از جنوب شصت و دو درجه بدخشان از جنوب
ایضا شصت و دو درجه بیش بالغ از جنوب شصت و یک درجه قراقرم
از جنوب ایضا شصت و یک درجه بحرین از جنوب شصت درجه بلخ از
جنوب پنجاه و نه درجه ختن از جنوب پنجاه و هشت درجه فاریاب
از جنوب پنجاه و شش درجه کاشغر از جنوب پنجاه و چهار درجه مرو
از جنوب پنجاه و دو درجه هرات از جنوب پنجاه و یک درجه شیراز
از جنوب ایضا پنجاه و یک درجه کش از جنوب پنجاه درجه تا مغرب چهل
و درجه سمرقند از جنوب چهل و نه درجه بخارا از جنوب ایضا چهل و
نه درجه بخته از جنوب چهل و هشت درجه یزد از جنوب ایضا چهل و
هشت درجه تون از جنوب ایضا چهل و هشت درجه ترشیز از جنوب
ایضا چهل و هشت درجه سرخس از جنوب چهل و هفت درجه بناکت
از جنوب چهل و شش درجه المالغ از جنوب ایضا چهل و شش درجه
نیشابور از جنوب چهل و چهار درجه طوس از جنوب چهل و سه درجه
سبزوار از جنوب چهل و دو درجه طرار از جنوب ایضا چهل و دو
درجه تبریز از جنوب چهل درجه اصفهان از جنوب سی و نه درجه

دامغان از جنوب سی و هشت درجه سمنان از جنوب سی و هفت درجه
گرگانج دار الملک خوارزم از جنوب ایضا سی و هفت درجه استراباد
از جنوب سی و شش درجه بصره از جنوب ایضا سی و شش درجه
کاشان از جنوب سی و پنج درجه قم از جنوب سی و دو درجه تا مغرب
پنجاه و هشت درجه شوشتر از جنوب ایضا سی و دو درجه ری
از جنوب سی و یک درجه ساری از جنوب ایضا سی و یک درجه ساوه
از جنوب بیست و هشت درجه قزوین از جنوب بیست و هفت درجه
ابهر از جنوب بیست و پنج درجه شهرزور از جنوب بیست و چهار درجه
کویا مدینه روس از جنوب ایضا بیست و چهار درجه لاهیجان از جنوب
بیست و سه درجه همدان از جنوب بیست و دو درجه شماخی از
جنوب بیست درجه بادکوبه از جنوب ایضا بیست درجه بلغار
از جنوب نوزده درجه باب الابواب از جنوب هیجده درجه بردعه
از جنوب ایضا هیجده درجه اردبیل از جنوب ایضا هیجده درجه تبریز
از جنوب شانزده درجه تفلیس از جنوب ایضا شانزده درجه
مراغه از جنوب پانزده درجه بغداد از جنوب سیزده درجه نخجوان
از جنوب دوازده درجه سر من رای از جنوب هفت درجه

مقدمه چهارم در قبله و اسم قبله است بدان بدرستی که قبله جهتی است
که روی کند عبد بان جهة بسوی خدای تعالی جهة الخیر یکه دانسته شد

مقدمه
چهارم دیباچه این کتاب
است

بصورت اینکه ذات حق من حیث نفسها رو کرده نمیشود بسوی او بعلت احتراق
اشیا از نور ذات بلکه نور ظهور نور عظمت ذات چنانچه سوختند بنی اسرائیل
و افتاد موسی بیهوش وقتی که تجلی کرد نور برای ایشان بقدر ته سوزن از
نور یکی از کروبین که او مردی بود از شیعیان محمد ع چنانچه روایت شده در
بصایر از حضرت صادق ع پس رو کرده نمیشود بذات حق بلکه توجه بجهت
ظهور صنع او و آثار قدرت او است و عبد برای او دو حالت است یکی
از دو حالت حالت فنا و اضمحلال است نزد سطوع اشعه انوار جلال و
جمال پس نمی یابد نفسش را ابدا و مشاهده می کند ربش را بنفسش بجهت آن
نفسی که وجه ربست برای عبد چنانچه قال امیر المؤمنین ع بل تجلی لها بها
و گفتگوی ما در اینمقام نیست دوم از دو حالت حالت فرق و مشاهده
نفس است و عبد این هنگام می یابد نفسش را و عبادت می کند ربش را و
شریک قرار نمی دهد با ربش چیزیرا پس واجبست این هنگام اینکه بوده باشد
برای عبد رابطه فیض از مبدء عبد بسوی عبد و اگرچه این رابطه در
صورت اول نیز موجود بود مگر اینکه رابطه منظور فیها نبود و ملتفت
الیها نبود و ملتفت میشد عبد برابطه از دون التفات باینکه این رابطه
است چنانچه فرمود مولای ما حسین ع حتی ارجع الیک منها کما دخلت
الیک منها مصون السر عن النظر الیها و مرفوع الهمة عن الاعتماد علیها
و این رابطه و واسطه وجه مبدء عبد است و میرسد فیض با این

با این وجه بسوی عبد بعلت اینکه توانائی ندارد عبد بر اخذ فیض از خدای تعالی
بدون واسطه بجهت کمال دنائت عبد و این واسطه نمی باشد مگر مبدء وجود
عبد و این وجه است قبله آنچنانیکه باین قبله رو می کند عبد بسوی خدای تعالی
و بتحقیق که ثابت شده بادله قطعیه اینکه محمد و آلش ع ایشانند مبدء وجود
و آفرید ایشان را خدای تعالی پیش از آنکه بیافریند خلق را بپانصد هزار دهر پس از
آن آفرید خلق را از فاضل نور ایشان و شعاع این بزرگواران چنانچه فرمود
پیغمبر ص چیزیرا که معنای او این است خلق فرمود خدای تعالی عرش و کرسی را
از نور من بخدا قسم که نور من اشرف است از عرش و کرسی و آفرید ملائکه را
از نور علی بخدا قسم که نور علی اشرف است از ملائکه و آفرید آسمانهای هفت
گانه و زمینهای هفتگانه را از نور فاطمه بخدا قسم که نور فاطمه اشرف است
از آسمانها و زمینها و آفرید شمس و قمر را از نور حسن بخدا قسم که نور حسن اشرف
است از شمس و قمر و آفرید بهشت و حور العین را از نور حسین بخدا قسم
که نور حسین اشرف است از بهشت و حور العین پس هرگاه تدبر کردی می یابی
اینکه این بزرگواران کل وجود یا مبادی آنچنانیکه یافت شده باقی اکوان بانوار
بعض اینها به بعض پس از آنکه چنین شد ایشانند ع مهابط فیض الله و معادن
حکمة خداوند و ینابیع قدرت او و قال فی الزیارة ارادة الرب فی مقادیر اموره تهبط
الیکم و تصدر من بیوتکم الصادر لما فصل من احکام العباد پس ایشانند قبله آفاق
و باب الله برای خلق علی الاطلاق پس رو نمی کنند رو کنندگان بسوی خدای تعالی

در بیان اینکه ائمه اطهار ع قبله حقیقی اند

مگر باینست و فی الزیارة من اراد الله بدأ بکم و من وحّده قبل عنکم و من قصده
توجّه بکم و فرموده‌اند ع نحن وجه الله الذی یتوجه به الیه الاولیاء پس ایشان شدند
قبلهٔ کل عالم در هر عالمی بحسب اهل آن عالم تا اینکه ظاهر شدند در عالم
جسمانی بهیکل بشری و چونکه نماز جهة توجه عبد است بسوی خدای تعالی
بکل الجمله بود و خلق شده بعضی از آن آلات جسمانی است پس واجبست توجه
بسوی خدای تعالی در نماز بابدان مبداء و چونکه اجسام مطهرهٔ ایشان ع مبداء
اجسام و مبدء اسطقسات است واجبست اینکه معین شود برای قبله لکن
معین نشد بدو وجه وجه اول این است که اگر امر میشدند مردم باینکه
فرا گیرند ایشان را قبله هر اینه اتخاذ میکردند و اعتقاد میکردند این بود که ایشان را
خدایان چنانچه برای ایشان عبادة نمودند و این اعتقاد را در حق ایشان
کردند با اینکه امر نشده بود و قرار دادن این بدن‌ها را قبله اغوائی بود
برای اهل باطل الهدای بودند این بدن‌ها را سبب اضلال خلایق پس آنکه
آمده بودند برای هدایة ایشان و مردم توهم میکردند که ایشان ع اراده
داده‌اند اینکه عبادة کرده شوند لهذا قرار دادند نفس خود را قبله و متمسک
بهمین میشدند در تکذیب ائمه ع و چونکه مامور شدند خلایق بطاعت علی ع
برگشتند بر پاشنه‌های خود حال بودن ایشان کفار و در کذ زندگان از حق
پس چگونه میشد هرگاه قرار میدادی ایشان را قبله راضی نمیشدند مردم ابدا
و برقرار نمیشد کلمهٔ اسلام اصلا وجه دوم اینکه ایشان ع چونکه ظاهر

وجه قرار ندادن اجسام ائمه علیهم السلام قبله ٥

شدند بهیکل بشری جاری شد بر ایشان مقتضای این هیکل از خوردن و آشامیدن
و جماع و نقل از مکانی بمکانی دیگر پس قرار نمیگرفتند در مکان معینی تا اینکه
رو کنند خلق بسوی ایشان در آن مکان و نزد استقرار در مکان واحد دائما
منتشر نمیشد توحید و کلمهٔ اسلام با اینکه استقرار در مکان واحد دائما
از مقتضای بشریة خارج است و اگر بودند در امکنهٔ متعدده ممکن نبودند
خلایق را توجه بسوی ایشان زیرا که نیست برای خلق این بصیرت تا مشاهده
نمایند ایشان را ع در هر جا باشند و اعطاء این بصیرت بکشف غطاءات
و این خلاف الحکمة است که جاری شده بر او نظام خلق و تدبیر عالم پس باقی
نماند مگر اینکه بوده باشد حد زمین جسمی از مبادی عالیه که از سنخ اجسام
ایشان ع باشد و بتحقیق که فرموده‌اند ع بدرستیکه طینتی را که ما خلق شده
از آن قبضه قبضه از بهشت و قبضه قبضه از زمین است و آن قبضه
که از زمین خلق شده زمین بیت المقدس و زمین مکه و مدینه و کوفه و
حایر حسین ع و هر یک از این اراضی صالحند برای اینکه بوده باشند قبله
جهة بودن هر یک وجهی از وجوه ایشان ع مگر اینکه حایر حسین ع اشرف این
اراضی است پس از آن کوفه پس از آن مدینه پس از آن مکه پس از آن بیت المقدس
و حایر حسین و کوفه و مدینه مصلحت نبود اینکه بوده باشند قبله بجهة
آنچیزیکه ذکر شد در عدم تعیین ابدان مقدسهٔ ایشان ع بعلت استتار
محمد بدرستیکه این اماکن منسوب بسوی ایشانند ع و بهمین جهت فرمود

ذکر زمینهائی که صالحند برای قبله و سبب قرار ندادن بعضی از آنها ٥

حضرت صادق ع در وقتی که گفته شد برای او ع که زمین کربلا با اینکه اشرف
از زمین مکه است چرا قرار نشد قبله و مقصد برای حجاج و عباد و این قرار
برای زمین مکه شد با اینکه زمین مکه پست تر است از زمین کربلا فرمود
بود علی ع پیغمبر محمد که اگر امر نفرموده بود رسول خدا ص بمسح ظاهر قدم هر آینه
بود مسح بباطن قدم اولی و این جواب ایشان چنان است که زمین کربلا اولی است
به قبله بودن و مقصد برای حجاج بجهة اینکه خلق کرد خدا تعالی زمین کربلا را
پیش از آفرینش خلق به بیست و چهار هزار سال و زمین کربلا همیشه طیب
بود و طاهر و باید زمین اعلی طبقات بهشت است و همیشه ساکن بودند
این زمین را صدیقون مگر اینکه حکم الهی و مصالح ربانی اقتضا کرد اینکه بود
باشد قبله زمین مکه و حقیقة امر در قبله این است که زمین کربلا بمنزلهٔ
قلب است و زمین کوفه بمنزلهٔ صدر در انسان و زمین مدینه بمنزلهٔ دماغ
و زمین مکه بمنزلهٔ وجه است و ظهور قلب بوجه است بجهة اینکه وجه
آیه و دلیل قلب است و بهمین جهت شناخته نمیشود شخص و قلب مگر بوجه
و درک کرده نمیشود بقلب مگر بوجه پس وجه ظاهر قلب است و توجه با
توجه بقلب است و همچنین مکه ظاهر کربلا و وجه کربلا و دلیل کربلا است
پس توجه بمکه توجه بکربلا است زیرا که ایشان نیست بسوی قلب مگر از جهة
وجه پس ایشان نکرده کربلا را برای ادای مناسک و قیام بمراسم عبودیة
مگر از جهة زمین مکه پس ایشان بسوی مکه ایشان بکربلا است بنا علی هذا

بیان حقیقة امر در قبله

علی هذا قبلهٔ حقیقی کربلا است بعلت اینکه زمین کربلا اشرف بقعات است و
لکن ظهور کربلا بمکه است و بهمین جهت میباشد مکه ام القری بجهة اینکه زمین
پهن شد از زیر مکه زیرا که مکه حامل ظهور اصل است که کربلا باشد بجهة اینکه
کربلا اول بقعهٔ است که آفرید او را خدا تعالی پیش از آفرینش عالم و چونکه مکه
حاکی مثال کربلا و ظهور او و تفصیل او است پهن شد زمین از زیر مکه
پس میباشد مکه قبله و مطاف ما دامیکه دنیا معمور است و بعد از
خراب دنیا و قیام قیامة و ذهاب قشور و فناء ظواهر و رجوع عالم
از عالم قشر بعالم لب میباشد مقصود و مطاف ارض کربلا به علت
دلالة اخبار بر اینکه ارض کربلا اشرف طبقات بهشت الجنان است
که ساکن میشوند در آن بهشت محمد و آلش ع و اهل بهشت در هر جمعهٔ می آیند
برای زیارت رب نزد ایشان ع آیا ندیدی که پیغمبر فرمایند کسی که زیارت
کند ایشان را مثل کسی است که زیارت کند خدا را چنانچه خلق الآن برای
زیارت پروردگار می آیند بمکهٔ معظمه زادها الله شرفا و تعظیما پس
هر گاه شناختی که قبله جسمانی وجهی از وجوه آل محمد ع است میدانی که
صحیح نیست نماز کردن بسوی قبله هرگاه توجه نداشته باشی باصل به علت
اینکه ایشانند قبله واقعی و سبل حقیقی پس عبد هرگاه توجه نکند
بایشان بسوی خدا تعالی نفع نمی بخشد او را توجه بسوی قبلهٔ ظاهری
چنانچه نقل کردند علما الف و مؤالف از پیغمبر صلی الله علیه و آله بزد

از بزرگوار فرمود اینکه فرمود خدای تعالی اگر بندهٔ عبادت کند مرا تا اینکه گردد
مثل مشک کهنه و حج کند هزار حج و هزار عمره بجا بیاورد و جهاد کند با کفار
هزار جهاد و کشته شود مابین رکن و مقام مظلوماً شهیداً پس از این
اعمال بیاید بسوی من در حالتیکه اقرار نداشته باشد بولایة علی بن
ابیطالب ع نمیرسد باو رحمهٔ من و سرنگون می اندازم او را بر منخرهایش
در آتش جهنم فانظر ماذا تری یثبت الله و ایانا بالقول الثابت مقدمهٔ

مقدمهٔ خامسه در مکان مصلی است

خامسه در مکان مصلی است بدان بدرستیکه مصلی حقیقة عقل است
بعلت اینکه مقام عقل مقام عبادة است و عقل واقف است در مقام
ایاک نعبد و ایاک نستعین بعلت اینکه این مقام اول صحو است و ما قبل
او مقام سکر و فنا و زوال و فقدان نفس و وجدان رب و دخل الله سنة
علی حین غفلة من اهلها است پس مصلی عقل است و بنا بر هذا مبنی

ذکر اینکه تکالیف دایر مدار عقل است و ذکر مکان عقل او و ظهور عقل او

مجنون و صبی و نائم و سکران و مغمی علیه را که مکلف نیستند بنماز به
علت اینکه اصل الجنانی که بر آن اصل است عقل نماز و سایر تکالیف مفقود
است از ایشان و مکلف بالاصالة عقل است هنگامیکه فرمود خدای تعالی
برای و اقبل فاقبل و ادبر فادبر و غیر عقل تکلیفش بالتبع و العرض است و مکان عقل
و محل او قلب الجنانی است که او است عرش رحمن و ظهور او در دماغ است
و چونکه میباشد نماز توجه بسوی خدای تعالی بالحقیقة عقل پس میباشد
مسجد و محل نماز و عبادة قلب پس واجبست اینکه پاک باشد از لوث کفر

کفر و خالص از آنچه محبوب خدای تعالی نیست از حسد و عجب و کبر و حب دنیا
و امثال اینها بجهة اینکه کل اینها نجاسات است و باطل میشود نماز بسبب اینها
بعلت اینکه نماز معراج مؤمن است و بالا نمی رود قلب با آنچه با او است از
ظلمات کفر و فسق و مطلق آنچه مرضی خداوند نیست و چونکه صورة
انسانی در هیکل بشری در جسم ظاهری ظاهر شد بر هیئة عقل بجهة
اینکه شکل عقل شکل استقامة و خضوع و تذلل و بقاء در فناء و نعیم در
شقاء و عزت در ذلت و امثال اینها است از چیزهائیکه حکایت می کنند
صورة انسانیهٔ ظاهریه پس امکنهٔ ظاهریه از آن امکنه که قرار میگیرد
برای بدن ظاهری آن بدنیکه حامل صورتی است که حاکی مر عقل و
صورت عقل و صفة عقل است واجبست اینکه پاک باشد از نجاسات

در بیان ایمان مستقر و مستودع

و صاف باشد از چرک ظلمات و چونکه واجبست اینکه صادر شود نماز
و سایر عبادات از قلب خالص متقینیکه بوده باشد بر بصیرة تامه و معرفة
کامله عامه در خداوند سبحانه و صفات او و اسماء او و معرفة انبیاء او و
اولیاء او و معاداة با اعداء او و ایمان بکل آنچه آورده اند انبیاء علیهم السلام و
صحیح نیست صدور نماز از قلب کافر و غیر بصیر و غیر مؤمن بخدا و اولیاء خدا
و غیر معاداة با اعداء خدا پس واجبست اینکه صادر شود نماز و سایر عبادات
از قلب مخلص طاهر مؤمن در عالم اول از روی بصیرة حقیقیه و معرفة
کامله و ثابت در دوستی آل الله و صحیح نیست هرگاه بوده باشد از کافر

منافق در عالم اول و لکن منافق در عالم اول که رسیده باو لطخی از سنخ
قلوب اولیاء الله آن لطخی که مقتضی ایمان و حسن اخلاق عرضی غیر ذاتی
است مثل صورت انسانیه که برای غیر مؤمن است و نیست آن صورت
بجز اینکه غصب کرده او را کافر برای حصول مآرب و مقاصد تعیّش
و تلذذ در این دار دنیا و اغوای سایر خلق پس آنچه از نور و خیر و صلاح
که نزد ایشانست غصب کرده او را کافر و کل اینها از مقتضیات لباس تقوی
که غصص بمؤمنین است پس اعمال این کس واقع میشود بر مکان مغصوب
و نفع نمی بخشد ایشان را بلکه ضرر میرساند و نفع او بر میگردد به صاحب لطخ
در وقتیکه بر میگردد هر چیزی باصل خود مثل کسیکه نماز کند در
زمین مغصوبه و تجارت کند در مال مغصوب و آنچه نزد مؤمن است
از سوء خلق و سوء اعمال و افعال از جهة لطخی است که رسیده بمؤمن
هنگام آمدنش باین دار دنیا از ظلم منافقین و کافرین و اعداء ائمه
طاهرین الا لعنة الله علی الظالمین و بنابر آنچه شرح و تفصیل داده
شد ظاهر شد حقیقت امر در ایمان مستقر و مستودع و لابد است
اینکه زایل شود مستودع و بر گردد امر بمستقر از طرفین و بهمین جهت
می باید مرد مؤمن و صالح در کل اوقات عمرش بمرتبه که گمان میبرند
مردم که از اهل بهشت است پس از آن ختم میشود عمرش بسبب [illegible] و میمیرد
بر ولایة اعداء الله و معاداة اولیاء الله فیدخل جهنم و بئس المصیر اعاذنا

اعاذنا الله من ذلک و می باید مرد در همه عمرش کافر و فاسق تا اینکه
گمان میبرند مردم که از اهل آتش است پس ختم میشود عمرش بخیر و سعادة
و میمیرد بر ولایة اولیاء الله و معاداة اعداء الله فیکون مصیره الی الجنة
و هی خیر مستقرا و احسن مقیلا و آنچه گفته شد مضمون حدیثی است
که وارد شده از پیغمبر صلی الله علیه و آله پس نور مؤمن غصب است نزد
کافر و بر این نور است مقر افعال حسنه کافر و ظلمة منافق ظلم است
نزد مؤمن و بر این ظلم است مقر افعال خبیثه مؤمن پس هرگاه شناختی
اینکه مصلی و عابد عقل است و جنود و محل عقل و مکان عقل قلب است
و سایر قوی آلات و مراکبند برای عقل پس میباشد قلب فی الحقیقه مسجد
بعلت اینکه قلب است محل عبادت و از قلب ناشی میشود بسوی غیر قلب بالعرض
و چونکه میباشد جهة عقل در رجال اقوی و اکثر و میباشد قلب رجال
اوسع و اشرف و قلب است که تعبیر میشود از او بانا میباشند رجال
مساجد و رجالند بیوت الجنان اینکه عبادة کرده میشود در آن بیوت
خداوند و یاد کرده میشود در آن بیوت اسم خداوند و قد قال عز و جل
اشارة الی هذا المعنی فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه یسبح له
فیها بالغدو و الاصال رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله بنا
بر قرائة مبنی برای مجهول در یسبح پس رجال بجهة نائب فاعل بودن ایشانند
بیوت الجنان که دستوری داده خداوند اینکه بلند شوند بعلت اینکه رجل

در بیان اینکه مراد از مساجد اولا مؤمنان طبقه اولی اند و بعد مؤمنان طبقه ثانیه و اعلم بالله
ه

اواست محل قلب نه غیر او چنانچه مراد محل آن نفس است نه غیر او و مراد بمحل آن در
هر دو مقام محل آن غالب است و مغلوب مضمحل آن و در حکم عدم است چنانچه
گفته میشود که فلان کس صفراوی مزاج است پس هر گاه بوده باشد [illegible]
مساجد شک نیست که هر که غالب است بر او حکم دخولیت یعنی میباشد
مخلص در طاعت خدای تعالی میباشد این معنی در او اظهر و چونکه ال محمد صلی الله
علیهم ایشانند مخلصین در توحید الله و تامین در محبة خدا و مولعین در
طاعت او پس میباشند ایشان سلام الله علیهم مساجد و ایشانند اشرف
مساجد و جنوی ایشان بر میگردد قول خدای تعالی در تاویل و ان المساجد لله
فلا تدعوا مع الله احدا و ایشانند آن کسانیکه میباشند برای خدا به حقیقی
که قطع نظر از خود کرده اند و فانی ساخته اند اراده خود را در اراده خدا
پس از ایشان انبیاء الله مساجد خدا عبادة کرده میشود خدای عز و جل
در ایشان بعلت اینکه قلوب ایشان محل عبادة عقل و جنود عقل است از ملئکه
صافین و مسبحین و مهللین و مستغفرین پس از انبیا اتقیا و صلحا و مومنین الله
مساجد خدای عز و جل و چونکه عالم اسفل حاکی است از عالم اعلی کما قال مولنا
الرضا ع قد علم اولوا الالباب ان هنالک لا یعلم الا بما ههنا پس حکایه می کند
هر ذره از ذرات عالم سفلی ظهوری از ظهورات عالم علوی را پس شرف هر ذره
از ذرات عالم سفلی بر مقدار حکایة از ظهور است پس اگر حکایة از عالم
اول علوی باشد میباشد مقام حاکی اشرف مقامات پس مساجد ثلثه در تابع

در بیان اینکه هر یک از مساجد ثلثه
در روی زمین مظهر ظهوری
یکی از مراتب است
۵

و توابع او چونکه میباشند منسوب بمحمد و آلش میباشند اشرف و اعلای همه مساجد
و مساجد ثلثه عبادات در مسجد الحرام و مسجد النبی و مسجد کوفه است اما اول که منسوب
بایشانست از جهة باطن ایشان و سر ایشان آن باطنی که ایشان علیهم السلام در او
آیات خدا و کلمات و علامات و مقامات او و بیندان مقاماتیکه هیچ مکانی خالی نیست
از مقامات بودن از این مقامات پس میباشد مسجد الحرام بایشان ع از این جهت منسوب
بخدای عز و جل لکن در مقام اسم فاعل و اسم مضمحل است نزد ظهور ذات چنانچه
هر گاه میگوئی یا قائم توجه نمیکنی مگر بسوی ذات و التفات نداری بصفة و
از این جهة میباشد نماز در مسجد الحرام معادل با هزار نماز چنانچه روایة شده
و چونکه مسجد الحرام ظهور باطن و سر ایشانست که عبارت از فواد باشد
و در وقت توجه فواد مراتبی که ذکر آنها مفصلا بطول می انجامد کل این مراتب
رو میکند بخدا و مستغرق است مسجد الحرام کل این مراتب و مقامات را پس
میباشد برای هر مقامی ثوابی پس میرسد ادنای ثواب این مبلغ را و مضاعف
میکند خدا برای هر که بخواهد بفضل و کرم خود و ایضا وارد شده که
نماز در مسجد الحرام معادل صد هزار نماز است و اما دوم یعنی مسجد نبی
منسوب بمقام نبوة مطلقه است و نبوة در مقام عقل رسول است نسبت بسوی
کافه خلق باقبال و ادبار که این اول مقام نهایة است که واقع در تحت
عالم لانهایة است که مقام فواد باشد و اما سیم یعنی مسجد کوفه منسوب
بمقام ولایة مطلقه تفصیلیه است و این مقام است مقام نفس ظاهر

بولایة وتدبیر و میباشد نماز در مسجد کوفه معادل هزار نماز بعلت اینکه نفس
تنزل کرده از مقام عقل یک مرتبه و عشرات هر گاه تنزل کرد آحاد میشود
و در روایة الف در مسجد نبی صلی الله علیه وآله محول است بکلیات مقامات که تفصیل
آن مقامات میرسد بده هزار و اما مسجد سهله وجه قوای متشعب از نفس است

ظهور مسجد سهله

در صدر مثل متخیله و متوهمه و متفکره و امثال اینها و کل قوی جمع
نفس و تفاصیل و آلات نفس اند ولذا وارد شده اینکه زیر مسجد سهله سنگ
سبزی است که در آن سنگ صورت وجه هر چیزیست که خلق کرده او را
خدای عز و جل وانرا واخذ شده صورت هر پیغمبری و او است موضع
راکب پس گفته شد برای امام ع که چیست راکب قال ع الخضر و چونکه
میباشد مسجد و محل سجود و حقیقة سجود خضوع و خشوع و ذلة برای

در بیان شرافت حایر حسینی علیه السلام بر کل مساجد روی زمین

خداوند سبحانه میباشد حایر مقدس علی ساکنه آلاف التحیة والشرف
از اعظم مساجد و اشرف مساجد بعلت اینکه روحی له الفداء و علیه السلم
افتاد در آن زمین حال بود نثر جدیل صریع ساجد خاضع برای خداوند
سبحانه در حالیکه فدا کرد نفسش را و اهلش را و ولدش را و برادرانش را
و اصحابش را و اموالش را کل اینها را در راه محبت خدا تعالی و طلب رضای او
و ظاهر بود خضوع و ذلة و مسکنة را برای خدا بمرتبه که گردید خضوع
هر خاضعی بفاضل خضوع او و خشوع هر خاشعی بفاضل خشوع او و نبود
مراد آن بزرگوار سوای محبة خداوند و حفظ نظام حکمة او پس میباشد معل

مقتل شریفش مسجدی عظیم خضوع نمود و سجود نمود آن جناب در آن مقتل و
لهذا مقارن ساخت او را خدا تعالی با مساجد ثلثه که ذکر کردید او را و زیادتی
داد بر جمیع مساجد که بر روی زمین و آسمانست و تحیه کرداند مسافرا
در قصر و اتمام در این مواضع مشرفه بعلت عظم انوار الهیة نازله در این
اماکن مشرفه و زیاد میکند نور و بها صلوة مقصوره را در این اماکن
پس هر گاه تمام بجا بیاورد مسافر نماز را میباشد اعظم در نورانیة
واکمل در شرافة و ارفع از جهة درجه پس دوست داشت خداوند اینکه
محروم نشود مؤمن بالله و کافر بجبت و طاغوت از این فیوضات عظیمه
و انوار جسیمه که میرسد مصلی با این فیوضات اشرف درجات و اعظم کرامات
وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء ولذا وارد شده از مولای ما حضرت
صادق ع اینکه از مکنون علم خدا اتمام صلوة است برای مسافر در این مواضع
اربعه و نیست زیادتی شرف این مساجد مگر بجهة عظمة شرف ساجد
حقیقیه اولیة الحناینکه این مساجد رشحه از رشحات امطار آنمساجد

در ذکر ظهور بیت المقدس و سایر مساجد است
۵

و لمعه از لمعات انوار آنمساجد است و اما مسجد اقصی یعنی بیت المقدس حکایة
میکند ظهور انبیا علیهم السلام را و خضوع عقل ایشان بجنودش در قلب ایشان
برای خدا تعالی و مسجد جامع اعظم در هر بلدی حکایة میکند ظهور عدلی
از عدول که برای ائمه علیهم السلام است از هر خلفی که نفی میکنند از دین ایشان تحریف
غالین و انتحال مبطلین را و عدو لهذا انکسا یکه ظهور امام عصر عجل الله فرجه

وعلیه السلام هم حجتی علیکم وانا حجة الله علی الخلق وایشانند مسجد اعظم
در هر بلدی وایشانند مرجع برای اهل آن بلد و مسجد محله و بازار ایشان
بسیار شیعه است از خواص از کسیکه نرسیده بمرتبهٔ این اشخاص مقدمه

مقدمهٔ سادسه در بیان ما یصح علیه السجود است

سادسه در ما یصح علیه السجود است بدان بدرستیکه سجود جایز نیست
مگر بر زمین یا بر انچیزی که بروید از زمین بشرط اینکه ماکول و ملبوس
نباشد بعلت اینکه سجود بنابر انچه می آید از ائمه خضوع و خشوع و ذلة
است برای خدا تعالی بوضع جبهه انجا اینکه اشرف مواضع ظاهر است
بر اذل اشیاء و اخضع اشیا که خاکست بجهة اینکه طبع خاک طبع فساد
ذلة و مسکنت است و همچنین انچه میروید از خاک هرگاه نرسد بمرتبهٔ نضج
تام و اعتدال عام از مرتبهٔ کمیرسد بحدیکه ماکول میشود برای اکل
و لباس و بعلت روایة هشام بن حکم میگوید عرض کردم خدمت ابی عبد
الله ع خبر ده مرا از انچیزیکه جایز است سجود برو و از انچیزیکه جایز نیست فرمود ع
سجود جایز نیست مگر بر زمین یا بر چیزیکه بروید از زمین مگر انچه خورده
شود و پوشیده شود پس عرض کردم فدای تو شوم علت در این چه
چیز است فرمود ع بعلت اینکه سجود خضوع است برای خدای عز و جل
پس سزاوار نیست اینکه بوده باشد بر چیزیکه خورده میشود و پوشیده شود
بجهة اینکه ابناء دنیا عبید انچیز اند که میخورند و می پوشند و ساجد
در سجودش در عبادة خدای عز و جل است پس سزاوار نیست اینکه بگذارد جبهه

جبهه اش را در سجود بر معبود ابناء دنیا انکسانی که فریفته شده اند بغرور
دنیا و سجود بر زمین افضل است بعلت اینکه زمین ابلغ است در تواضع
و خضوع برای خدای عز و جل اما سجود بر تربهٔ مقدسهٔ حسینیه علی
ساکنها الاف التحیة والثنا اشرف و افضل از کل است چنانچه فرمود ع
سجود بر خاک قبر حسین ع نورانی میکند تا زمین هفتم و کسیکه بوده
باشد با او سبحهٔ از خاک قبر حسین ع نوشته میشود تسبیح گوینده
و هر چند تسبیح نگوید بجهة اینکه این تربت تربهٔ خضوع و خشوع و
استکانة است برای خدا تعالی و بتحقیق که خاضع و ذلیل شده و اقرار
کرد برای خدا تعالی بعبودیة پیش از اینکه بیافریند خدا تعالی خلق را
به بیست و چهار هزار سال با اینکه این زمین طیب است و طاهر و
مصفی از جمیع اکدار چگونه چنین نباشد و حال انکه تابید بر آن زمین
نور شمس کبری واقع بر بالای ان زمین اعظم ارکان عرش اعلی و
تجلی کرد بر آن زمین نوریکه بود نور متجلی بر طور از صد هزار هزار
هزار جزء از راس شعیره از این نور واضح تجلی و بتحقیق که روایت شده در
کروبین اینکه ایشان طایفه هستند از شیعیان ما از خلق اول قرار داده
ایشان را خدای تعالی در بالای عرش اگر قسمت شود نور یکی از ایشان بر اهل
زمین هر اینه کفایت می کند همهٔ اهل زمین را و چونکه سوال کرد موسی
پیغمبر در کار ایشان انچه سوال کرد امر فرمود خدای عز و جل مردی را از کروبین

در بیان افضل بودن سجود بر تربهٔ حسینیه
۵

اینکه تجلی کند برای موسی و ظاهر نمود آن مرد نور خود را بقدر رتق سوزن
پس منزل شد کوه و افتاد موسی بیهوش و متخلل شد نور در هر جزئی
از اجزای کوه طور و مصفی شد از جمیع کدورات و کوه دیگر کوه جها
قطعه قطعه از آن واقع شد در دریا تا اینکه بوده باشد غذای
حیوانات بحری و قطعهٔ از آن فرو رفت در زمین تا اینکه بوده باشد
غذای جن و سایر حشرات و قطعهٔ از آن طیران کرد در هوا تا اینکه
بوده باشد غذای حیوانات بری و همان قطعه است هبا منثور و حصهٔ
از آن باقی ماند در زمین چنانچه روایت شده از امیر المؤمنین ع
هرگاه چنین باشد مقدار سم ابرهٔ از نور یکی از شیعیان حسین پس چه
گمان داری تو بآن زمینی که واقع شد بآن زمین اصل نور حسین آن
زمان که افتاد از اسبش صلوات الله علیه و متخلل شد نور در کل
اجزاء زمین و چاک کرداند آن زمین را پاک کرداندنی که یافت نشده
مثل آن در دنیا و باقی نماند در آن زمین وسخی تا اینکه بوده باشد
بآن وسخ مضرتی برای شیئی از اشیا بوجهی از وجوه پس میباشد
این تربهٔ مطهره از این جهت شفاء از هر دردی و دوای هر ناخوشی
بطور عموم نظر کن باکسیر بدرستی که او زمینی است که پاک شده
بانواع معالجات و بعد از پاک شدن می باشد شفای از هر مرضی و
ذهاب از هر غمی و همی و صاف میکند سایر معادن و فلزات را از کدورات

از کدورات چنانچه بتو بر رسیده و صفاء اکسیر کجا و طهارت زمین
کربلا و نورانیهٔ کوه طور کجا از نورانیه زمین کربلا فان هذا شیئ
لا یقاس ولا یدرک التفاضل بالحواس بل الاکسیر عند تلک الارض
المقدسه مکدره و طور سیناء عند هذه الارض المبارکه ظلمانیه
و هرگاه گفته شود که بنا بر این تقریر واجبست اینکه بوده باشد سجود بر
تربهٔ نجف اشرف و مدینهٔ منوره افضل و اینکه بوده باشد شفای از
هر ناخوشی و اینکه جایز باشد اکل این دو تربه چنانچه جایز است اکل
تربهٔ حسین ع با اینکه نیست چنین جواب گفته میشود که آن دو بزرگوار ع
ظاهر نشدند بآن قسمی که ظاهر شد حسین ع بجهة مصالح چندی و ظاهر
نشد نور آن دو جناب چنانچه ظاهر شد نور حسین ع و اما معادن
چونکه اصل معادن از کبریتست و کبریت از بخار جهنم است پس صلاحیت
ندارد اینکه بوده باشد مسجد با اینکه اراده شده در اصل ترکیب فلزات
اینکه بوده باشد طلا چنانچه در محل خود مقرر است پس مانع شد فلزات را
مانعی از رسیدن باین مرتبه مثل برودت و یبوست در الماس و حرارت
در یاقوت و برودت و رطوبت در لؤلؤ و هکذا و ذهب معبود اهل
دنیا است پس جایز نیست سجود بر معبود اهل دنیا کما تلونا علیک من الحدیث
و اما زجاج روایت شده اینکه مادهٔ زجاج رمل و ملح است و این دو
از جمله ممسوخ شدگانند و هم چنین است بادنجان هر یک از فلزات بسبب مانع

در بیان عدم جواز سجده کردن
بر معادن ۵

باب چهارم
در شرح اجزاء نماز
است

وشرح حقیقة حال مناسب این مقام نیست در این محل اسرار صلوة و مقدمات
صلوة بود که ذکر شد با قلب مغشوش و لا حول و لا قوة الا بالله باب
چهارم در شرح اجزاء کیفیة صلوة و علل و اسرار حدود صلوة است
ذکر میشود برای این باب حدیثی که جامع است مر اسرار و احوال نماز را
و بیان میشود بعضی از چیزهائیکه بسا هست مخفی میماند بر بعضی از
انظار از معانی حدیث بعلت غموض حدیث شریف ذکر میکند شیخ فقیه
محمد بن علی بن بابویه باسنادش از محمد بن ابی عمیر و محمد بن سنان از
صباح مزنی و سدیر صیرفی و محمد بن نعمان و مؤمن طاق و عمر بن
اذینه از ابی عبدالله ع ایشان حاضر بودند در خدمت آنجناب پس
آن بزرگوار فرمود یا محمد یا عمر بن اذینه اهل این ناحیه را اعتقاد چیست
در اذان شان و نمازشان پس گفتم فدای تو شوم میگویند ابی بن کعب انصاری
در خواب دید پس فرمود ع والله کذبوا ان دین الله اعز من ان یری فی النوم
فرمود ابو عبدالله ع بدرستیکه خداوند جبار بالا برد پیغمبرش را به آسمانهای
هفتگانه اما در آسمان اول خبر داد الله علیه صلوات الله علیه و در
ثانیه تعلیم فرمود او را فریضه اش پس فرو فرستاد بر آنجناب محملی از نور
و بود در آن محمل چهل نوع از انواع نور دور آن محمل طواف کنندگان عرش
و پوشیده میشد ابصار ناظرین از نور آن محمل و یکی از چهل نوع نور زرد
بود فمن اجل ذلک اصفرت الصفرة و یکی از آنها سرخ بود فمن اجل ذلک احمرت

الحمرة و یکی از آنها سفید بود فمن اجل ذلک ابیض البیاض و باقی رنگها بشمار
سایر خلق خدا بود و در آن محمل حلقها و زنجیرها بود از نقره پس نشست در
آن محمل و بالا رفت بآسمان دنیا پس فرار کردند ملئکه باطراف آسمان پس از
آن بسجده افتاده گفتند سبوح قدوس ربنا و رب الملئکة والروح ما
اشبه هذا النور بنور ربنا پس گفت جبرئیل الله اکبر اقول
بدانکه بدرستیکه این حدیث شریف صلی الله علی قائله متضمن است
بر اسرار شریفه از اسرار معراج و غیر معراج و اگر متعرض شرح جمیع
شویم هر آینه کلام بطول می انجامد پس اقتصار میکنیم بر آنچه متعلق
باسرار نماز است بدانکه بدرستیکه مستفاد میشود از این حدیث
شریف و غیر این حدیث از احادیث متکثره اینکه نماز و سایر عبادات
مشروع شد در شب معراج با اینکه معراج بعد از بعثت بود بدو سال
یا هفت سال علی الخلاف و حال آنکه امه اتفاق دارند بر اینکه پیغمبر
در اول بعثت نماز میکرد بهمین نماز و با او نماز میکرد علی بن ابیطالب
و خدیجه کبری و نیز در بعض اخبار است اینکه آدم ع امر شد بهمین نماز
و همین وضو در اوقات خمسه چنانچه گذشت و وجه جمع بین مقامین
در کمال صعوبت است و احتیاج دارد بذکر مقدمات مگر اینکه اشاره
شود باشاره که برای مؤمن بس است و اشاره این است که ثابت
شده بادله قطعیه اینکه محمد ص علة وجود کاینات است و ماسوی

ایرادی دقیق بر معراج پیغمبر است

جواب از ایراد مذکور

او خلق شده اند از شعاع نور او و فاضل ظهور او صلى الله عليه وآله
فحيث كان كذلك پس براى او است هيمنة كبرى وولاية عظمى ولهذا
بر كل هنگامى كه بالا رفت در مقامش بسوى جناب معبودش و متوجه شد
بسوى جناب پادشاهش و مشاهده فرمود اشيا را كلا در مقامات وجود
وامكنه حدود هر يك و مطلع شد بر اشيا هنگاميكه آفريد اشيا را
در بدو اعلى تا اينكه گذشت از مقامات اشيا و بالا رفت از رتبه اشيا
بمقامى كه نمى رسد انمقام را ملك مقرب ونه نبى مرسل پس واجب ساخت
بر او نماز را پيش از اينكه بيافريند خلق را در اين شب معراج بصد هزار
دهر پس واجب گردانيد نماز را بر آدم هنگاميكه فرو فرستاد او را
بزمين و همچنين بر هر يك از پيغمبران بعد از آدم تا زمان بعثت مبارك
شريف آنحضرت پس منافاتى نيست ما بين اخبار مگر اينكه اين معرفه
نصيب اولى الافئده است از مؤمنين ممتحنين و چونكه امام ع در اين
مقام در صدد بيان اذان واقامه است پس باكى نيست باشاره
نمودن بر اداء امام ع و ذكر وجهى ديگر كه اقرب بافهام باشد بدان بدرستى
كه علت معراج برپا داشتن نماز است يعنى اتصال بقرب خدا و بمناجات
او يا اتصال بذات او ان ذات ظاهره در مخلوقين نه عين ذاتش زيرا كه
محال است بالبديهى لاتنال و چونكه ميباشد وصال در مقام ذات پس لابد
است از اسقاط اضافات و اين است و غير اين نيست كه اين از مايه او وحده

ذكر علت معراج و معنى برپا داشتن نماز و مراد از افلاك و آسمان اولى و ثانيه ۵

و مدد او است لهذا فرو فرستاد براو نورى چنانچه وصف فرموده اين كه
بود ان نور صاحب لونهاى مختلفه و طبعهاى متفاوته و محلى كه بود صاحب حلقها
و زنجيرها بر مقتضاى مقام كثرت پس بالا رفت از مقام عناصر با انچه در
او است از قوى بسوى آسمان دنيا بسوى ذات او و صفة او و مراد از آسمان
اولى سماء سابعه است كه فلك زحل و فلك عقل باشد و ثانيه فلك
قمر است و او است آسمان اولى و فلك حيوة از حيوتيكه مقر او قلب است كه
لحم صنوبرى باشد و چونكه ملئكه خلق شده اند از شعاع نور او ص
و نور تجاوز نمى كند از منير پس چونكه تجلى كرد براى ملئكه اين نور اعظم و ضياء
اقوم گمان بردند ملئكه اينكه اين نور ذات است جل وعلا زيرا كه درك نمى كنند
نورى برتر و مقامى را اعظم از اين نور و اشاره باين است قول امام ع ما اشبه
هذا النور بنور ربنا جل وعلا پس ظاهر ساخت ع از عبوديت خود
و اينكه نيست بانچيزيكه توهم كرده اند ملئكه پس فرمود بلسانش كه جبرئيل
باشد الله اكبر الله اكبر يعنى خدا بزرگتر از انست كه وصف شود باين
نور و شناخته شود باين ظهور بلكه منم عبد مربوب حقير فقير
و خدا بزرگتر از انست كه نسبت داده شود بسوى امثال من سبحانه
وتعالى عن ذلك علوا كبيرا و ذكر فرمود تكبير را بعلت اينكه اين مقام مقام
كبريا است و مقام كبريا دون مقام عظمت و جلال و بها است واول
مقامات صعوديه است و مكرر ساخت تكبير را بعلت انچه ذكر كرديم از اداء

ذكر سبب تكبير گفتن در آسمان اول و علت تكرار او ۵

ذات وصفات در سما اولی و سابعه و بیان او این است که فلک رابعه را
اصل است استمداد میکند از ذات عرش و مدد میدهد سما سابعه
و استمداد میکند از صفة عرش و مدد میدهد فلک اولی او استمداد میکند
از ذات کرسی و مدد میدهد سما سادسه را و استمداد می کند از صفة
کرسی و مدد میدهد سماء ثانیه را و استمداد می کند از ذات طبیعة
کلیه و مدد می دهد سما خامسه را و استمداد می کند از صفة طبیعة
کلیه و مدد می دهد سما ثالثه را و سما رابعه محل بیت المعمور است کما
یاتی ان شاء الله تعالی و سماء رابعه قطب است و اصل و باقی سبعه فروع رابعه
و تفاصیل او بیاید پس چونکه ظاهر ساخت صلی الله علیه و آله عبودیة
خود را برای ملائکه و اینکه خدا تعالی بزرگتر از آنست که وصف شود بربوبیة
و با نوار مخلوقین و صفات محدثین مطمئن شدند و آرام گرفتند ملائکه
و شناختند که این نور مخلوق است پس اراده فرمود امام ع بیان احوال
ملائکه را بعد از این قال ع فسکنت الملائکة و فتحت ابواب السماء و اجتمعت
الملائکة پس از آن فوج فوج می آمدند و سلام بر پیغمبر میکردند پس از آن
عرض کردند یا محمد چگونه است احوال برادرت فرمود احوال او بخیر است
ملائکه عرض کردند که اگر دریافتی او را سلام ما را باو برسان فرمود پیغمبر ص
آیا می شناسید او را عرض کردند چگونه نشناسیم او را و حال آنکه
خدا تعالی میثاق تو را و میثاق او را از ما گرفته و ما صلوات میفرستیم بر تو

بر تو و بر او پس از آن زیاد نمود چهل نوع از انواع نور که شبیه نبود هیچ یک
از انوار اولیها را و زیاد فرمود در محل حلقها از زنجیرها پس عروج فرمود
با سمان دوم پس چونکه نزدیک شد بدر آسمان دوم گریختند ملائکه با طراف
آسمان و بسجده افتاده گفتند سبوح قدوس رب الملائکة و الروح ما اشبه
هذا النور بنور ربنا پس گفت جبرئیل اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان
لا اله الا الله پس جمع شدند ملائکه و گشوده شد درهای آسمان و گفتند
ملائکه ای جبرئیل کیست آنکه با تو است جبرئیل گفت این است محمد ص ملائکه
گفتند مبعوث شده است جبرئیل گفت بلی پس فرمود رسول خدا ص
فخرجوا الی شبه المعانیق یعنی بیرون آمدند بسوی من شبیه بای
خوش کردن پس سلام کردند بر من و گفتند سلام به برادرت برسان
پس گفتم آیا میشناسید او را گفتند بلی چگونه نشناسیم او را و قد
اخذ الله میثاقک و میثاقه و میثاق شیعته الی یوم القیامة علینا
و انا لنتصفح وجوه شیعته فی کل یوم خمساً یعنون وقت کل صلوة
یعنی ما صورت خود را می مالیم بروی شیعیان او هر روز پنج نوبه یعنی در
وقت هر نماز اقول کلام در بیان این کلمات بهمان قسم است که گذشت
و این مقام مقام شهادت بتوحید است و دعوت سایر اذکار بعلت اینکه
سما ثانیه سما فکر است و او است فلک کاتب که عطارد باشد و نزد او است
صحف و ترکیب تصورات در قضایا و در این مقام تصور شریک میکنند

بیان نسبت شهادت بتوحید در سما
ثانیه که فلک عطارد باشد

بدعوای کاذبه بعلت بودن این مقام مقام تعدد وکثرة وتزاحم صور متکثرة
ومقام حجب از وحدت پس راه می یابد تعدد آلهه تعالی الله عن ذلک وجهة
آوردن این عبارت در این مقام باقی نماند مجال تصور شریک واین حکم
جاری است در مقابل این آسمان یعنی سماء سادسه یعنی فلک مشتری
که محل علم است وباقی کلمات ظاهر است ان شاء الله تعالی قال ع قال رسول
الله صلی الله علیه وآله پس زیاد نمود پروردگار من عز وجل چهل نوع
دیگر از انواع نور که شبیه نبود انوار اولیه را او فزود بر آن محل حلقه ها و
زنجیرها پس از آن بالا رفت باسمان ثالثه وملکان آسمان بعد از که همچنین
باطراف بسجده افتادند وگفتند سبوح قدوس رب الملئکة والروح
چیست این نور که شبیه است بنور پروردگار ما پس گفت جبرئیل
اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان محمدا رسول الله پس جمع شدند
ملئکه وکشوده شد درهای آسمان پس گفتند ملئکه مرحبا بالاول ومرحبا
بالاخر مرحبا بالحاشر مرحبا بالناشر محمد خاتم النبیین وعلی خیر الوصیین
فقال رسول الله ص پس سلام کردند بر من وسؤال کردند مرا از برادرم
علی پس گفتم که او در زمین جانشین من است آیا میشناسید او را گفتند
بلی چگونه نشناسیم او را وحال اینکه طواف میکنیم بیت المعمور را در هر سال
یکمرتبه وبر بالای بیت المعمور پوست سفیدیست که بر آن نوشته شده
نام محمد وعلی وفاطمه وحسن وحسین وسایر ائمه ع وشیعیان ایشان تا روز

بیان سبب ذکر محمد در سماء ثالثه ۵

تا روز قیامة وانا لنبادر علی رؤسهم بایدینا اقول این است وغیر این
نیست که تخصیص یافت بذکر اسم شریف الجناب بعلت اینکه سماء ثالثه مقر
زهره است وزهره کوکب الجناب است صلی الله علیه وآله وسبب تکرار
همانست که ذکر شد واما سایر مطالب متعلق غرض ما نیست قال ع
ثم زادنی عز وجل اربعین نوعا من انواع النور لا یشبه شیئا من تلک الانوار
وزادنی حلقا وسلاسل ثم عرج بی الی السماء الرابعة فلم تقل الملئکة یعنی
متفرق نشدند ملئکه وسمعت دویا کانه فی الصدور یعنی شنیدم آواز
پستی که گویا در سینها گشت میکردند وجمع شدند ملئکه وکشوده شد
ابواب آسمان وبیرون آمدند بسوی من گروهها پس گفت جبرئیل حی علی الصلوة
حی علی الصلوة حی علی الفلاح حی علی الفلاح پس گفتند ملئکه بمحمد تقوم الصلوة وبعلی الفلاح
یعنی بمحمد نماز بر پا میشود وبعلی رستگاری حاصل میشود پس گفت جبرئیل
قد قامت الصلوة فرشتگان گفتند این برای شیعیان علی است بر پا میدارند
نماز را تا روز قیامة پس فرشتگان جمع شده سلام کردند وگفتند در
کجا گذاشتی برادر را وچگونه است احوال او گفتم آیا شما او را می شناسید
گفتند آری میشناسیم او را وشیعه او را ودر بیت المعمور در رقی است
از نور در او نام محمد وعلی وحسن وحسین وسایر ائمه وشیعیان ایشان نوشته
شده واز آن نوشته نه یک کم میشود ونه زیاد وان عهد وپیمان ما است
که گرفته شده بر ما در هر جمعه خوانده میشود بر ما اقول وچونکه ملا

سبب عدم توهم اهل سماء رابعه و ایراد و جواب از ایراد ه

اسمان چهارم از دکشان اشد است و معرفتشان بمجد او اسماء و صفات او
اعظم است کمان نکردند در نور محمد بمجد ایشان کوردند ملئکه سه آسمان
سابق الذکر بعلت قصور ایشان نسبت باهل بیت العصمه پس اگر گفته شود اینکه
نور عالی هر گاه بتابد بر سافل لابد است برای سافل ازین توهم بعلت اینکه
تابش عالی فوق مقام سافل و ادراک سافل است پس گمان میکند سافل
اینکه این نوریست که احاطه نمی کند باو دانش چنانکه اعتقاد کردند ملئکه
چونکه دیدند نور ایشان سلام الله علیهم در عالم انوار گمان بردند که این
نور نور خدای عز و جل است که تجلی کرده برای ایشان پس گویا کردیدن زبان
ایشان علیهم السلام بکلمهٔ لا اله الا الله تا تعلیم کیرند ملئکه اینکه ایشان علیهم السلام
عباد و مخلوق و مربوبند پس چگونه میشود که توهم کنند ملئکه اسمان ثلث
بخلاف ملئکهٔ اسمان چهارم جواب میگوئیم که هر گاه بوده باشد اشراق در
رتبهٔ ذات عالی باطل و محترق میشود سافل و اگر بوده باشد اشراق در مقام
عقل سافل پس واقفون در مقام اجمال این توهم را نمی کنند بعلت اینکه برای
ایشانست نظری اعلی و همین اشراق مرتبه دلیل است برای ایشان و نمی بینند
عالی را این مرتبه بدون التفات بمرتبه و اما واقفون در مقام صورت و کثرت
و اختلاف هر گاه بتابد برایشان ظهوری از عالم وحدت و اجمال جاری میشود
در ایشان این توهم بعلت اینکه ایشان نمی بینند مقام خلق را بجز مقام کثرت و اختلاف
پس هر گاه ظاهر شد برای ایشان وحدت و هر چند بوده باشد وحدت شهود لبیه او هم

توهم میکنند این ظهور را پروردکار عز و جل و چونکه پیغمبر ص قاصد بود مقام
صلوة را و این مقام است مقام عقل و مقام اجمال و مقام وحدة بالاضافه
تابید نور او صلی الله علیه و آله بر ملئکه حسب مقام صلوة نه مقام الجنان
پس ثابت نماندند بآن تابش بجز ملئکه واقفون در مقام اجمال و این مقام اهل
سماء رابعه است بعلت اینکه سماء رابعه مقر شمس است و شمس ابن العرش است
که او ظهور عقل است و گفت جبرئیل که لسان پیغمبر است در این مقام حی علی
الصلوة قد قامت الصلوة بعلت اینکه این مقام است عبد را مقام صلوة به
انچنانکه ذکر کردیم از اینکه شمس وجهی از وجوه عقل است پس اعلام برای نماز
این است و غیر این نیست که میباشد عبد او واقف او و اسمان چهارم مذکور
در این اسمان فصول ثلثه را بتکرار بعلت اینکه در شمس سه وجوه ذاتی و سه
وجوه وصفی است چنانکه گذشت اینکه شمس استمدادی کند از ذات عقل و صفة
عقل و از ذات نفس و صفة نفس و از ذات طبیعة و صفة طبیعة و منسوب
شد صلوة به نبی و فلاح بولی حیث قالوا محمد یقوم الصلوة و بعلی الفلاح
بعلت اینکه نماز در مقام عقل است و ظاهر شد صلی الله علیه و آله به
مقتضای مقام عقل پس فلاح این حکام بعلی است بعلت اینکه عبد رستگار
نمیشود بعد از ایمان بمحمد ص مگر بعد از ایمان بعلی و ان صلی و صام و اتی بجمیع
الفرایض و النوافل پس چونکه مقترن شد ایمان بنبی به ایمان بوصی تمام شد
رکن و بر پا شد نماز پس چونکه ثابت کرد حکم نبوة و ولایة را رو کرد بسوی

بیان سبب گفتن حی علی الصلوة تا قد قامت الصلوة و هر یک از فصول یکسره بتکریره

بیان منسوب شدن صلوة بنبی و فلاح بولی ه

ذکر علة تکبیر الله اکبر و لا اله الا الله ه

خداوند سبحانه و اینکه او است اصل نه غیر او پس گفت الله اکبر الله اکبر و اشاره
نمود بفناء و اضمحلال کل و اثبات توحید و اینکه مقصود نمیشود نظر مگر بسوی او
و اعتماد کرده نمیشود مگر بر او زیرا که نیست سوای او شیئی و نه ما عدای او
موجودی پس گفت لا اله الا الله الخ را که امام ع ذکر فرمود اگرچه در ظاهر

بیان علت استحباب جهر صوت و بتانی گفتن اذان و ادراج و اسراع در اقامه

بیان علت اقامه است به تنهائی دون اذان با اینکه امام ع در صدد بیان
اذان بود و شهادت میدهد بر این مدعی قولش صلوات الله علیه ما تقول
هذه الناحیة فی اذانهم و صلوتهم و لکن اشاره فرمود ع باذان و علت
اذان ینزل لمن القی السمع و هو شهید و ذلک بعلت اینکه هر آسمانی برای او
ظاهری است و باطنی چه روحی است و جسمی پس اذان مقام ظاهر است و
اعلام نمودن جسد و جسم برای توجه بسوی نماز و لذا مستحب است جهر
صوت در اذان و اداء او بتانی برای شنواندن ظواهر بعلت غلظت ظواهر
و قلت انتباه ظواهر و لذا میباشد تکبیر در اذان چهار مرتبه و اما اقامه
برای شنواندن بواطن و اعلام اهل عالم غیب از روح و نفس برای توجه
به نماز و لذا مستحب است در او ادراج و اسراع و عدم توقف بعلت دقت
بواطن و سرعت انتباه بواطن و صاحب نفوس مطمئنه بنا بر این مقام اجسام
افلاک مقام اذانست و مقام ارواح افلاک مقام اقامه است و عرش محل
صلوة و عبادة است بعلت اینکه نماز نمی باشد مگر بعد از خرق حجب و ابطال
ماسوای معبود جل و علا تا اینکه دیده نشود نوری سوای نور او و مشاهده نشود

ذکر علت یاد کردن تهلیل و ترک قد قامت الصلوة در اذان ٥

نشود ظهوری غیر ظهور او و چون اکتفا شد به قد قامت الصلوة در اذان بعلت اینکه
هنوز مقام نماز نشده و نیز یاد کردند تهلیل را در آخر اذان بجهة التخییر یکدیگر
شد از وقوع کثرت در نفس اجسام و اما اقامه اگرچه مشتمل است بر روابط
و قوانا مگر اینکه روابط در اقامه ضعیف است اکتفا میشود باو بتهلیل واحد

در تفسیر اذان ملخصا از الخ تفسیر فرمود علی ابن ابی طالب ع ٥

فصل هنگامی که رسید بنا کلام باین مقام پس باکی ندارد اشاره نمودن
بتفسیر اذان بنا بر الخ روایت کرده صدوق در توحید باسنادش از
زید بن حسن گفت حدیث کرد ما را موسی بن جعفر از پدرش محمد بن علی از
علی بن الحسین از پدرش حسین بن علی علیهم السلام فرمود نشسته بودیم در
مسجد و بالا رفت مؤذن مناره را پس گفت الله اکبر گریست امیر المؤمنین ع
و گریه کردیم ما بگریه او پس چونکه فارغ شد مؤذن فرمود ع آیا می دانید
چه میگوید مؤذن عرض کردیم خدا و رسول او و ولی او داناتر است
فرمود اگر میدانستید چه میگوید هر آینه میخندید کم و گریه میکردید

معنی الله اکبر

بسیار پس برای قولش الله اکبر معنیهای بسیار است بعضی از معانی این است
که قول مؤذن الله اکبر واقع میشود بر ازلیت او و ابدیت او و در علم و قدرت
و کرم و جود و عطا و کبریای او پس هرگاه گفت مؤذن الله اکبر بدرستی که
او میگوید خدا اینکه برای او است آفرینش و امر و بمشیت او یافت شد خلق
و صادر میشود از او هر چیزی برای خلق و بسوی او است برگشت خلق
و هو الاول قبل کل شیء لم یزل و الآخر بعد کل شیء لا یزال و الظاهر فوق کل شیء

لا یدرک والباطن دون کل شیء لا بحجة فهو الباقی وکل شیء دونه فانی و
معنای دوم الله اکبر یعنی دانا و بینا است می داند آنچه یافت شده و آنچه یافت میشود
پیش از آنکه یافت شود و معنای سیم الله اکبر یعنی توانائی دارد بر هر چیزی
یقدر علی ما یشاء القوی بقدرته المقتدر علی خلقه القوی لذاته
قدرته قائمة علی الاشیاء کلها اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون و معنی
چهارم الله اکبر بمعنی حلم او و کرم او است فخم کانه لا یعلم یعنی ضبط نفس
میکند از هیجان غضب که گویا دانش ندارد و یصفح کانه لا یری یعنی پرده می
پوشاند بر بنده که گویا بسوی معصیة نرفته است و یستر کانه لا یعصی
یعنی پرده بر روی معصیة می کشد که گویا بنده گناه نکرده است لا یعجل بالعقوبة
یعنی تعجیل نمیکند بعقوبة کرما و صفحا و حلما و وجه دیگر در معنی الله
اکبر یعنی جواد است و عظیم است عطا او و پسندیده است اکرام او و وجه
دیگر که در او است نفی کیفیة از خداوند گویا میگوید مؤذن خداوند
اجل از این است که درک کنند واصفون مقدار صفة او را آن صفتی که
موصوف است خداوند بآن صفة و این است غیر این نیست که وصف
میکنند واصفون باندازه مقام خود نه بقدر عظمة و جلال او و متعالی
است از اینکه درک کنند واصفون صفة او را اعلی و اکبر او وجه دیگر در
معنی الله اکبر گویا میگوید خداوند اعلی و اجل است و بی نیاز است از اینکه

در بیان معنی اشهد ان لا اله الا الله

او را حاجتی باشد باعمال خلقش و اما قول مؤذن اشهد ان لا اله الا الله
الا الله اعلام باین است که شهادت جایز نیست مگر بشناختن او از قلب
گویا میگوید مؤذن بدانکه نیست معبودی بجز خدا و اینکه هر معبودی
باطل است سوای خدای عز و جل و اقرار میکنم بلسانم بآنچه میباشد
در قلبم از علم باینکه نیست معبودی بجز خدا و اشهد ان لا ملجا من الله الا
الیه و لا منجا من شر کل ذی شر و فتنة کل ذی فتنة الا بالله و در مرتبه
دوم اشهد ان لا اله الا الله معنای او شهادت میدهم اینکه نیست راه
نمائی بجز خدا و نیست دلیلی برای من بجز خدا و شاهد میگیرم خدا را باینکه
شهادت میدهم اینکه نیست معبودی بجز خدا و شاهد میگیرم سکان
آسمانها و سکان زمینها از ملئکه و مردم همه و آنچه در زمین است از جبال
و اشجار و دواب و وحوش و هر رطبی و یابسی باینکه شهادت میدهم
اینکه نیست خالقی بجز خدا و نه رازقی و نه معبودی و نه ضاری و نه نافعی و
نه قابضی و نه باسطی و نه معطی و نه مانعی و نه دافعی و نه ناصحی و نه کافی
و نه شافی و نه مقدمی و نه موخری بجز خدا برای او است خلق و امر
بدست او است و خیر کل خیر تبارک الله رب العالمین و اما قول مؤذن

در تفسیر اشهد ان محمدا رسول الله

اشهد ان محمدا رسول الله میگوید شاهد میگیرم خدا را که من شهادت
میدهم اینکه نیست معبودی بجز او و اینکه محمد بنده او و فرستاده او و خبر
دهنده از او و برگزیده او است فرستاد او را بسوی کافة ناس براستی
و طریقه درست تا غالب سازد دین او را بر کل ادیان و اگر چه خوش نیاید

مشرکون و شاهد میکیرم هر کرا که در آسمانها و زمین است از نبیین و مرسلین و ملئکه و ناس اجمعین که من شهادت میدهم اینکه محمد سید اولین و آخرین است

و در مرتبهٔ دوم اشهد ان محمدا رسول الله میکوید موذن شهادت میدهم

اینکه نیست حاجتی برای احدی بسوی احدی مکر برای خدای واحد قهار

همه محتاجند بسوی او و او بی نیاز است از بندکانش و از خلایق همه و

اینکه او فرستاده محمد را بسوی مردم در حالتیکه بشارت دهنده بود و بیم

نماینده و میخواند بسوی خدا باذن او و چراغی است نور دهنده پس

کسیکه منکر و جاحد او شد و ایمان نیاورد باو داخل میکند خدای تعالی

او را در آتش و هرکز خلاصی ندارد از آتش و اما قول موذن حی علی الصلوة

در تفسیر معنی حی علی الصلوة

یعنی بیایید بسوی بهترین اعمال خود و خواندن پروردکار خود و شتاب

کنید بجانب آمرزش از پروردکار خود و فرونشاندن آتشی که بر افروخته اید

او را بر ظهور خود و آزاد نمودن رقاب خود از عذابیکه کرو کذاشته اید

او را بکناهان خود تا ستر نماید خدای تعالی بدیهای شما را و بیامرزد کناهان

شما را و بدل نماید سیئات شما را بحسنات بدرستیکه او پادشاهی

است کریم صاحب فضل عظیم و بتحقیق که دستوری رسید جماعت مسلمین

بدخول در خدمت او و ایستادن پیش روی او و در مرتبهٔ دوم حی علی

الصلوة یعنی برخیزید بمناجات پروردکار خود و عرض نمودن حاجات

خود را بر پروردکار خود و توسل جوئید بسوی او بکلام او و شفیع کنید

کلام او را و بسیار کنید ذکر و قنوت و رکوع و سجود و خضوع و خشوع را

دفع نمائید بسوی او حوائج خود را بتحقیق که دستوری داده ما را در همهٔ

اینها و اما قول موذن حی علی الفلاح بدرستیکه او میکوید که رو کنید به

تفسیر و معنی حی علی الفلاح

بقائی که فنائی با او نیست و نجاتی که هلاکی با او نیست و بیایید بسوی

حیوتی که موتی با او نیست و به نعیمی که تمام شدن برای او نیست و بپادشاهی

که زوال ندارد و بسرور دیکه حزنی با او نیست و بسوی انسی که وحشتی با او

نیست و بنوری که ظلمتی با او نیست و بسعهٔ که ضیقی با او نیست و به بهجهٔ

و شکفتکی که انقطاع برای او نیست و بسوی غنائیکه فقری با او نیست

و بسوی صحتی که بیماری با او نیست و بسوی عزتیکه ذلتی با او نیست و بسوی

قوتی که ضعفی با او نیست و بسوی کرامتیکه چه بکویم از آن کرامت و تعجیل

کنید بسوی سرور دنیا و عقبی و نجاة آخرة و اولی و در مرتبهٔ دوم حی

علی الفلاح بدرستیکه میکوید موذن پیشی بکیرید بسوی چیزیکه خواندم

شما را بسوی او و بسوی کرامت بسیار و مقاصد بزرک و نعمت سنیه

و فوز عظیم و نعیم ابد در جوار محمد صلی الله علیه و آله در نشستنکاهی درست نزد پادشاهی

با اقتدار و اما قول موذن الله اکبر یعنی اعلی و اجل است از اینکه بداند

تفسیر الله اکبر

احدی از خلقش آنچه نزد او است از کرامت برای عبدیکه اجابت کرد

او را و اطاعت کرد او را و بجا آورد امر او را و شناخت او را و بندکی او کرد

و مشغول باو شد و بذکر او و دوست داشت او را و انس کرفت و مطمئن شد

باو وثوق باو نمود و تو سید از او و امید داشت از او و مشتاق شد باو و
موافقت کرد در حکم او و راضی شد بقضا او و در مرتبهٔ دوم الله اکبر میگوید
موذن خدا اکبر و اعلی و اجل است از اینکه بداند احدی مبلغ کرامة او برای
اولیائش و مقدار عقوبة او برای اعدائش و مبلغ عفو و غفران او برای
کسی که اجابة او و اجابة رسول او کرده و مبلغ عذاب و نکال و هوان او برای
کسی که جاحد و منکر او شده و اما قول موذن لا اله الا الله یعنی برای خدا است
حجة بالغه بر خلایق برسول و رسالة و بیان دعوة و او اجل است از اینکه
بوده باشد برای احدی بر او حجتی پس کسی که اجابة کرد او را برای او است
نور و کرامة و کسی که انکار کرد بدرستی که خداوند بی نیاز است از عالمین
و او است شتاب کنندهٔ ترین حاسبین و معنی قد قامت الصلوة در اقامه
یعنی رسید وقت زیارة و مناجاة و قضاء حوائج و در رک آرزوها و وصول
بخدای عز و جل و بکرامة و غفران او و عفو و رضوان او و اشهی و ما اکثر است
داعی حی علی خیر العمل را فرمود بهترین اعمال ولایة است و در خبر دیگر نیکوئی
بفاطمه و پسران او است علیها و علیهم السلام پس ظاهر شد برای تو از آنچه بیان
کردیم و تفصیل دادیم اینکه اذان اعلام بولایة است در عالم شهادة و اعلام
با قامهٔ حدود ولایة ان ولایتی که محمد بلغ فرموده او را خداوند که عبادت
از نماز باشد و اقامه اعلام برولایة است در عالم غیب بلکه عبادت اجرای
ندای منادی است در عالم اول یعنی الست بربکم و محمد نبیکم و علی و الائمه من ولده

ذکر معنی لا اله الا الله

ذکر معنی حی علی خیر العمل و اعلام بودن بطریق از اذان و اقامه در عالم غیب و شهادة

من ولده و الفاطمة الصدیقه اولیاء کرباز برگشتیم بانچه براو بودیم از ذکر
حدیث قال ع حکایة عن النبی ص پس سجده کردم برای خدا بسجدهٔ شکر
ندا رسید از جانب خداوند که یا محمد ارفع راسک پس سر از سجده برداشتم
ناگاه دیدم که آسمانها شکافته شده و حجابها برداشته شده پس فرمود بپایین
کن سر ترا و نظر کن که چه می بینی سر بزیر انداختم چون نگریستم بخانه و حرم شما
همین خانه و حرم مثل خانه و حرم بیت المعمور بود و تقابل داشت که اگر چیزی
از دستم افتاد واقع نمی شد مگر بر بالای کعبه فقال لی یا محمد انت هذا الحرم
الحرام و لکل مثل مثال یعنی این است حرم و توئی محترم و آنچه در زمین است
مثال و شبیهی است از آنچه در آسمانها است ثم قال ربی عز و جل یا محمد
مد یدک فرمود دراز کن دست را پس اخذ کن آنچه جاری میشود از آب
راست ساق عرش چون فرو ریخت آب اخذ کردم بدست راست و بهمین جهت
کبر قرار شد در اول وضو بدست راست آب برداشتن پس از آن فرمود فرا
این برا و شست و شوی کن روی خود را و تعلیم فرمود شستن رو را بعلت
اینکه اراده داری که نظر کنی بعظمه من در حالیکه پاک و پاکیزه باشی پس
شوی کن یدین و ذراعین راست و چپ را و تعلیم فرمود این شستن را برای
اینکه اراده داری اینکه اخذ کنی کلام مرا بدست خود و مسح کن بفضل آب
دست سر را و هر دو پا را و تعلیم فرمود مسح سر و پا را و فرمود اراده داری
اینکه مسح کنی سر ترا تا برکت فرستم بر تو و اما مسح هر دو پا بعلت اینکه اراده دارم

بعد از اتمام معنی اذان باز برگشتیم بذکر باقی حدیث شریف صلی الله علی قائله ٥

اینکه قدم گذاردی موضعی را که قدم نگذاشته احدی پیش از تو و قدم نمیگذارد
احدی غیر از تو این بود علّة وضو و اذان اقول علّة وضو پیش گذشت فتذکّر
پس مراجعه کن قال ع ثم قال تعالی استقبل الحجر الاسود الخ یعنی رو کن بحجر الاسود
و تکبیر بگو بعدد حجابهای من و بهمین جهت قرار شد هفت تکبیر بعلت اینکه حجابها
هفت بود و هر مرتبه که آنحضرت تکبیری گفت حجابی را طی مینمود بعد از تکبیر
سیم و پنجم و هفتم در هر یك بدو بابی اند دعاهای نو میرسید بسبب این
مقرّر شد سه افتتاح بعدد نوی که نازل شد بر محمد صلی الله علیه و آله

بیان علّة امر نفرمودن به نیت ٥

اقول بدان بدرستی که امام ع تصریح نفرمود بذکر نیّة برای اینکه
نیست نیّة امر جسمانی تا اینکه امر شود بتلفظ و نه امر بحدوثی تصوّری تا
اینکه امر شود بتصور و خطور دادن نیّة را ببال بلکه نیّة قصد بسیط
و صرف توجه بسوی خدای عز و جل است بر عبودیّت و این قصد حاصل
شد وقت استقبال الحجر الاسود و در حدیث دیگر وارد است یا محمد ادن
من صاد و توضأ للصلوة الظهر پس نیّة جدا نمیشود از فعل ابدا هر وقتی
که از روی شعور بوده باشد و نیّة ساری و جاری است در فعل من البدایة
الی النهایه مگر اینکه فاعل در حین فعل دفعة دائم اللحاظ است بسبب دواعی را
پس میباشد فعل با این سبب حق و تام الستایر و دفعه دیگر بیاعث است که
التفات بغیر میکند نه بقصد اعراض مثل امثال ما در نماز و سایر عبادات
پس میباشد فعل او هم حق لکن تام الستایر نیست مثل نماز که حق

تعریف نیّة و ذکر علّة اختصاص الحجر الاسود بنقل حدیث

حق است لکن افاده هیچ تاثیری از او بظهور نمیرسد و نیّة عبارت از عقد
عزیمة بر عبودیة و انقیاد و تسلیم و خضوع و خشوع و ذلّة و فقر و مسکنة
و امثال اینها است از احوال امکان ان احوالیکه بودیعة گذاشته شد در
حقیقة انسان و تخصیص داد استقبال الحجر الاسود را بعلت اینکه حجر مواضع بیت
است نسبة او بخانه مثل نسبة نگین است بخاتم و نسبة قلب است
بانسان و سوادش بعلت ادبار است و قولش انا و الا نوانی بود قلوب
عبد بسوی خدا بقلب است و بس قال الصادق ع انا عند المنکسرة
قلوبهم یعنی قلوب آنکسانی که خراب و ویرانست و عمارت باقی نمانده برای
ما سوی را و این نمیشود مگر بذلّة عبودیة و اعتراف بفقر و مسکنة و اما

بیان حکمة تسمیة تکبیرة افتتاح بتکبیرة الاحرام

مکبّر معرض از حق لما نسوا الله فنسیهم و تکبیر اعترافست باینکه
نیست مستقلّی بجز او و نیست موجودی فی الحقیقه سوای او و باین نظر
و اعتقاد حرام میشود هر چه مشغول میسازد تو را از خدا و این است
غیر این نیست که شاغل بتو است پس الجمله را که ذکر فرموده شارع ع
از منافیات و مبطلات نماز از حدث و از کلام بغیر قرآن و بغیر ذکر خدای
انحراف از قبله و فعل کثیر و قهقهه و تکبیر نمودن برای امور دنیا و امثال اینها
از انچه مذکور است در کتب فقهیه بعلت اینکه کلّ اینها شواغلند از خدا
و از ذکر خدا و منافیند مر ولایتی که اصل ولایت و مبنای ولایت و
مقتضای ولایت و مادّه ولایت فنا در وجه الله است و عدم نسیان

او در حالی از احوال و نماز گذارد در هنگام نماز متصف بصفتی است که متصف است
بود بآن صفة در کل احوال ما ماذکر هر یک از منافیات و بیان شاغل بودن
هر یک مما یطول به الکلام و الاشارة الاجمالیة کافیة لاهلها ان شاء الله تعالی
و لهذا نام برده شد و تکبیر بعد از نیة بتکبیرة الاحرام و واجب یک
یک تکبیر است و لکن هفت حجب است که لابد است از خرق این حجب سبعه
پس انسب و اولی این است که تکبیر بگوید برای خرق هر حجابی تا بوده باشد
ابلغ در توجه و مشاهدهٔ ظهور کبریا و نفی اعتبار و تصفیهٔ اکدار
ان فی ذلک لذکری لاولی الابصار و چونکه جمع میکند این حجب را مقامات
و عوالم ثلثه عالم جبروت و عالم ملکوت و عالم ملک که دید ادعیهٔ
افتتاحیه یعنی سه و سؤال نمود هشام بن حکم از ابی الحسن موسی بن جعفر ع
از علة تکبیرات سبع فرمود ع یا هشام بدرستی که خداوند تبارک و تعالی
آفرید آسمانها را هفت و زمینها را هفت و حجب را هفت پس چونکه برد پیغمبر را
بمعراج و بعد از پروردگارش مثل قاب قوسین او ادنی رفع نمود برای او
حجابی از حجبش پس تکبیر گفت رسول خدا ص و شروع فرمود بکلماتی که
گفته میشود در افتتاح و چونکه رفع نمود حجاب ثانی را تکبیر گفت پیغمبر ص
فلم یزل کذلک حتی بلغ سبع حجب و کبر سبع تکبیرات الحدیث و روایت شده
وجه دیگر و علة اخری از ابی جعفر ع برای تکبیرات سبع فرمود بیرون رفت
رسول خدا ص برای نماز و بود حسین بن علی ع بطئ الکلام بمرتبه که خوف دا

در بیان وجه تکبیرات سبع

ذکر وجه اینکه ادعیهٔ افتتاحیه سه تا است

ذکر وجه دیگر برای تکبیرات سبع ٥

داشتند که کنگ است پس بیرون رفت رسول خدا ص در حالتی که سوار شده بود
حسین ع بر گردن آن بزرگوار و صف بستند مردم در عقب پیغمبر و داشت
حسین را بطرف راست پس افتتاح به نماز فرمود رسول خدا پس تکبیر
گفت حسین تا اینکه هفت تکبیر گفت رسول خدا و تکبیر گفت حسین
نیز بهفت تکبیر و این سنت جاری شد باین سبب پس اگر دارد مصلی تکبیرة
الاحرام را تکبیر اول می باشد مقام حجب و عقل و این حجب لابد است
اینکه برداشته شود تا حاصل شود برای مصلی مقام وصول و شد میبا
این هنگام لسان خدا تا اینکه مشغول قراءة شود و لذا قال ع فلما
فرغ من التکبیر و الافتتاح قال الله عز و جل الان وصلت الی فسم باسمی
یعنی اکنون بمقام قرب و وصال رسیدی پس نام مرا ببر آنحضرت گفت
بسم الله الرحمن الرحیم و باین سبب در اول سوره بسم الله مقرر شد پس
از آن فرمود حمد کن برای من آنجناب گفت الحمد لله رب العالمین و خطور داد
در خاطر خود شکر خدا را فرمود خدا تعالی آیا بریدی حمد مرا پس یاد کن
نام مرا پس از این جهت قرار شد در حمد الرحمن الرحیم دو مرتبه پس چونکه
رسید به و لا الضالین گفت ص بجهة شکر الحمد لله رب العالمین فرمود
خداوند عز و جل آیا بریدی ذکر مرا پس اسم ببر نام مرا از این جهت گردید
بسم الله الرحمن الرحیم بعد از حمد در استقبال سوره دیگر پس فرمود قرائت کن
قل هو الله احد را بان نحوی که فرو فرستادم بدرستی که این سوره نسبت من

در بیان امر فرمودن آنجناب را بقرائة فاتحة الکتاب

ونعت من است اوّل چونکه فارغ شد صلی الله علیه وآله از تکبیر محرّم
نمودن بر نفس خود توجه بغیر جناب اقدس احد او از افتتاح یعنی افتتاح
باب وصال بر رفع حجب مانعه و بعدهای حائله و اعراض واقعه وابنیهٔ
متراکمه تا اینکه رسید بمقامیکه بود مابین رسل و رسول آنجناب نسبةً
بمقام توحید و الا نسبةً بمقام اسماء و صفات و رتبهٔ واحدیة مقام وصال
است نه حجاب و از این جهت فرمود خدای عزّ و جلّ الان وصلت الیّ فسمّ
باسمی پس آنجناب در آن مقام لسان خداوند است حیث تکلّم بذلک اللسان
یا متکلّم است یعنی اسم خداوند است بعلت اینکه فاتحة الکتاب کتاب خداست
و مأمور شده بود بقرائة فاتحة الکتاب در مفتتح صلوة پس آنجناب در وقت
قرائة فاتحة الکتاب خالی نیستند از این دو حالة یا اینکه فاتحة الکتاب کلام
خداست در مقام ابرار و کلام حبیب است بمحبوب در مقام مقربین چنانچه
این است مستفاد از ظاهر حدیث شریف و چونکه این مقام مقام اسماءست
امر فرمود آنجناب را بابتدا نمودن باسم فقال فسمّ باسمی فقال صلی الله علیه وآله
بسم الله الرحمن الرحیم و چونکه نیست اسم در مقام ذات بلکه در مقام ظهورات است
بائه بود در آن مقام غیر از حقیقة محمدیه که صاحب ولایة مطلقه است
پس حامل این ظهور و مهبط این نور او است صلی الله علیه وآله و مباشد

در تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم

باء در بسمله اشاره است بنور علی و سین اشاره بصدر ولی و میم اشاره است بمجمع
و لطف این است قول امام ع در تفسیر بسمله الباء بهاء الله والسین سناء الله

الله والمیم ملک الله پس هرگاه بوده باشد در آن مقام غیر او صلی الله
علیه وآله پس او است بهاء الله یعنی نور انور در مقام اعلی و او است سناء
الله یعنی نور مقتبس از بهاء در مقام اوسط و او است ملک الله یعنی
قدرت احد در مقام اسفل پس باقی ماند آنجناب ظاهر در مقام اعلی و ظاهر
شد مولای ما و سید ما علی بن ابی طالب در مقام ثانی یعنی صدر و نفس
و محل ابداع و مرتبه ظهورات تفصیلیه پس او است ع ظاهر بولایة
و تدبیر و تصرف و ان کانت الولایة لله الحقّ و لرسوله قال تعالی انما ولیکم الله
و رسوله والذین امنوا و مولاة ما و سیدة ما زهرا سلام الله علیها
او است ظاهر در مقام ثالث و لذا میباشد حامله انوار مطهره و کشش
مابین سین و میم اشاره است بالف مبسوطه که مقام ولایة ظاهره است
از سین منقطعه به یازده قطعه پس جمع چهارده قطعه میشود و تمام
شد اسم با تمام بسمله پس ایشانند اسم نه غیر ایشان هر که از باب اخذ از ایشان
و اقتدا بایشان صلی الله علیهم و این است قول مولای ما حضرت صادق ع
نحن الاسماء الحسنی التی امرکم الله ان تدعوه بها پس ایشانند اسماء در مقام

در بیان اینکه اسم مفرد آورد در بسم الله

فرق و تفصیل و ایشانند اسم در مقام جمع و اجمال و چونکه این مقام مقام
وحدت است مفرد آورد اسم را چیزیکه جامع کل است چنانکه در زیارت امیر المؤمنین ع
که روایت شده از حضرت صادق ع مذکور است السلام علی اسم الله الرضی
پس ایشانند اسماء الله و ما عدای ایشانند اسماء ایشان و شئون اطوار ایشان

بنا بر این اگر بخواهی تسمیه کنی بسمله را هرگاه بنامی را او را با اسم اعظم درست

و بجا کرده و هرگاه قرائت کنی بسمله را قریب باسم اعظم از سواد عین به بیاض

عین درست کرده چنانچه روایت شده از جناب رضا ع بنا بر اول بسمله

عبارت از ایشانست ع و ایشانند بسمله در کتاب تدوینی و اصلند برای

بسمله کتاب و ملاحظه میکنی بسمله را در بسمله کتاب بدون مشاهده

و ملاحظه دوم چنانچه هرگاه رو میکنی بنفس مقابل در مرآت ملاحظه

می کنی بدون التفات بمرآت اصلا و بنا بر ثانی قرائت میکنی ثانی را یعنی بسمله را

علی ظهور اول در حالی که اول یعنی اسم اعظم را قریب از سواد عین است به بیاض

عین بعلت اینکه ثانی بسمله لاصق است و در بسمله و اسم اعظم قریب خلی

در بیان معنی الله — مثل دخول شی در شی و الله اسم است برای ذاتیکه مستجمع جمیع صفات

کمالیه است و این ذاتست ذات معتبر در مشتقات و اشتقاق اسما

و نیست این ذات در رتبه احدیه بلکه در مرتبه واحدیه است و

فرموده مولای ما حضرت صادق ع بنا بر انچه روایت کرده او را ثقة جلیل

در تفسیر الله الا الف لا الله علی خلقه من النعیم بولایتنا و اللام الزام الله

خلقه ولایتنا و الا جمع مضاف یفید العموم و الخلق مصدر مضاف

یفید العموم ایضا فانظر ماذا تری فان بالبیان برثا الجاهلون و سلک

سبیل الانکار الملحدون خفاء فی الصدر و خیر من ابرازه فی السطور

در بیان معنی رحمن — و رحمن است رحمة عامه و اسعه شامله بر جمیع موجودات و رحمن عطا

عطا میفرماید حق هر ذی حقی را و جاری میسازد بر رحمن رزق هر مخلوقی را

و رحمن اسم است برای ذاتیکه مستجمع جمیع صفات کمالیه است پس این است

رحمه واسعه ازلی محیط بکل ذرات وجود و رحمه حقایق اشیا از اشیا

غیبیه و شهودیه و این رحمه است کنه عبودیه کما فی مصباح الشریعة

العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة الخ و تعالی الله عن الاقتران و الاتصال

علوا کبیرا و این رحمة است وصف بحنانیکه برگشت اشیا است از وصف

بوصف چنانچه در قول امیر المؤمنین است ع در خطبه یتیمیه رجع من الوصف

الی الوصف و این رحمة است ملک بحنانیکه اشیا همیشه در او بیند

چنانچه در همان خطبه مسطور است دوام الملک فی الملک و این رحمة است

مخلوق بحنانی که اشیا باو منتهی میشوند چنانچه میفرماید ع در همان خطبه

انتهی المخلوق الی مثله و الجاه الطلب الی شکله و این رحمة ظاهر در کل ذرات

در بیان معنی رحیم — وجود است و رحیم است ظاهر برحمة خاصه بمؤمنین انکسانی که

ایشانند قصد کرده شدگان در اصل آفرینش یعنی ظاهر شدن بحری که

او است مقصود بالذات در اصل ایجاد بحقیقة از جا پس بنا بر این در

دور میزنند فلک و بجهة خاطر ایشان مقترن میشود اسباب بمسببات

و برای ایشان فرو میریزد آسمانها برکات را و از ایشان نشر میشود امدادات

و افاضات بکل خلق و برای ایشان ساکن میشوند سواکن و حرکت می کنند

متحرکات و ایشانند شیعه آل محمد ع زیرا که اگر نبودند ایشان آسمانها نمی باید

در زمین گیاه نمی رویند و باقی نمی ماند برای ائمه اطیاب سلام الله علیهم
فی کل باب نظری باین زمین پس نیست جنابو میشد زمین با اهلش آیا
نمی بینی آنچه جاری شد در امم ماضیه نسبت بانبیا خود و شاهد آنچه
ذکر شد از احادیث لا تعد و لا تحصی و اشاره میفرماید خدایتعالی بجهت
رحمت مذکوره در رحمتی وسعت کل شیء فساکتبها للذین یتقون الخ و چونکه

در بیان علت تقدیم بسمله ذکر شده

مقام بسمله مقام اسما است و اسما مقدمند در وجود و تحقق بر کل
اشیا از ذوات و صفات و افعال بعلت اینکه اسما علل و مبادیند برای
ارتباط آثار بمؤثرات چنانچه وارد شده در ادعیه کثیره باسمک الذی
وضعته علی النهار فاضاء و علی اللیل فاظلم و بتحقیق که دلالت میکند
اخبار متظافره و ادعیه کثیره و ادله عقلیه بر اینکه خدایتعالی اول
خلق نمود اسمای خود مثل خالق اسم خدایتعالی است اول خلق دارا باین اسم
و قیوم اسم خدایتعالی است بر پا میدارد اشیا را باین اسم و ائمه اطهار
این اسما و چونکه اسما در وجود مقدمند مقدم شد بسمله در ذکر پس
امر شد صلی الله علیه و آله اینکه بگوید بسم الله الرحمن الرحیم و لابد است

در بیان اشاره کردن اثر بر مؤثر

برای اسم از تعلق باثر داو است ثنا بمؤثر بآنچه نزد او است از جمله
کمالات اختیاریه بعلت اینکه اثر دلالت میکند بر چیزیکه از او ناشی
میشود که عبارت از فعل و صفت باشد و کل اختیاری است پس اثر
نفس ثنا است و حقیقت صفت کمالیه و لسان ثنا گوینده مؤثر است

در بیان بودن چهار امر از اطوار استمداد اثر و حدوث اثر و تعلق بثنا بر مؤثر

بر مؤثر در هر مقامی بطوری از اطوار و حروف بسمله نوزده حرف است و
هرگاه استنطاق کنی واحد میشود و واحد است الف و الف چونکه متحرک شد
و منبسط شد و تکرار نمود چهار مرتبه دال میشود و سر این تکرار باجمال
این است که فعل فاعل اصلی است واحد چونکه تعلق میگیرد باثر یعنی
باحداث اثر و ایجاد اثر بالله سبحانه حادث میشود دو امر و این دو امرا
مدلولها که فعل باشد و مفعول مطلق یعنی مصدر و این دو چونکه
منبسط و متحرک میشوند یعنی نظر میکنند هر یک بصاحب خود با ملاحظه
و استمداد حادث میشود چهار امر و این چهار است تمامیة شیء من حیث هو
و این چهار است مدلول دال پس دال حاصل شد از تکرار باء و باء از تکرار
الف و الف از نقطه پس بدال تمام میشود اثر و ظاهر میشود معلق بثنا
بر مؤثر بجهة اینکه از تعلق فعل بمفعول حادث میشود کیفیات اربع آتش
بعلت حرارت حرکة ایجادیه که تعبیر میشود از او بفعل و بجهة یبوسة
فعل در نفس فعل و عدم صیرورة فعل بنفس مفعول چنانچه مذهب
طائفه است و هوا بعلت ربط بمفعول و نسبة فعل بمفعول و ربط
رطوبة است و نسبة از جهة فاعل حرارت است و آب بجهة ربط مفعول
بفعل و توجه مفعول بفعل برای استمداد از فعل و تراب بعلت حفظ مفعول
آنچه واقع میشود بر او از تأثیر فعل و این طبایع اربع در ممکن لابد منه است چنانچه
شهرت یافته در قول ایشان کل ممکن زوج ترکیبی بعد از آنکه دانسته شد آنچه

در بیان حصول اثر یعنی حمد از اسم یعنی بسمله

ذکر شد بدانکه برای اثر دو مقام است مقام اجمال وان در حل و عقد
اول است که محل غلبهٔ ظهور حکم مؤثر باشد بر اثر و مقام تفصیل وان در
حل و عقد دوم است و محل غلبهٔ حکم اثر است بر مؤثر و چونکه لابد است برای
اثر از این دو مقام و حقیقة اثر مرکب است از چهار جزء کما فی قوله عز و جل و من
کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون و هر زوجی دو فرد است پس زوجین
چهار چیز میشود و این مدلول و معنای دال است و چونکه لابد است برای اثر
از این دو مقام واجب است تکرار دال و از تکرار دال حاصل میشود حا و چون
اثر برای او دو وجه است وجهی بمؤثر دارد و وجهی دیگر بنفس اثر و در هر
وجهی لابد است از شناوری نمودن در پنج دریا اما در وجه اول شناوری
میکند در دریاهای توحید پنجگانه و در وجه ثانی شناوری میکند
در طبایع اربع و ممزوج از این طبایع که طبیعة خامسه باشد و چونکه ممتنع
است نظر بو جهین بنظر واحد پس اثر دائما ناظر به پنج دریا است و در وقت
نظر نمودن در اعلی ناظر در بحر لاهوت است و در وقت نظر نمودن در سفلی
ناظر در بحر ناسوت است و این شان کامل است در مقامین و اما ناقص
پس ناظر در بحر واحد است یا اعلی یا اسفل چون چنین بود واجب است اینکه
مکرر شود اثر بمقام اجمال و تفصیل پنج مرتبه و هر چند در بحر اول نمی یابد
در وجدانش اما در وجود جامع مقامات ثمانیه است او اما سباحة در ابحر دوم
سفلی مشاهده میکند نفسش را بمراتب ثمانیه و حاصل بعد از تکرر میم

میم است و از ترکیب حا و میم و دال حمد حاصل میشود بعد از این بیان
معلوم میشود قول ابی عبد الله ع ثم قال الله تعالی الحمد یعنی فرمود خدا تعالی
حمد کن مرا یعنی بعد از بسمله بعلت اینکه بسمله در مقام اسم است و حمد در
مقام اثر او چنانچه نیست که متعلق اسم است فقال صلی الله علیه و آله الحمد لله

در تعریف حمد و بیان اسم مجعول اول

رب العالمین و حمد ثناء بلسان است بر قصد تعظیم بر جمیل اختیاری
اعم از اینکه در مقابل نعمة باشد یا نه و ثنا مصدر است یعنی مفعول
مطلق و لسان ظهور مؤثر است اگر حامد خدا باشد یا نفس اثر است اگر
حامد عبد باشد بر قصد تعظیم و این نزد ملاحظه بودن اثر است
و این هنگام میباشد خاضع برای مؤثر و معظم است مؤثر نزد او اما
پس قصد نمی کند در این مقام غیر او در اعم از اینکه بازاء نعمة باشد یا نباشد
و چونکه اصل حمد دال مکرر است و اصل دال الف حاصله از واحد است
ان واحدیکه مستنطق از بسمله است پس هرگاه ظاهر شود اصل با فروع
احمد میشود و او است مجعول اول لیکن با او متحقق میشود حمد یکه او است ثناء
بر خدا بعلت اینکه ثناء بر خدا تعالی در امکان باشد و حده نیست پس اول ما وقع
اشرف افراد حمد است پس بنابراین میباشد احمد اسم حمد در عالم اعلی که تعبیر میشود
از او بسماء و هرگاه مکرر شد میم محمد میشود و محمد اسم حمد است در عالم

ذکر علة افتران احمد بلام اختصاص

اسفل که تعبیر از او بزمین میشود و چونکه مضمحل است مشیة محمد ص در مشیة
خدا بلکه نیست مشیتی برای محمد بجز مشیة خدا و نیست مشیتی برای خدا

بحرمتیّة محمد ص چنانچه میفرماید خدا تعالی وما تشاؤن الا ان یشاء الله
کوداینه الحمد لله را مقترن بلام اختصاص وملکیة پس انجناب با اوصیاء
انکسانی اند که برای خداوند اند در وجود ووجدان واما سایر خلایق
چنین نیستند هر چند میباشند برای خدا در وجود وحقایق وذوات
وصفات مکر اینکه درک نمیکنند واکر برخورند دائمی نیست والا معصیت
نمیکردند فلو بترك الاولی پس صادق نمی اید اختصاص تام بکل وجه
مکر بر محمد ص وماده حمد شکل مربّع است وصورت حمد شکل مثلث واز
اجتماع هر دو عدد کامل حاصل میشود که هفت باشد ولذا مشتمل بر هفت
ایه است ومراد از سبع المثانی تکرار هفت ایه حمد است نظر بعالم غیب
شهادة تا بوده باشد اربعة عشر ودر تضرب اثنی عشر میشود واثنی عشر
اصول انجنابیکه دو معین اند بر این اصول فصول و چونکه ظاهر میشود
موثرین انه در مقام اثر وجز این نیست که ظهور موثر باسما وصفات
ولذا بعد از الحمد لله شکر کرد خدا را بعلت مشاهده الاء او ومعرفت خدا تعالی
اقطعت حمدی ضم باسمی دو کرد بسوی خدا باسم خدا پس کفت رب العالمین
جمع اورد عالم را برای بیان تعدد انواع عالم و مختلف است اخبار در تعداد
عوالم در بعضی اخبار عوالم سه است ودر بعضی چهار ودر چنین پنج و شش
بنظم طبیعی میرسد به صد و هزار و صد هزار و هزار هزار و نیست این
مقام مقام شرح عوالم و بیان احوال عوالم و ربوبیة بر سه وجه است

در ذکر سبع المثانی و حصول عدد کامل و تکرار حمد

در بیان ترتیب قرائت حمد با این ترتیب خاص

ذکر وجوه ربوبیة

وجه اول ربوبیتی که مربوبیت در او راه ندارد واین ذات بحت است و وجه
دوم ربوبیتی که مربوبیت ذکر اند عینا واین مقام مبدء اسماء وصفات
فعلیه است ووجه سیم ربوبیتی که مربوبیت ذکر او عینا واین مقام علت
تفاصیل اسما مختلفه است وذکر نمود ربوبیة را بعد از ذکر الوهیة به
بودن ربوبیة تفاصیل الوهیة واشاره فرموده بتفاصیل ربوبیة ثالثه
بقوله الرحمن الرحیم ودر رحمن اشاره برحمة واسعه مطلقه عامه است ودر رحیم
اشاره برحمة خاصه واشاره فرموده بدوم بقوله مالک یوم الدین و چونکه
عبادة در مقام فرق و تمیز است بر کردانید کلام را از مقام ربوبیة مطلقه
وذکر نمود اسماء او ومشاهده کرد نفس را در حالتیکه مضمحل بود نزد ظهور در پیش
پس ابتدا نمود بربّ عز وجل و مخاطب ساخت او را پس کفت ایاک نعبد وایاک
نستعین واز اینجا تا اخر سوره ذکر متعلقات اسما متقدمه است او چونکه خداوند
سبحانه پرورد کار عالمین است او اجابت استعانه انمود چونکه توجه با
وسلوك نمودن براهیکه موصل بسوی اوست مبدء هر چیزی واصل
هر فیضی است طلب نمود از خدا تعالی که بنماید باو ولا ان راه را پس کفت
اهدنا الصراط المستقیم یعنی دلالت کن ما را وادار ما را بسوی خود
در تکوینی وتشریعی براهیکه غیر مایل از حق واز نهج قویم باشد و چونکه
صراط مستقیم متعلق اسم رحمن است بجهة اشتمالش بر صراط جنة و نار
وخیر وشر چنانچه میفرماید خدای عز وجل فمن یرد الله ان یهدیه

يشرح صدره للاسلام ومن يرد ان يضله يجعل صدره ضيقا حرجا كانما
يصعد في السماء كذلك يجعل الله الرجس على الذين لا يؤمنون وهذا صراط
ربك مستقيما وچونكه اين بود حال صراط مستقيم ومطلوب بصراط مستقيمي است
كه ميفرمايد خدا تعالى وان هذا صراطي مستقيما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل
فتفرق بكم عن سبيله واين صراط است متعلق اسم رحيم لهذا فرمود صراط
الذين انعمت عليهم از پيغمبران وصديقون وشهدا وصالحون واين است
صراط علي واولاد طاهرين سلام الله عليه وعليهم اجمعين پس از ان اشاره
نمود بمتعلق وجه اسفل رحمن پس گفت غير المغضوب عليهم ولا الضالين
واولوند رؤسا متبوعون وراه نمايان بسوى آتش ولخوونند تابعون
وگويند كان وما اضلنا الا المجرمون فما لنا من شافعين ولا صديق حميم
اذ تبرأ الذين اتبعوا من الذين اتبعوا وراوا العذاب وتقطعت بهم الاسباب
وچونكه رسيد پيغمبر ص مقام جامعيت مطلقه را باتمام اين سوره مباركه
نظر باينكه نفس شريفش كه حد تكويني باشد تعبيري ديگر است واين سوره
شرح صفت حد تكويني وبيان رسم او است پس عطا فرمود او را خداوند
سبحانه باتمام اين سوره الحمد را كه عطا نفرموده باحدي از عالمين الحمد لله الذي بعزته
طاطا كل شريف لشرفه وبخع كل متكبر لطاعته وخضع كل جبار لفضله
وذل كل شئ له پس نظر نمود باين نعمت عظيمه ومنقبت جسيمه وعارف شد
اينكه خداوند است آنكسي كه عطا كند باو وراه مي نمايد باو ولهذا بعد از ان

پس گفت بعد از قرائت حمد الحمد لله رب العالمين

بعد از تمام نمودن سوره گفت الحمد لله رب العالمين پس اينكه ملحق نمود اين كلمه را
باخر براى بيان اينكه عين اول است واول عين اخر وچونكه اين نظر ولحاظ
ناشى ميشود از فنا هلاء نفس اگرچه بر جهت خضوع وذلت است در مقام
عبادة مقام تساوى نظرين است ولذا فرمود خدا تعالى اقطعت ذكرى
ضم باسمى باز گفت ص بسم الله الرحمن الرحيم پس امر فرمود خدا تعالى اين كه
رد كن بتوحيد شهودى وحدت حقيقى كه مانع ومنافى مر عبادة است پس
فرمود خداى عز وجل قرائت كن قل هو الله احد را بان قسمى كه فرو فرستاده ام
بدرستيكه اين سوره نسبت من ونعت من است پس قرائت فرمود قل هو الله
احد قل فعل امر ونتيجه آن است وكون نوبد الهي وعادة حادثست آن حادث
كه مجعول اول است اولا وبالذات وساير خلايق ثانيا وبالعرض وبيان
هو ضمير حق است ووصف حالى كه از است كه حامل ظهور حق است وهو
اول وصفى است براى او وتوصيف فرمود بهويته ذات متاصله از ذا
قائم است بذات خود بى نياز است از ما عداى خود بعد از ان توصيف
فرمود هو را بالوهيتي كه صاحب هيئة است بعد از ان توصيف فرمود الوهيته را
باحديه محضه صرفه كه نيست در او شوب كثرة وتوصيف فرمود باحد
ونفرمود واحد بعلت اينكه واحد مستوعب مراتب توحيد اربع نيست مگر بعدد
واحد زيرا كه گفته نميشود براى واحد در اكثر اذيل مرتبه احدية وحده صفة
ذات است احدا چنانچه گفته ميشود زيد قاعد زيد قائم زيد راكب پس واحديه

پس امر فرمود آنجناب بقرائة قل هو الله احد

پس اشاره فرمود بر واحد واحد

غیر واحدیة صفاتست و واحدیة صفات غیر واحدیة افعال است و واحدیة
افعال غیر واحدیة عبادة است پس احد متغیر نمیشود در صفاتش و
متغیر میشود در مراتبش مثل بنده که متغیر نمیشود در صفاتش و شئوناتش
و قاعد و راکب و غیر اینها در مقام متغایرند بخلاف احد و بعلت اینکه احد داخل
در عدد است و لهذا فرموده امیر المؤمنین ع واحد لا بتاویل العدد و اگر
اراده شود استعمال واحد در خدا پس محتاج بقیدیست کما فعل ع بخلاف احد و
چونکه واحد مشتمل بر کثرت نیست جایز است اینکه بگوئی ما فی الدار واحد
یا بودن در دار اثنان بعلت اینکه واحد جهتی از جهات احد است بخلاف احد
که ثابت میشود بثبوت او قلیل و کثیر در وقتی که بگوئی فی الدار احد و این تنبیه
و اشاره است بقیومیة احد در هر چیزی و لهذا گفته میشود اینکه واحد
نوزده است و احد تمام او است یعنی اراده میشود از احد معنای او نه عدد او و
میکنیم بثبوت کثرت با احد یا انبساط معنای احد بر افراد متعدد بر سبیل
شمول یا بدلیة تا اینکه صادق آید اینکه احد کل است یا کلی بلکه اراده
میکنیم اینکه احد فرد است بکمال بساطت و جز این نیست که شامل متعدده است
از وجوه و مظاهر و بهمین جهت تسمیه شده این سوره بسوره توحید بخلاف
واحد که حصول بساطه مطلقه در او بتخصیص و اراده است از اصل و صنع و چونکه
قرائت این سوره در شب معراج از اعلی باسفل بود نه بعکس پس قطع میشود **بنا انتقال از کلمه بکلمه دیگر در قل هو الله احد**
مسافات نازله بر ترتیب الاقدم فالاقدم پس بدل می جوید شئونات الجناب یعنی

یعنی مادة موجودش پس نظر نمود بوجه اعلای ارادة و مشاهده نمود هویة
الهیة را بمشاهده رسمیة پس از آن نقل فرمود بمقام ظهور الوهیة پس
از آن بمقام احدیه بعد از نزول بمقام احدیه نظر نمود بحقایق امکان و
بر کرد این نظر را متوجه شد بسوی خداوند سبحانه و منزه ساخت او را
از صفات امکانیة باثبات و نفی اما اثبات محقق بود در قول الله الصمد بثبات
تفسیر صمد در روایت حدیث اما اول صمدیة و مصمت بودن الوهیة ظاهر چنانچه روایت شده از حسین بن علی ع
آن جناب فرمود الصمد الذی لا جوف له یعنی مدخلی نیست در او برای اوهام و
عقول و نه برای چیزی از آنچه خلق فرموده خداوند جل و علا پس او است
متعال از اینکه برسد باو ادراک کلمات مزخرف یا اوهام مکیفه او و معاینه و هو
مخلوق مشکل گردد الیکم هرگاه مدارک نرسیده باو پس غیر مدارک اولی است
بعدم نکون از او و خارج نمیشود از او چیزی تا اینکه متغیر شود حالات او
در این هنگام او است بی نیاز از کل ما عداش و کل ما عداش محتاجند باو و اما
نفی ثابت است در قولش لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد و این تفصیل و
اما حدیث دوم تفسیر صمد است و چنانچه روایت شده از حضرت صادق ع اینکه نوشتند
اهل بصره بسوی حسین بن علی ع و سؤال نمودند از تفسیر صمد پس آن جناب در جواب
نوشت بایشان بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد پس خوض ننمائید در قرآن و مجادله
نکنید در او و تکلم ننمائید در او بدون دانش بدرستیکه شنیدم از جدم رسول
خدا ص میفرمود کسی که بگوید در قرآن از غیر علم پس باید اختیار کند نشیمنگاه

خود را از اتش و تفسیر نموده خداوند سبحانه صمد را پس فرمود الله احد الله
الصمد پس از ان تفسیر فرمود صمد را فرمود لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا
احد آن بود کو ادر فرمود لم یلد یعنی بیرون نیامد از او چیز کثیفی مثل ولد و سایر
اشیا کثیفه که خارج میشود از مخلوقین و نه چیز لطیفی مثل نفس و منشعب
نمیشود از او بدوی و ظهوری مثل پینکی و خواب و هم و حزن و شکفتگی
و خنده و گریه و خوف و رجا و میل و عدم میل و گرسنگی و سیری
بلند است از اینکه خارج شود از او چیزی و اینکه متولد شود از او شی کثیف
یا لطیفی و لم یولد یعنی متولد نشده از چیزی و بیرون نیامده از چیزی مثل
بیرون امدن اشیا کثیفه از عناصر و مثل دابه از دابه و نبات از
زمین و اب از چشمها و میوه از درخت و مثل بیرون امدن اشیا لطیفه
از مقام خود مثل دیدار چشم و شنیدن از گوش و شم از بینی و ذوق از دهن
و کلام از زبان و شناخت و تمیز از دل و اتش از سنگ بلکه او است مبدع
اشیا و خالق اشیا و منشی اشیا بقدرتش و لم یکن له کفوا احد یعنی مشاکل
و مماثل و معادل و مضاد نیست با او چیزی نه در ذات و نه در صفات
و نه در فعل و نه در عبادت و در توحید روایت شده از وهب بن وهب قرشی
و اما حدیث سیم
گفت شنیدم از حضرت صادق ع که میفرمود آمدند جماعتی از اهل فلسطین
خدمت حضرت باقر ع و سؤال نمودند از چند مسئله بعد از شنیدن
جواب مسائل سؤال کردند از انجناب از تفسیر صمد فرمود در الصمد پنج حرف

پنج حرف است الف دلیل بر الهیت است و این است قولش عز و جل شهد الله انه لا اله
الا هو و این تنبیه و اشاره است بغایب بودن از درک حواس و لام دلیل
بر الهیت است بانه هو الله و الف و لام مدغماند که ظاهر نمیشوند بر لسان
پس اعلم ظهور الف و لام صمد در لسان و سمع و ظهورش در کتابت
و واقع نمیشوند در سمع و ظاهر میشوند در کتابت دلیلند بر اینکه اله
در خفا و لطافت بمرتبه است که درک نمیشود بحواس و واقع نمیشود در
لسان و نه در گوش بعلت اینکه تفسیر اله لطیفیست که واله و حیرانند خلق
از ادراک مائیت و کیفیت او بحس یا بوهم بلکه او است پدید کننده اوهام
و خالق حواس و ظهور الف و لام در کتابت دلیل است بر اینکه خداوند سبحانه
ظاهر ساخته ربوبیت خود را در آفرینش خلق و مرکب نمودن ارواح لطیفه
در اجساد کثیفه خلق پس هرگاه نظر کند بنده بخودش نمی بیند روح شرا
چنانچه لام صمد ظاهر نمیشود و داخل نمیشود در حاسه از حواس خمس پس
هرگاه نظر کند بکتابت ظاهر میشود برای او انچه مخفی بود پس هر زمان که تفکر
نماید عبد در مائیت باری و کیفیت او واله و حیران میشود و احاطه
نمیکند فکر او بچیزی که متصور شود برای خدا بعلت اینکه خدا است خالق صور
پس هرگاه نظر نمود بافرینش او ثابت میشود برای خدا اینکه او است خالق خلق
و ترکیب کننده ارواح خلق در اجساد خلق و اما صاد دلیل است بر اینکه خدای
عز و جل صادق است و قولش صدق است و کلامش صدق و خواند عباد
را باتباع صدق بصدق و وعده فرموده خوب پسندیده را بصدق و اما میم دلیل

کلماتی که فرموده‌اند حضرت باقر ع بعد از اتمام معنی صمد

بر ملک او است و اینکه خداوند پادشاه بحق است که زایل نشده و زایل نمی شود
پادشاهی او و اما دلیل بر دوام ملک او است بعد از آن فرموده که اگر
می یافتم برای علم خود بردارنده که بتوانند متحمل شوند آن علمی را که عطا فرموده
خدای عز و جل بمن هر آینه پهن مینمودم توحید و دین و اسلام و شرایع را
از صمد و چگونه می یابم با اینکه نیافت جدّم امیر المؤمنین و میفرمود بر بالای
منبر سلونی قبل ان تفقدونی سؤال کنید از من پیش از آنکه نیابید مرا
بدرستی که در سینهٔ من علوم بسیار است مگر اینکه نمی یابم کسی را که قابل حمل
او باشد الا و انی علیکم من الحجة البالغة فلا تتولوا قوما غضب الله علیهم

بعد از فراغ از کلمات متمم سوره را معنی فرموده‌اند

قد یئسوا من الاخرة کما یئس الکفار من اصحاب القبور و بعد از آن فرموده حضرت
باقر ع ستایش مختص خدایی است که منت نهاد بر ما و موفق ساخت ما را برای
عبادة احد صمد الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد و دور کرد ما را
ما را از عبادة اوثان ستایش میکنم او را علی الدوام و شکر میکنم شکری
واجب و حق را خدای عز و جل لم یلد و لم یولد میفرماید لم یلد یعنی نزاییده است او
کسی را تا اینکه بوده باشد برای او ولدی که ارث ببرد در ملک و لم یولد
یعنی زاییده نشده از کسی تا اینکه بوده باشد برای او والدی که شریک باشد در
ربوبیة او و پادشاهی او و لم یکن له کفوا احد یعنی و نبوده برای او مانندی که

ذکر چند کلمه از علل ابن شاذان در باب صلوة

معاون او باشد در سلطنت او و مذکور است در علل الشرایع از مولای ما
حضرت امام رضا علیه آلاف التحیة و الثناء اگر قائلی بگوید که چرا ابتدا می شود

میشود بحمد در هر قرائتی دون سایر سور گفته میشود بعلت اینکه نیست چیزی
از قرآن و کلام که جمع شده باشد در او از جوامع خیر و حکمة بجهة جمع شده
در سورهٔ حمد و بیان ما ذکر این است که قولش الحمد لله ذکر این کلمهٔ مبارکه
برای ادا نمودن شکریست که واجب ساخته خدای تعالی بر خلقش و شکریست بجهة
توفیق دادن بنده اش را برای خیر رب العالمین تمجید و تحمید است برای
خداوند و اقرار است باینکه او است خالق و مالک نه غیر او الرحمن الرحیم
استعطاف است و ذکر است برای پروردگار در برای نعمتهای او بر خلقش
مالک یوم الدین اقرار است برای خدای تعالی بر بعث یعنی بر انگیختن و حساب
و جزای اعمال دادن و واجب و لازم نمودن پادشاهی آخرة برای او چنانچه
واجب و لازم است پادشاهی دنیا برای او ایاک نعبد رو بر تافتن است بسوی
و تقرب جستن بسوی خدا و خالص نمودن عمل برای او دون غیر او و ایاک
نستعین طلب زیاده نمودن توفیق و عبادة و استدامهٔ نعمة نمودن برای
دادن خدا بر عبد و یاری نمودن عبد اهدنا الصراط المستقیم طلب ارشاد امر دینش
نمودن برای ادب او و چنگ زدن بحبل او و طلب زیاده نمودن در
پروردگار برای عظمة او و برای اولیاء او و رغبة نمودن در مثل این نعم غیر المغضوب
علیهم استعاذه و پناه بردن باو است از اینکه بوده باشد از معاندین که کافرین
انکسانیکه استخفاف میکنند بامر او و نهی او و لا الضالین در پیوستن باو از اینکه
بوده باشد از کسانیکه گمراه شدند از طریقهٔ او از غیر معرفت و هم یحسبون انهم

بجنون صنعا و پنداشتند که کار خوبی کرده اند پس بتحقیق که مجمع است حمد
از جوامع خیر و حکمة در امر دنیا و آخرة چنانچه بیکجمع نکرده او را شیئی از اشیا
الحدیث و بعلت اینکه حمد جامع است جمیع آنچه در قرآنست کما قال امیر المؤمنین ع
و وارد شده اینکه قل هو الله احد ثلث قرآنست بعلت اینکه قرآن جامع بیان — در بیان اینکه قل هو الله احد ثلث قرآنست
احوال حق است و صفات او و توحید او و بیان احوال خلق و صفات و حقایق
خلق است و بیان نسبة اسماء خدا تعالی و اقتران اسماء بخلق و کیفیة
سلوک حق با خلق و اشاره باولها است در حمد از اول حمد تا مالک یوم الدین
و اشاره بثانی است از اهدنا الصراط المستقیم تا آخر و ایاک نعبد و ایاک
نستعین اشاره بسیم است و بهمین جهت گفته شده که در حمد سه مقام است
مقام حق و مقام خلق و مقام حق و خلق و جمیع علوم و احوال مفصله در
قرآن و در سایر کتب منزله برمیگردد باین سه مقام پس حمد اجمال آنچیزیست
که تفصیل داده شده در کل قرآن و چونکه میباشد در قل هو الله احد بیان
توحید اجمالا اینکه مقام حق است میباشد بمنزله ثلث قرآن پس هرگاه مکرر
نمودی سه مرتبه ختم کرده کل قرآن را حاصل اینکه هر یک از سور تفصیل اجمال
حمد است و واجبست در نماز قرائة سوره بعد از حمد بجهة وجوب ظهور تفصیل — ذکر وجه تاخیر سوره از حمد
بعد از اجمال بلی چونکه سوره توحید مشتمل باشرف مراتب و اسنای مقامات
که عبارتست از توحید باشد میباشد افضل و سزاوار نیست برای مصلی ترک
توحید و جز این نیست که واجبست در نماز قرائة قرآن در حالة قیام برای بیان — ذکر وجه قرائة در حالة قیام

اینکه عبد قائم بخدمت مولی نیست برای او دانشی مگر آنچه خدا باو تعلیم کرده
و نمیشناسد چیزی را جز آنچه خدا باو شناسانده و اذکروه کما هدیکم و برای بیان
اینکه خداوند سبحانه تجلی میکند برای خلق بخود خلق پس خلق لسان اویند
در خدا است بیان و اما علة جهر و اخفات بدان بدرستیکه صلوة اخفاتیه — در بیان علة جهر و اخفات صلوة یومیه
بازاء عالم انوار است و عالم انوار مقام اندکاک انیة و منیة است و بجهة
قوة نور در این عالم مضمحل شده ظلمت و غلظت و منیة اندک کفایه میکند
و بجهة دقة این عالم بلند کردن آواز در کار نیست و خشعت الاصوات للرحمن فلا
تسمع الا همسا یعنی آرمیده میشود آوازها برای خدای بخشاینده پس نشنوی
مگر آواز نهانی و اما صلوة ظهر برای عالم عقول است و عقل مقهور است
در تحت جلال عظمت و مضمحل است نزد ظهور اشعه انوار جلال و قدرت پس
شان او اخفات است و صلوة عصر برای اهل عالم ارواح و اصحاب دقایق است
و بعلت قرب عالم ارواح بعالم عقول متلاشی میشود کثرة پس جاری میشود
بر این عالم حکم عالم عقول که اخفات باشد و اما صلوة مغرب برای اهل عالم
نفوس است و بعلت ظهور کثرة در نفس و قرب نفس بروح که اقرب بعقل
دارد ممتزج است نور مجاوری به ظلمت کثرة اصل لهذا واجبست جهر در این
نماز بعلت بعد اهل این عالم از مبدء و تمکن ظلمت در ایشان پس نمیشنوند (ملتفت)
نمیشوند مگر ببیان جلی و ادا واضح چنانچه ذکر کردیم در اذان و اما صلوة عشا
برای اهل عالم طبیعة است که مبتلی بظلمة کثرة ظلمة موت و ظلمة جوهر

هبا است پس فرو کرفته این عالم ظلمة متراکمه بعضی بر بالای بعضی لهذا توجه
نمی کنند اهل این عالم بذات در حقیقه بسوی خداوند سبحانه و طلب نمیکنند
قرب و رضای او را مکر بمنبه شدید با صوت عظیم بالغ و بیان جلی و صحیح
بمرتبهٔ که ظاهر شود نور دیدن شب تحو پس واجبست جهر البته و اما صلوة
صبح برای اهل عالم صوغ بعد از کسر در طبیعة است و مقام ظهور انوار
عقلیه است در عالم جسمانی بعد از بدن انسانی و چونکه نور در اندیاد است
و تعاقب میکند نور بحسب ذهاب ظلمة در بحر و میباشد برای او حکم هما
و چونکه اول ظهور نور است دعوی مشاعر نضج تمام نیافته اند تا اینکه متمحض
شوند در توجه و پاید حکم اخفا لهذا واجبست جهر و صحیح نیست حکم
برزخیة و لهذا سؤال شد از مولای ما حضرت باقر ع از ساعتی که نه از
روز است و نه از شب فرمود ع آن ساعة ما بین طلوع فجر است و این ساعة
از ساعات بهشت است و در علل ابن شاذان روایة شد از حضرت امام رضا ع
اگر گفته شود که چرا قرار شد جهر در بعض صلوات و عدم جهر در بعض گفته
میشود که نماز جهریه در اوقات مظلمه ادا واجبست در این اوقات جهر برای اعلام
عبور کنندهٔ در وقتیکه منعقد شود جماعة تا مطلع شود از جهة سماع
در وقتی که اراده نماز دارد بخلاف دو نمازی که عدم جهر لازم است اول نماز
که کرده میشود در روز در اوقات مضیئه و دانسته میشود این نماز
بدیدن و احتیاجی نیست بشنیدن الحدیث قال رحم بعد از رو انه نه آمد که

ذکر قول حضرت باقر ع در جهر و اخفات ه

آمد که منخفض شو و تضرع کن به دست خود و دستها را بر زانوی خود بگذار پس نظر
کن بعرش من فرمود رسول خدا ص چون نظر کردم بعظمت او از خود رفتم
و غش نمودم پس بالهام الهی گفتم سبحان ربی العظیم و بحمده بجهة عظمت آنچه
دیدم و چون این تسبیح را گفتم منجلی شد غش از من بعد از آنکه هفت مرتبه گفتم
بالهام الهی پس بحالت اولی برگشتم و از این جهت کردید ذکر رکوع سبحان
ربی العظیم و بحمده بعد از آن فرمود بلند کن سرت را چون بلند کردم
نظر نمودم بچیزی که عقلم ازو بود بآن حالت رد کردم بزمین به پیشانی
و دستم و بالهام الهی گفتم سبحان ربی الاعلی و بحمده بجهة علو آنچه
دیدم پس گفتم این تسبیح را هفت مرتبه تا اینکه بخود آمدم و نشستم بعد از
آنکه بخود آمدم پس کردید ذکر سجود سبحان ربی الاعلی و بحمده و کردید نشستن
بین سجدتین جلسهٔ استراحت از غش پس الهام فرمود بمن پروردگار من
عز و جل و طلب نمود نفس من اینکه بردارم سرم را چون سر برداشتم
و نظر کردم بهمان علو غش کردم پس بر رو در افتادم و رو کردم بزمین به
صورت و دست خود و هفت مرتبه گفتم سبحان ربی الاعلی و بحمده
بعد از فراغ از ذکر سر برداشتم و نشستم پیش از برخاستن تا دو دفعه
نظر کنم بهمان علو و بهمین جهت کردید سجده دو تا و رکوع یکی و بهمین جهت
کردید قعود پیش از قیام جلسهٔ خفیفه اقول بعد از فراغ از انقضا
و قیام و قرائة کلام ملک علام و ایستادن بخدمت و رو دادن اوامر و نواهی او

در این اشاره است به بعض ارکان بعض ه

امر کرد او را خداوند سبحانه بخضوع تام و خشوع عام و تذلل پیش روی و بحیث
لا یملک لنفسه نفعا و لا ضرا و لا موتا و لا حیوة و لا نشورا پس میل نمود بانحطاط
و فانی نمودن نفس نزد سطوع ظهور ربش و رکوع حالة متوسطه است
ما بین خفاء مطلق که مناسب حال سجود است و ظهور مطلق که مناسب
حال قیام است و بهمین جهت میباشد رکوع اشرف و اعلی از قیام و بجهة
سجود اشرف از رکوع است بعلت اینکه مناط در نماز اظهار خضوع و خشوع است
و ابراز عبودیة برای معبود و هرچه خضوع خالص تر شد نزدیکتر
میشود بخداوند و خداوند سبحانه نزدیک است بدلهای شکسته و از عبارت

تفسیر انا عند المنکسرة قلوبهم

مضمون حدیث قدسی است میفرماید انا عند المنکسرة قلوبهم یعنی
دلهای ایشان شکسته برای غیر معبود بحق و دلبستگی ندارند بچیزی مگر
بمعبود حق و دلشان شکسته و خراب است از ما سوی و بجهم پاشیده
و ویرانست از ما عدا و عمارتی باقی نگذاشته اند در دل خود برای
شیئی از اشیاء گر دو عالم را به یکبار از دل تنگ برون کردیم تا جای تو
باشد پس هرگاه شرط قرار دادیم نماز را برای ظاهر وجود میباشد

بیان انطباق ارکان وجود تنزیلی صلوة با ارکان وجود تکوینی عوالم ۵

تکبیر مقام اجسام و قیام مقام نفوس ظاهره بکثرات و شئون و رکوع
مقام عقول و عالم جبروت و اضمحلال کثرات و رجوع امر الی حق و خلق
لا تأثیر بینهما و لا تأثیر لغیرهما و الی عابد و معبود و سجود مقام فؤاد و سرّ و
اتحاد و یافتن حقیقة و ذات و این است اقرب احوال بسوی خدا تعالی و همگان

انطباق ارکان صلوة با مراتب توحید ۵

و هرگاه نماز را شرط قرار دادیم برای باطن وجود میباشد تکبیرة الاحرام اشاره
بتوحید عبادة بعلت اینکه مصلی باین تکبیر حرام میکند بر خود التفات و نظر
بغیر جهة معبود واحد بحق و قیام اشاره بتوحید افعال است و برگشت
کل مبادی بمبدأ واحد و رکوع اشاره بتوحید صفات است بیافتن
ذات واحد و جمیع ما عدا صفات و اسماء ان ذات و نمی بیند غیر را ابدا بعلت
اینکه او منشأ اشتقاق اسم است برای مؤثر و سجود اشاره بتوحید ذات
و عدم مشاهده صفات است کما قال امیر المؤمنین کمال التوحید نفی الصفات
عنه لشهادة کل صفة علی انها غیر الموصوف و شهادة کل موصوف
علی انها غیر الصفة و شهادة الصفة و الموصوف بالاقتران و شهادة
الاقتران بالحدوث الممتنع من الازل و در مصباح الشریعه روایت شده

ذکر حدیثی که روایت شده در باب رکوع ۵

از مولای جعفر بن محمد الصادق ع در باب رکوع اینکه رکوع نمیکند عبد
رکوعی که بحقیقة رکوع باشد مگر اینکه زینت میبخشد او را خدا تعالی بنور
بهاءش و ساکن میکند او را در ظلال کبریاءش و میپوشاند باو
پوشش اصفیاءش و رکوع اول است و سجود دوم پس کسی که ادا نمود
اول را صلاحیت پیدا میکند برای ثانی و در رکوع ادبست و در سجود
قرب و کسی که پسندیده نیست ادبش صلاحیت ندارد برای قرب پس رکوع
کن مثل رکوع کردن کسی که خاشع است برای خدا بقلبش و متذلل و
ترسانست در تحت سلطنت و هیمنت او و فروتنی میکند برای او بجوارحش

محزون و ترسان است بر آنچه فوت شده از او از فائده که برای راکعین است و

حکایت ربیع بن خثیم

حکایت شده اینکه ربیع بن خثیم شب را بیدار بود تا صبح در یک رکعت را
هرگاه صبح شد گریه و زاری مینمود و میگفت پیشی گرفتند بر ما مخلصین
و بریده شد از ما و ما را بمقام ایشان راهی نیست و کامل کردن رکوع بمساوی

بیان علت ذکر مخصوص در رکوع

قرار دادن پشت و چشم پوشیدن از بهره‌مند شدن در قیام بخدمت او
مگر بیادی او و خالص کن دلت را از وساوس و خدایع و مکاید شیطان
بدرستی که خدا تعالی بلندی کند بندگان را بقدر تواضع بندگان و
هدایت بندگان را میکند بقدر اطلاع بر عظمة اصول تواضع و خضوع
و هرگاه ظاهر شد نور عظمة خاضع میشود و هرگاه خاضع شد ظاهر
و باطن میباشد نظرش بنور عظمة بیشتر و بالاتر و لذا فرمودم
پس نظر کردم در حالت رکوع بعظمة پروردگارم بعد از امر فرمودن
خدا تعالی بنظر نمودن بعرش و عرش است همان عظمت فرمودم پس از خود
رفتم و غش نمودم و این غش از مشاهده اهوال الخلق و جهات اختلاف فیض را
از خداوند سبحانه و نظر نمودن باسم اعظم و لذا ملهم شد اینکه بگوید
سبحان ربی العظیم و بحمده بعلت اینکه تسبیح مقام تنزیه است و در تنزیه

بیان علت ذکر مخصوص در سجود

ذکر غیر است بعلت اینکه نفی فرع اثبات است و اما تسبیح در سجود نیست مثل
تسبیح در رکوع و جز این نیست که در سجود بان قسمی است که فرمودم کشف
سبحان الجلال من غیر اشارات و این اسم اعظم است اعظم اسما چنانچه فرمود

فرمود مولای ما حضرت رضا بنا بر آنچه روایت شده در معانی الاخبار
بدرستی که خداوند سبحانه اول چیزی را که اختیار کرد برای خود العلی العظیم بود
و چونکه رکوع دوم است و سجود اول قرار فرمود اعلی را در سجود و عظیم را
در رکوع پس تسبیح در مقام عظمة تنزیه با اشارات است و در مقام علو تنزیه

بیان علت ذکر رکوع در هفت مرتبه

من غیر اشارات و جز این نیست که ذکر رکوع را هفت مرتبه گفت برای ظهور
این تسبیح در هفت هیکل و منتهی میشود در ثنیه رکوع در هر ثمانی
اربعة عشر میشود و تمام میشود باین اربعة عشر ید الله و وجه الله
و اسم جواد وهاب و این توجه در وجه باطنی بود و اما وجه ظاهری
برای ظهور نور تسبیح در هفت مراتب شئ الذی مراتبی که حاصل میشود از اجتماع
دو شکل مثلث و مربع و واجب نیست هفت مرتبه بعلت ضعف خلق از
ملاحظه سبعه بتفصیل بلکه اکتفا میشود بیک دفعه برای ملاحظه
اجمالیه و چونکه رکوع خضوع با جبهة ملتفت است بودن مصلی بخود در قیام
پس رکوع میکند بجمیع اعضا و منخفض میشود بجمیع جوارح برای ازاله خود
بینی پس بالا برد او را خدا تعالی باینکه ظاهر نمود اینکه خداوند است انکسی که
بر پا داشت او را فقال ارفع راسک برای بیان اینکه خضوع و خشوع برای
خدای عز و جل در عقب است اعداد ارتفاع و فرمودم فرفعت راسی فنظرت
الی شئ ذهب منه عقلی برای بیان اینکه خضوع برای خدا موجب ارتفاع
بدرجات عالیه و مقامات متعالیه میشود و باعث بر مشاهده انوار جلال

موصله بمقام وصال ناشئه از کمال محبتی که مقتضی فنای محب است از خودش
در مشاهده محبوب ولذا افتاد بر بالای زمین و فرموده فاستقبلت الارض
بوجهی ویدی و زمین عبارت از موت است وطبع زمین بارد و یابس است
وخاصیتش عدم ولذا از اسماء الله آن اسمی که مربی زمین است
ممیت است وجز این نیست که رو گرد بر زمین بوجهش ویدش اما وجه
بعلت اینکه محل معرفت و مقام جریان احکام است واما ید مقام قدرة
ومحل ظهور آثار و معنی استقبال الجناب پا بر رو بر زمین میل نمودن و میل
دادن وجه و ید است بسوی عدم یعنی فنا و اضمحلال بعلت اینکه عدم مقام
ظهور وصال است و سطوع نور جلال و جمال و این مقام مقام سجود است
پس سجود مقام محبین است و رکوع مقام متقین عابدین و قیام مقام
عالمین عاملین و تکبیر مقام زاهدین سالکین و فرموده مولای ما حضرت
صادق ع بنابر آنچه مذکور است در مصباح الشریعه بخدا قسم که زیان
کار نیست کسی که حقیقت سجود را بجا بیاورد و هر چند در مدت عمرش یکدفعه
باشد و رستگار نیست کسی که خالی است از پروردگارش در مثل این حال
نسبة این حالة نیست کسی است که فریب میدهد خود را چنین کسی لاهی و غافل
است از بشارت عاجل و راحت آجل و کسی که نیکو گرداند قربش را در سجود دور
نیست از رحمت خدا ابدا و تقرب ندارد کسی که پسندیده نیست ادبش و ضایع
نموده حرمت خود را بسبب مربوط ساختن قلبش بغیر خدا در حالت سجود

بیان علت رو کردن بر زمین بوجه و ید

بیان مقام سجود و رکوع و قیام و تکبیر

ذکر حدیثی که وارد شده در باب سجود

پس سجده کن مثل سجده نمودن متواضع برای خدا و مثل سجده نمودن ذلیل
و مثل کسی که عالم است باینکه خلق فرموده او را از خاک و ترکیب کرده او را از نطفه
که پلید میشمارد او را همه کس و بتحقیق که قرار فرموده خدای تعالی سجود را سبب
تقرب بسوی خود پس کسیکه نزدیک میشود باو دور میشود از غیر او و دیده
نمیشود ساجد در ظاهر در حال سجود مگر متواری و محتجب از کل آنچه بچشم
دیده میشود و باید چنین باشد در باطن پس کسی که در نماز قلب او مایل
بغیر خدا است پس آنکس نزدیک است بغیر خدا و دور است از حقیقة آن
چیزیکه اراده کرده خدا از او و قال الله عز و جل ما جعل الله لرجل من قلبین
فی جوفه فرموده رسول خدا ص اینکه فرموده خدای تعالی هرآینه مطلع میشوم
بر قلب عبد پس می بینم در او حب اخلاص برای طاعت من و طلب نمودن
آنچه را که میپسندم هرآینه والی و صاحب اختیار میکنم او را و کسی که مشغول
شد بغیر من پس او است از جمله سخریه کنندگان بخود نوشته میشود
از جمله زیان کاران الحدیث و چونکه سجود خضوع و اضمحلال است بکل
شخص و کلیات مراتب هفتگانه است پس واجب است اینکه بگذارد اعضاء سبعه را
بر زمین و چونکه بهر خضوع و فنائی ظاهر میشود نوری از انوار توحید و
اعلی ظاهر شد در هفت هیکل و تکرار میشود در عالم غیب و شهادة
میشود واجب است تکرار سجود و سجود اشان است بمقام عدم بعلت اینکه
الجناب خاضع ترین خلق خدا است و لذا او است ملقب بنجیب در رکوع اشان

ذکر حدیث قدسی در توجه و عدم توجه بما

بیان وجه سبب مواضع سبعه در سجود بر زمین

در بیان بودن هر یک از ارکان صلوة اشان بمقامی از مقامات خمسه النجبا

بمقام امیر المؤمنین ع و او است ذکر عظیم چنانچه پیغمبر ص ذکر اعلی است
و قیام اشاره بمقام حسن علیه السلام است بعلت بودن قیام تالی رکوع و تکبیر
اشاره بمقام حسین علیه السلام است زیرا که باین جناب ظاهر شد توحید و حجة
نظر بغیر خدا و نسبة جامعه اشاره بمقام فاطمه علیها السلام است یا گفته میشود
اینکه نیت اشاره بمقام نبی است ص و تکبیر اشاره بمقام فاطمه علیها السلام است
و قیام اشاره بمولای ما امیر المؤمنین است ع لانه القائم علی کل نفس بما
کسبت و رکوع اشاره بسید ما حسن علیه السلام است و سجود اشاره است
بمقام سید ما حسین ع و للکل وجه لا یخفی علی المتامل الفطن و چونکه

بیان وجه استغفار مابین سجدتین

محترق میشود عالم خلق در نظر ساجد و هم چنین دعاوی که از اول نماز
تا هنگام سجود بود بر داشته میشود حجب و استار و این است عالم انوار
پس این هنگام مستغرق میشود مصلی عارف در نور خدا تعالی پس رفع راس
میکند از سجود برای اشاره باینکه دعاوی محترق شد در سید عالم
انوار که نیست در آن دعوی اصلا پس استغفار میکند از دعوی و بازگشت
مینماید برب اعلی بر گشتن بعالم نور و ضیا اما اطمانینه پس مراد
باو ثبات است برای اینکه متحقق شود آنچه تجلی کرده بر مصلی در مقامات
سابقه **قال ع** قال النبی ص بعد از آنکه ایستادم ندا رسید که یا محمد
قرائة کن حمد را بان قسمی که در اول قرائة نمودی بعد از آن گفت برای من
که بخوان انا انزلناه فی لیلة القدر بدرستی که این سوره حسب تو و اهل بیت
تو است تا روز قیامة بعد از قرائة رکوع کردم و گفتم در رکوع و سجود مثل
آنچه گفتم در اول و در دفعه دوم که برخیزم فرمود یا محمد یاد کن آنچه را انعام کردم
بر تو و تسمیه کن باسم من پس الهام کرد مرا خدا تعالی اینکه گفتم بسم الله
و بالله لا اله الا الله و الاسماء الحسنی کلها لله پس گفت برای من یا
محمد درود میفرستم بر تو و بر اهل بیت تو پس گفتم صلی الله علی و علی
اهل بیتی و قد فعل **اقول** بیان بدرستی که عالم دو عالم است عالم
بدو است و عالم عود و این دو عالم اگر چه واحدند بعلت اینکه بدو

ذکر اینکه هر قسمی که در ظاهر این عالم میشود بهمان قسم عود می نماید

همان عود است مثل عکس و اشاره بهمین است قول خدا تعالی کما بدأکم
تعودون بنا بر آنچه مقرر است نزد فرقه ناجیه علیه عالیه از
اینکه مشبه در قرآن عین مشبه به است و ما در کما بدأکم مصدریه است
پس مرجع کلام این میشود که بدو کم عود کم مگر اینکه عود صعود بعد از
نزول است و وصول بعد از ذهول و این دو مطابقند در ظهور در صفات
و بهمین جهت نماز در معراج دو رکعت بود رکعت اولی اشاره بظهور
عظمة است بر مواقع خضوع و خشوع در مقام اول بدوی و در رکعة
ثانیه اشاره بظهور عظمة است در عالم عودی و این دو عالم
مطابقند و لذا چونکه رکوع کرد ایند او را خدا تعالی از ظلمة عدم
امکانی بعالم وجود کونی ایستاد بجهة معبودی و بعد انقیام رکوع نمود
در حالتی که مغنی بود از نفس شهودی و مستغرق بود در بحر اسماء و تجلیه

فانی نمودن نفسش نزد مشاهدهٔ تجلی اسم اعظم افتاد مغشیا علیه

بر بالای زمین و بعد از سجود دفع راس نمود برای اثبات مقام اسماء

وجه استغفار بعد از سجده نیکه از محو ان سابق

قاهره بر جمیع اشیا و استغفار نمود از ذنب مشاهدهٔ اسما بعلت اینکه

در مشاهدهٔ ذکر غیر است و ذکر غیر لازم دارد گذورت را پس سجده

نمود ثانیا برای تلافی مافات و در این مقام مجتبی گردید چه فرموده

خدایتعالی برای توابین حیث قال ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین

از این کلام چنین مفهوم میشود که در نسخهٔ ثانیه و ... نفخهٔ اولی الصعق و ... نفخهٔ ثانیه

پس مستغرق شد در بحر توحید ذات و اعراض نمود از جمیع اسماء

و صفات و این در وقت دمیدن صور است که او در نفخهٔ الصعق و

جذب میگویند پس جذب مینماید روح امری و نور فعلی را بمبدء

و منشیء و مکون او و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات پس بیهوش

گردد هر که در اسمانها و زمینها است و باقی نماند مگر وجه خدا

کل شیء هالک الا وجهه و این است موت اعظم از برای کل عالم و دفعهٔ

دیگر دمیده شود در صور و این وقت توجه نمود است بعالم غیوب

و دفع راس از سجدهٔ ثانیه اشاره بهمین است ثم نفخ فیه اخری فاذا هم

قیام ینظرون و ذکر شد که این دو عالم مطابقند مگر اینکه عالم ثانی

چونکه جای باشد مقام کمال انکمالی که کسب کرده او را کامل مطلق و جاری

میشود در او سر قول خدایتعالی یا ابن ادم اطعنی اجعلک مثلی انا اقول للشیء

کن فیکون و انت تقول للشیء کن فیکون انا حی لا اموت اجعلک حیا لا تموت

بعد از فرمود خداوند سبحانه اینکه قرائه کند انا انزلناه فی لیلة القدر را

بعلت اینکه این سوره نسبت محمد و آل او است صلی الله علیه و علیهم فقال

در شرح آیهٔ انا انزلناه فی لیلة القدر تا آخر سوره

انا انزلناه فی لیلة القدر یعنی فرو فرستادیم قران عالی که شامل

صامت و ناطق است و جامع جمیع تجلیات و ظهورات است در مقام

تفصیل و در رتبهٔ معارف همین قران معروفست و در سلسلهٔ

حقایق امام علیه السلام است و انزلناه یعنی انزلنا علیا بعلت اینکه ضمیر

غایب در عالم تفصیلی علی ع است و اشاره میفرماید خدایتعالی

باین معنی در دو مقام با اشباع و بعدم اشباع بلا اشباع و انه فی

ام الکتاب لدینا لعلی حکیم و مع الاشباع و هو العلی العظیم و بعلت

اینکه علی ع اسمان عالم ولایة است و فاطمه ع زمین عالم ولایة است

و سایر ائمه ع نباتات و اشجار او و رسول الله عرش او و سقف او پس اگر

نازل نمی ساخت اسمان اثر را و اشعهٔ اشراق و بروی زمین هیچ چیز نمی روئید

و هم چنین اگر فرو نمی فرستاد خدایتعالی علی را در فاطمه ع ظاهر نمی شدند ائمه ع

در عالم وجود تفصیلی و لیلة القدر فاطمه ع است اما بودن ان معصومه

شب بجهة اینکه طبع شب بارد و رطب است و این طبیعت انثی است و بعلت

اینکه زوجه مسکن است برای زوج قال الله تعالی خلق لکم من انفسکم ازواجا

لتسکنوا الیها مثل شب و جعل اللیل سکنا و بعلت اینکه زوجه لباس است

برای زوج هن لباس لکم مثل شب و جعل اللیل لباسا و اما قدر بعلت

بودن فاطمه ع صاحب قدر عظیم نزد خدای عزوجل حتی ان الله تعالی فطمها
وفطم محبیها وفطم محبی محبیها الی سبعة عن النار یعنی قدر ومنزلت
فاطمه نزد خدا تعالی بمرتبهٔ است که برید فاطمه را وبرید دوستداران
فاطمه را وبرید دوستداران دوستداران فاطمه را تا هفت مرتبه
از آتش وبعلت بودن فاطمه محل تقدیر یعنی تجدید ائمه ع وتقریر ایشان نزد
در رحم فاطمه کما قال عزوجل فیها یعنی در لیلهٔ مبارکه یفرق کل امر حکیم
میفرماید یعنی امام بعد امام ولیلة القدر در ظاهر یکی از شبهای رمضان
المبارک است که مقدر میشود در آن آجال وارزاق وما ادریک ما لیلة القدر
ذکر این عبارت برای عظمت شأن آن معصومه است وتفخیم مکان او
وبرای اثبات عظم قدر او وقرب ومنزلت او نزد خدا تعالی وخطاب ان
جمیل ایاک اعنی واسمعی یا جاره است والا رسول خدا ص او است اعلم
بفاطمه ومنزلت فاطمه از هر احدی از مخلوقین لیلة القدر خیر من الف شهر
مکرر فرمود لیله را سه مرتبه برای اشاره بظهور آن معصومه در ایام
ثلثه دنیا ورجعة وقیامة والف شهر عبارت از مراتب وجود است
وشرح کرده مراتب وجود را استادنا الاعظم اطال الله بقائه در بسیاری
از رسائل خود تنزل الملئکة والروح فیها ملئکه ائمه اند ع بعلت اینکه ملائکه
بمعنی عبید است چنانچه گفته میشود ان فلانا سیئ الملئکة وفلانا احسن
الملئکة ای سیئ الصنع بعبیده وایشانند سلام الله علیهم عباد مکرمون

لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون یا اینکه ملئکه مشتق از الوکه بمعنی
رسالة است وایشانند سلام الله علیهم وسایط فیض ما بین خدای عزوجل
وبندگانش وصحیح امیرالمؤمنین است ع فرموده ع انا الروح من امر ربی و
ایشانند آنکسانی که نازل شدند در فاطمه ع در عیب او مثل نزول آحاد
در شعه باذن ربهم من کل امر سلام یعنی از هر امری از متعلقات امر فعلی در
قول خدا تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون یا از نعمات هم
مفعولی که بر هیئهٔ امر فعلی است بلکه عین او است در قول خدا تعالی و
کان امر الله مفعولا هی یعنی این لیلهٔ مبارکه از زمان غیبت نبی یعنی غروب
شمس نبوت ممتد است حتی مطلع الفجر یعنی تا طلوع قائم ع یا حسین ع بعد از آن
اتمام سوره ثابت شد برای ائمه ع در بعض انظار رتبت در استقلال هذا
اراده کردم بنا عبودیة واضمحلال ایشان در عدم استقلال ایشان بودن
واینکه ایشان نیستند با شیا مگر بخدای عزوجل واینکه ایشانند اذلاء
بین یدیه او پس رکوع کرد برای فرو آمدن اراده اشراد اراده خدا
تا اینکه ظاهر شود قول خدا وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی بعد از آن
تسبیح وتنزیه کرد خدا را برای نبودن مستقل ومتفرد سوای او برای
اظهار قول خدا تعالی ومن یقل منهم انی اله من دونه فذلک نجزیه جهنم و
کذلک نجزی الظالمین بعد از آن بلند کرد ایشان را خدا تعالی بر فعلش و
وارد داد او را محل مشیتش ولسان اراده اش وحاکم بر بریتش واین است قول

۵

خدای تعالی در حدیث قدسی کلما رفعت لهم علما وضعت لهم حلما پس زیاد نمود
آنجناب خضوع و انکسار را تا اینکه مقترن شد بترابی و مالید جبین و خد شریف را
بخاک پس بلند کردانید او را خدای تعالی و ندا داد او را باسم اعظم اجل اعلای
مکنون مخزون آن اسمی که دوست دارد او را و خوشنود است از او بعد از
این خضوع و امر فرمود خدای تعالی برای آنجناب حلمی دیگر با نهم زیاد نمود آن
والا مقام خضوع و ذلت را و افتاد مغشیا علیه و ساکن شد خاک او
مر انیس نفس را در هر بابی پس بلند کردانید او را خداوند سبحانه و فرمود
یا محمد ارفع راسک سل تعط واشفع تشفع پس رفع راس نمود ص برای امتثال
پروردگار پس برپا داشت او را خداوند در مقام خود در سایر عوالمش
زیرا که درک نمی‌کند خدا را ابصار و احاطه نمی‌کند او را خواطر افکار پس

ذکر سبب امر فرمودن او را بتشهد

بعد از این مقام مقامی برای قیام پس چون عطا فرمود او را خدای تعالی این نعمت
جلیله و منقبت عظیمه و مرتبه رفیعه بحیث لا یلحقها لاحق و لا یطمع فی ادراکها
طامع و متذکر ساخت او را خدای تعالی نعمتش را باینکه قرار داد او را
در مقام صحو بعد از سکر و بقاء بعد از فنا امر کرد او را اینکه تسمیه کند
باسم خدا و تشهد بخواند بشهادتین و ادای شهادتین بعد از ظهور اسما است
و علت وجوب تشهد ظهور اسما است و در تشهد دیده میشود اینکه امر

ذکر حدیثی که وارد شده از حضرت صادق ع در باب تشهد

دست خداست و پادشاهی مختص باوست و در مصباح الشریعه روایت
شده از حضرت صادق ع فرمود تشهد ثناء بر خدا است پس عبد باش برای او در سر

در سرّ خاضع باش برای او در فعل چنانچه عبدی برای او بقول و دعوی
و وصل کن صدق لسانت بصفاء سرّت بعلت اینکه خلق فرموده تو را بنده
و امر فرموده اینکه بندگی کنی خدا را بقلبت و لسانت و جوارحت و اینکه
محقق کنی بندگی خود را برای او بربیت کردن او تو را و باینکه میدانی
که نواصی خلق بدست او است و نیست برای خلق نفس کشیدنی و نه چشم بر هم
زدنی مگر بقدرت او و مشیت او و خلایق عاجزند از اینکه بکنند
چیزی در مملکت او مگر باذن او و اراده او قال عز و جل و ربک یخلق
ما یشاء و یختار یعنی پروردگار تو می‌آفریند آنچه را بخواهد و اختیار
کند ما کان لهم الخیرة من امرهم برای خلق نیست اختیار امر خلق منزه است
خدای تعالی از آنچه شریک قرار دهند پس باش برای خدای تعالی عبد ذاکر
بگفتار و متصل کن راستی و درستی زبانت را بصافی سریرت به علت
اینکه آفرید تو را پس عزیز و جلیل است اینکه بوده باشد اراده و مشیت
برای احدی مگر به پیشی گرفتن اراده و مشیت او و بکار بر آداب بندگی را
و راضی شو بحکم او و به بندگی کردن در ادای اوامر او و بتحقیق که امر فرموده
تو را بر درود فرستادن بر پیغمبر خود محمد ص پس وصل کن درود او را بدرود
او و طاعت او را بطاعت او و شهادت او را بشهادت او و ملاحظه کن
اینکه فوت نشود از تو برکتهای شناختن حرمت او پس محروم شوی از فواید
صلوات او و امر فرمودن او را باستغفار و شفاعت در باره تو اگر اتیان

نموده بواجبات امر و نهی و سنن و یاد گرفتن و یاد دادن جلال مرتبهٔ او نزد
خدای تعالی **قال ع** بعد از آن ملتفت شدم به صفها از ملائکه و انبیا و رسل
پس ندا رسید بمن که سلام کن پس گفتم السلام علیکم و رحمة الله و برکاته
پس خدای تعالی فرمود یا محمد منم سلام و تحیة و رحمة و برکات تو و ذریه
تو پس امر کرد مرا پروردگار من اینکه التفات کنم بیسار و بهمین جهت سلام رو
بقبله میباشد بکریسه و قولش سمع الله لمن حمده بعلت اینکه فرمود پیغمبر ع
چون سر از رکوع برداشتم شنیدم صدای بالهای ملائکه را که تسبیح و تهلیل
و تحمید حق تعالی میکنند پس گفتم سمع الله لمن حمده و چون نماز معراج دو رکعت
بود هر چه حادث شود در دو رکعت اول بر صاحب این دو رکعت است
اعادهٔ او **اقول** چونکه فارغ شد از تشهد بعد از ذکر اسما الذات

در بیان تسلیم و موجب تسلیم و معنی تسلیم

خداوند سبحانه در هویة او و مثال فعل خود و ظاهر کرد اینها از انجناب
افعال خود را و تسلیم نمود بانجناب امر خلق را و مآل ساخت او را شفاعت
و عطا فرمود باو وسیله و وسیله منبریست معروف و برای او هزار
پایه است و از پایه بپایهٔ دیگر بقدر دویدن اسب است هزار سال
یا پانصد سال یا پانصد هزار سال و بالا میرود رسول خدا و می
نشیند پایهٔ بالاتر را پس تسلیم می کند باو خداوند سبحانه کلیدهای
بهشت و دوزخ و لوای حمد را و در آن روز تسلیم نمودن جوهر ذع
از ذات بر او است صلی الله علیه و اله پس داخل بهشت میکند هر که را

بخواهد و عطا میکند باو هر مرتبهٔ که بخواهد و داخل جهنم میکند هر که را
بخواهد پس مسلم باو است امر خلایق و لذا فرمود خدای عز و جل در حق نبی
که خطاب میفرمود آنحضرت را السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته
یعنی تسلیم تو است الجنة را مهیا کرده خدای تعالی برای متقین در علیین
با تفاوت مراتب درجات ایشان و الجحیم را مهیا ساخته برای کافرین از جحیم
و عذاب الیم در سجین با تفاوت مراتب در درکات ایشان و تسلیم فرمودن
هر ملکی را امری که موکل است بر او و هر درختی که روییده در جنة و نار
الجنة اقتضا میکند از ثمار طیبه و خبیثه و غیر اینها از سایر لوازم کل ذلک
لازم است بر تو بعلت اینکه تو ولی مطلق و حاکم الحق هذا عطاؤنا
فامنن او امسک بغیر حساب پس او است صلی الله علیه و اله ولی العطا
و منع بامر خدای عز و جل پس چونکه مشرف ساخت او را خدای تعالی باین
شرافت کامله اراده کرد صلی الله علیه و اله اینکه شریک کرداند در این
مرتبه کامله و منقبت عظیمه اهل بیت طیبین و طاهرین خود را و الحجة اینکه
ایشانند اصحاب ولایة ظاهره لهذا فرمود السلام علینا و علی عباد
الله الصالحین یعنی این تسلیم مذکور که عبارتست از ولایة خداوند سبحانه
باشد از ولایتی که ظاهر شده در مخلوقین علینا یعنی لازم است بر ما
که نفس مقدسه مطهرهٔ نبویه باشد که مقترنست با پیغمبر صلی الله
علیه و علیهم و عباد الله الصالحین ائمه طاهرین علیهم السلام بعلت

اینکه ظاهر شد ولایة پیغمبر در ایشان و بسوی ایشانست ایاب خلق و بر
ایشانست حساب خلایق قال فی الزیارة وایابهم الیکم وحسابهم علیکم یا
اینکه لفظ انا امیر المؤمنین است چنانچه ذکر فرموده استادنا الاعظم اطال
الله بقاره در جلد دوم شرح خطبه اینکه ضمیر متکلم وحده موضوع است
برای رسول خدا ص و ضمیر متکلم مع الغیر موضوع است برای امیر المؤمنین
و عباد صالحین باقی ائمه اند علیهم السلام ولذا فرمود رسول خدا ص اعطیت
لواء الحمد و علی حاملها و اعطیت الجنة والنار و علی قسیمها و اعطیت الحوض
و علی ساقیه پس چونکه طلب نمود رسول خدا اجابة فرمود خدا تعالی دعوت
او را و عطا نمود مضمون طلب او را و شریک کرد ایشان را با آنجناب
در امر پس فرمود خدای عز و جل بلسان پیغمبر السلام علیکم و رحمة الله و
برکاته یعنی تسلیم حق هر ذی حقی بر شما است ای اهل بیت بنوع بعلت اینکه
شمائید محل نزول امر من و محل علم من و موقع امر و نهی من و محل
مشیت من و موضع اراده من و رحمة الله و برکاته یعنی نشر رحمة و
ایصال رحمة بکافهٔ موجودات و اعطاء حق هر ذی حقی چه اندازهٔ رزق
هر مخلوق منوط و موقوف بر شما است و این هنگام بالا هیر و نه منبر
وسیله نمی ایستند هر یک از ایشان صلی الله علیهم بر پایهٔ مناسب
مقام و مرتبهٔ خود می ایستد امیر المؤمنین یک پایه پایین تر از پایهٔ
پیغمبر ص پس می آید رضوان خازن جنان و تسلیم پیغمبر می کند کلیدهای

بهشت را و امر می فرماید ص اینکه تسلیم کن بعلی و اهل محشر کلهم اجمعین از
انبیا و مرسلین و ملائکه مقربین و سایر خلق از جن و انس همه نشسته اند
مثل نشستن متشهد از یمین و یسار منبر و نظر می کنند بنامهٔ عمل خود
که بدست راست و چپ دارند پس می فرماید علی ع کلهٔ واحد را هر یک
چنان می پندارند که قرائت فرمود نامهٔ او را لا غیر با وجود اختلاف نامها
و اشاره بهمین است قول خدای تعالی و تری کل امة جاثیة کل امة تدعی الی
کتابها الیوم تجزون ما کنتم تعملون هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق انا
کنا نستنسخ ما کنتم تعملون پس باید متشهد مستشعر باشد در هنگام
تشهد اینکه او را در معرض حساب در آورده اند و پیش روی محاسب
بزانو در آورده پس میگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم صل علی محمد و آل محمد بعد از
تشهد متوجه تسلیم میشود و طلب میکند از صاحب امر حکم نجاة را
در دخول بدار السلام و چونکه در دو رکعت نماز معراج بیان حکم بدل عود
بود و پایین رو تا بر پا باشد کما شاء ولذا گردید این دو رکعت در اصل
و لابد است اینکه بجا آورده شود با کمال شرایط و ارکان پس هر گاه واقع شود
در این دو رکعت شک یا سهو لابد است از اعاده و بهمین جهت واجب شد
این دو رکعت از جانب خدای عز و جل قرار شد نماز دو رکعت دو رکعت
مگر اینکه رسول خدا ص زیاد فرمود در هر یک از ظهر و عصر و عشا دو رکعت

بنا این که اصل نماز دو رکعت بوده و بر وجه یاد شد این دو رکعت

بیان اسقاط پنجاه نماز به پنج نماز

برای بیان قیام قائم ع و بیان رجعة و لهذا در مغرب زیاد فرمود یک رکعت
برای بیان اتحاد بدو عود و بعلت اینکه نماز مغرب منسوب بفاطمه ع است
مثل انتساب ظهر برسول خدا ص و انتساب عصر بامیر المؤمنین ع و عشا
بحسن ع و صبح بحسین ع و کان للذکر مثل حظ الانثیین پس زیاد شد در
مغرب یک رکعت و زیاد نشد در صبح بعلت اینکه حاضر میشوند در نماز
صبح ملائکه شب و ملائکه روز پس نوشته میشود چهار رکعت و این است
قول خدای تعالی ان قرآن الفجر کان مشهودا یعنی حاضر میشوند نماز صبح را
ملائکه شب و ملائکه روز بعد از آنکه دانسته شد این مطلب بدان بدرستی
که الحال واجب شد بر رسول خدا ص در شب معراج پنجاه نماز بنوع چنانچه
روایة شده در فقیه از حضرت صادق ع در قول خدای عز و جل ان الصلوة
کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا یعنی مفروض فرمود ع چونکه بمعراج رفت
رسول خدا امر فرمود او را پروردگار به پنجاه نماز پس گذشت بر پیغمبران
پیغمبران و سؤال نکردند آنجناب را از چیزی تا اینکه رسید بموسی بن عمران
گفت موسی بچه چیز امر کرد ترا پروردگار آنجناب فرمود به پنجاه نماز
گفت موسی برگرد و سؤال کن از پروردگار که تخفیف بدهد بعلت اینکه
امة تو توانائی ندارند بر پنجاه نماز بعد از سؤال از پروردگار ده نماز کم
شد و هم چنین به شفاعة موسی و سؤال پیغمبر هر دفعه ده نماز کم میشد تا اینکه
رسید به پنج نماز گفت موسی سؤال کن تخفیف را فرمود حیا میکنم اینکه برگردم

ذکر سؤال زید بن علی از پدرش علی بن الحسین ع

کردم بسوی پروردگار پس امر در رسول خدا ص پنج نماز را و فرمود جزا الله
موسی بن عمران عن امتی خیرا فرمود حضرت صادق ع جزا الله موسی عنا
خیرا و روایت شده از زید بن علی بن الحسین ع زید میگوید سؤال کردم
از پدرم سید العابدین ع گفتم ای پدر بمن خبر ده مرا از جدم رسول
خدا ص چونکه رفت بمعراج و امر فرمود او را پروردگار به پنجاه نماز چرا
سؤال التخفیف نکرد تا اینکه گفت برای او موسی ارجع الی ربک فاسئله التخفیف
فان امتک لا تطیق فرمود ای پسرک من بدرستی که رسول خدا ص رجوع
نمیکند در چیزیکه امر کرد او را خدا پس چونکه سؤال نمود موسی و شفیع
شد برای امة او روا نداشت رد شفاعت برادرش موسی را پس رجوع نمود
بسوی پروردگار و سؤال تخفیف کرد تا اینکه رد شد به پنج نماز زید
میگوید پس گفتم برای پدرم که چرا رجوع نکرد بسوی پروردگار برای سؤال
از تخفیف پنج نماز فرمود ای پسرک من اراده کرد ع اینکه حاصل شود برای
امة تخفیف با اجر پنجاه نماز بجهة قول خدای عز و جل من جاء بالحسنة
فله عشر امثالها آیا نمی بینی چونکه فرود آمد بسوی زمین نازل شد بر او
جبرئیل امین و گفت یا محمد پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید
انها خمس بخمسین ما یبدل القول لدی و ما انا بظلام للعبید یعنی این پنج
نماز را قبول کردم بعوض پنجاه نماز زید میگوید گفتم ای پدر بزرگوار آیا
نیست خدای تعالی مبرا از اینکه وصف شود بمکان فرمود ع بلی تعالی الله عن ذلک

علی اکبر اعرض کردم پس چیست معنی قول موسی برای رسول خدا ارجع الی
ربک فرمود معنی او معنی قول ابرهیم است انی ذاهب الی ربی سیهدین
و معنی قول موسی است و عجلت الیک رب لترضی و معنی قول خدای عز
و جل است ففروا الی الله یعنی قصد کنید خانهٔ خدا را ای حجوا من کعبه
خانهٔ خدا است پس کسی که قصد کند خانهٔ خدا را بتحقیق که قصد کرده
خدا را و مساجد خانهای خدا است پس کسی که برود بسوی مساجد
بتحقیق که رفته بسوی خدا و قصد نموده خدا را و مصلی مادامیکه
در نماز است ایستاده پیش روی خدا بدرستی که برای خدای تبارک
و تعالی بقعها است در آسمانها پس کسی که بالا رود به بقعهٔ از بقاع
بتحقیق که بالا رفته بسوی خدا آیا نشنیدهٔ قول خدای عز و جل را تعرج
الملئکة و الروح الیه و میفرماید خدای عز و جل در قصهٔ عیسی بن
مریم بل رفعه الله الیه و میفرماید خدای عز و جل الیه یصعد الکلم
الطیب و العمل الصالح یرفعه و در میان انبیا تخصیص یافت موسی بن
عمران برای سؤال از تخفیف بجهة اینکه امة موسی اشد امم بودند از
جهة عناد و لجاج **باب پنجم** در بیان اسرار و علل باقی عبادات
مسئول عنها است اما ذکر و اسرار ذکر بمختصر مقال بدانکه بدرستی
که خداوند سبحانه چونکه تکلیف فرمود محمد و آلش را بنماز در عالم [illegible]
و برپا داشتند نماز را و ایستادند بکمال خضوع و خشوع و مذلة پیش روی خدا

باب پنجم در اسرار باقی عبادات

و اما اسرار ذکر ه

خداوند جبار تا اینکه تسلیم نمود بایشان مفاتیح جنة و نار را و عطا
نمود بایشان لوای حمد را و ایشان را مالک دنیا و آخرة کردانید و واداشت
ایشان را بجای خود در داد و عطا هنگامیکه فرمود در آخر نماز السلام علیکم
و رحمة الله و برکاته چون چنین بودند کردانید عالم [illegible] ایشان را
مالکین بزرگواران و قرار داد در اموال ایشان حقی معلوم برای سائل
و محروم و لذا واجب کردانید برایشان زکوة را بعد از صلوة پس از اموال
ایشانست عالم فؤاد و باب مراد و عالم اتحاد و مظاهر عالم فؤاد مقام
محبة است و ظهور او در دار دنیا و عالم تفصیل حنطه است و باطن
عالم فؤاد مقام معرفت است و ظهورش در این عالم زبیب و عنب است که
حاصل میشود از این دو تا مسکر یکه حرام و نجس است در دنیا به علت
مخلوط و ممزوج بودن با هوی و اصول اهل دنیا و در آخرة شراب
طهور است هرگاه خالص شد از مزج اغیار و نشست بر بالای سریر
انس با محبوب نزد قطع نظر از محبة الجنایکه از محبة حجابی است ما بین
محب و محبوب پس در عالم فؤاد دو مقام است مقام معرفة که منبت
عنب است و مقام محبة که مزرع حنطه است و مقام اول مقام توحید
و تنزیه و تجرید است و مقام دوم مقام اسم و رسم و صفة آت
و از اموال ایشانست عالم جبروت و حجاب لاهوت و عالم تراب که علت
خضوع و خشوع و تذلل است برای مالک رقاب و سبب لا انبات و ظهورش

از چیزها که متعلق زکوة واقع میشود حنطه است و زبیب ه

بعضی از متعلق زکوة شعیر است

در این عالم منبت شعیر یست که منبع اکل زهاد و قوت خالص عباد است

واستمداد می کند از این عالم فلک زحل و از اموال ایشانست عالم رقی

بعضی دیگر خرما است

و محل صدور دقایق ذات و حقایق که عبارتست از عالم ارواح باشد و

منبت شجرهٔ طوبی و سدرة المنتهی و ظهورش در این عالم درخت خرما است

و این اول درختی است که نازل شد از بهشت و پیدا شد از فاضل

طینت آدم در وجود مقید و از اموال ایشانست عالم نفوس و اشباح

و بعضی دیگر شتر است

و مثال او در عالم سفلی شتر است که ظاهر شد بشکل مهیب و طور عجیب

و وضع غریب و مقام او در هیبت بمرتبهٔ است که کسی به بیند او را

میترسد و لذا می اورند جهنم را بهیئت شتر مست در روز قیامة

و نیز ظاهر است بذلت و خضوع بمرتبهٔ که می کشد او را اضعف ناس و

می خواباند و بار می کند و بخزمة و امید اند او را و ایضا ظاهر است

بمنافع جلیله و ایضا ظاهر است بصبر بر گرسنگی و تشنگی و اکل خشن

و شوک بمرتبهٔ که ممکن نیست برای احدی از افراد حیوانات و این است

قول خدای تعالی افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت و در باطن ایشان

با امیر المؤمنین است ع و در تاویل ایشان بنفس کلیه است و از اموال

و بعضی دیگر گاو است

ایشانست عوامل ذات و صفات و اعمال و غذا که کنند از ارض قابلیات

و ظهورش در مقامات سفلیه و عوالم برزخیه بقر است و از اموال

و بعضی دیگر گوسفند است

ایشان اصول منافع است و غنم مظهر این اصول است و از اموال

و از اموال ایشان احکام بنوع است و ذهب مظهر او است و از اموال ایشان

بعضی دیگر طلا است

بعضی دیگر نقره است

احکام امامة است و ظهور او بنقره است که ظاهر است در فضه و این

مذکورات اصول اموال وجودیه پس هرگاه برسد حد نصاب که

در بیان اینکه حد نصاب اربعین است و قدر مخرج چهل یک است

اربعون باشد و اربعون تمام شدن میقات موسی و اتمام تخمیر

طینة آدم اخراج میشود واحد بعلت اینکه فاضل شیء نسبت باصل او

است پس هرگاه تتبع کنی می یابی قدر مخرج از ذکوة را ربع عشر مگر در غلات

بعلت اینکه در غلات عشر یا نصف عشر است و اگرچه مختلف است

مقادیر نصابها بجهة حکمة و مصلحة چند که مخفی است بر ما اکثر آن حکمتها

و مصلحتها و بنا بر آنچه ذکر شد حد نصاب طلا بیست دینار است اخراج میشود

نصف دینار و این ربع عشر است و حد نصاب نقره دویست درهم است

اخراج میشود پنج درهم و این هم ربع عشر است و غنم اول نصابش اربعون است

اخراج میشود یک شاة و این نیز ربع عشر است و کمال استقرار نصاب

در بقر نیز اربعون است مگر اینکه اول نصابش ثلثون است پس میباشد نصاب

در او ثلث عشر بعلت اینکه بقر دلیل مقام قابلیات است و تمام میشود

قابلیات در ثلثین و کامل میشود در اربعین والله سبحانه اعلم و ابل در

هر پنج شتر یک شاة است ظاهر این است که پنج شتر معادل چهل شاة است

پس میباشد در شتر نیز ربع عشر و اما غلات نظر باینکه رنج غلات

کمتر است و فاضل غلات بیشتر پس رعایة شده فقرا بینکه اصول

اصول دین است حاصل اینکه خداوند سبحانه مالک گردانید آل محمد را
بآن اموال بعد از تمام نمودن ایشان نماز را و از اموال ایشانست آنچه خدا تعالی
داخل در جود نموده بجهة اینکه ایشانند نهج قویم و صراط مستقیم و نور
عظیم و ناظرون در مغربین و مشرقین و حکام در نشأتین و ایشانند کهف
فقرا و مساکین و از زکوة اموال ایشانست آنچه را دادی کسی که محتاج بغذای
احتیاج دارد چنانچه هرچه را عطا فرموده بتو دارد زکوتی است در مصباح
الشریعه مسطور است از حضرت صادق ع فرمود بهر جزئی از اجزای تو — بیان وجوب زکوة بهر جزئی از اجزای شخص ه
زکوة واجبست بلکه بهر محل روئیدن مو بلکه بهر چشم بهم زدنی پس زکوة
چشم نظر کردن بعبرة است و پوشیدن از شهوات و آنچه شبیه باینها
است و زکوة گوش گوش دادن بعلم و حکمة و قرآن و فوائد دین است از
موعظه و نصیحة و آنچه در او نجاة تو است و اعراض نمودن از آنچه ضد آنها
ذکر است از کذب و غیبة و اشباه اینها و زکوة لسان نصیحة برای مسلمین
است و بیدار نمودن غافلین و بسیار ذکر و تسبیح کردن و غیر اینها و زکوة
دست اعطا و بخشش کردن با آنچه انعام کرده خدا بر تو و حرکت دادن او
بنوشتن علوم و منافعی که منتفع میشوند با و مسلمون در طاعة خدا
و باز داشتن از شرور و زکوة پا سعی نمودن در حقوق خدا از رفتن بزیارت
صالحین و در مجالس ذکر و اصلاح ناس و صله رحم و جهاد و آنچه در او صلاح
قلب و سلامة دین است فرمود آنجناب این بود آنچه متحمل میتواند شد عقول

قلوب فهم او را و نفوس بکار بردن او را و آنچه را طاقة برداشتن ندارد مگر
بندگان مخلصین پیش از این است که شمرده شود و از باب مجلس عباد مخلصین
اند و این شعار ایشانست نه غیر ایشان و مذکور است در علل از محمد بن سنان — بیان علة قرار زکوة ه
از ابی الحسن علی بن موسی الرضا ع نوشت آنجناب بمحمد بن سنان در جواب مسائل
بعضی از آنچه نوشته این بود که علة زکوة برای قوت فقرا و محافظت مال اغنیا است
بعلت اینکه خدای تبارک و تعالی تکلیف فرموده اهل صحة را بقیام نمودن شأن
اهل زمانه و برای امتحان نمودن ایشان کما قال عزوجل لتبلون فی اموالکم
و انفسکم و آزمایش نمودن در اموال باخراج زکوة و در انفس بتوطین نفس در
صبر نمودن با آنچه در اخراج زکوة است از ادای شکر نعمتهای خدا تعالی و
امید در زیاد شدن و رأفة و رحمة و مهربانی بر اهل مسکنة الحدیث
باز مذکور است در علل از قاسم از جناب ابی عبدالله ع میگوید گفتم برای آن — در بیان سبب قرار یافتن اخراج زکوة بچهل یک ه
فدای تو گردم خبر ده مرا از زکوة چگونه قرار شد از هزار درهم بیست و پنج درهم
نه کمتر از این شد و نه بیشتر فرمود بدرستی که خدای عزوجل آفرید کل
خلق را پس دانا و بینا بود که چه چیز ببندد خلق را و عالم بود غنی و فقیر ایشان پس
قرار داد از هر هزار نفر ایشان بیست و پنج نفر فقیر را که میدانست که این قدر از
زکوة کفایة نمیکند هر آینه زیاد مینمود بعلت اینکه او است خالق ایشان
و او است اعلم به بندگان **و الخمس** و اسرار خمس بدان بدرستی که خمس سهمی است — در بیان خمس و اسرار خمس است
که قرار داده خدا تعالی برای خود و برای خواص خود در اموالیکه بدست مردم است

در بیان شرافت خمس

و نیست این سهم از مال مردم و مال الله میشوند مردم این سهم را بزرگتر و احسن و اصفای
آن چیزیست که در اموال است حتی اینکه خداوند سبحانه تخصیص داده نفس مقدس
خود را باین سهم بجهة تشریف و تکریم و تعظیم این سهم و تا اینکه توهم نشود
که این سهم مثل زکوة است بعلت اینکه زکوة اوساخ آن چیزیست که در دست
مردم است و حاشا ربّنا الکریم اینکه قرار دهد برای خاصة اولیاء خود این
اوساخ را مثل حرام کرد بر ایشان زکوة را پس زکوة چیزیست که مال الله میشوند
اموال مردم بدون خمس که مال الله میشوند او را واجبست بر عبد پاک نمودن
و پاک شدن از زکوة و لذا بسیار است در اخبار که اراده شده از زکوة در باطن
برائة از اعدا چنانچه اراده شده از نماز ولایة لهذا این دو تا دو بال اند که
پرواز می کنند مؤمنین باین دو بال بفضاء قدس و جلال انس و اما خمس پس
صافی شیء و خالص شیء است بعلت اینکه خداوند سبحانه تخصیص داده نفس
خود را به خمس و نمی باشد چنین چیزی مگر اشرف و احسن و اصفی از هر

در بیان حقیقة خمس

چیزی و حقیقة امر در خمس بر جهة اجمال این است که محمد و آلش ص چون بر
پا داشتند نماز را که مکلف ساخت خدای تعالی ایشان را در عالم اول و نبود
خداوند سبحانه خلق را باتمام صلوة ایشان در اوقات خمسه پس کامل شد

در بیان تجلی الهی که ظاهر می شود در اوقات خمسه

بسبب نماز ایشان عوالم و عوالم اگرچه در کثرت لا تحصی و لا تتناهی است مگر
اینکه کلیات عوالم آن عوالمیکه مترتب میشود بر آنها احکام و آثار و ظاهر میشود
در آن عوالم مشاعر و مدارک پنج عالم است عالم فؤاد است و عالم عقل است

عقل است و عالم نفس است و عالم مثال است و عالم جسم و بر کشت کل
مشاعر باین پنج عالم است و اما عالم طبیعت عالم موت است و مشاعر در عالم طبیعت
تمیز ندارند و اما عالم ارواح ثابت است برای او حکم برزخیة محضه پس ملحق
بعقل است در درجه اعلی و ملحق بنفس است در درجه اسفل و اما عالم مثال
اگرچه برای او نیز ثابت است حکم برزخیة مگر اینکه آثار او ظاهر است احکام
او متمایز بعلت غلظت عالم مثال در ترتب حکم با او و بالجمله اصول عوالم پنج است

در بیان اینکه عالم فؤاد مختص است بشناختن خدای تعالی

تمام این اصول که غیر عالم فؤاد است مختص بخلق است در معرفت احوال خلیقه
و اما عالم فؤاد بتحقیق که آفریده او را خدای تعالی در بند کانش تا اینکه متوجه
شوند بفؤاد بسوی خدای تعالی و وصف کنند خدا را بآنچه وصف کرده خود را
برای خلقش پس فؤاد چشم خداوند سبحانه است در خلقش عاریه داده
این چشم را بخلق تا به بینند او را باین چشم چنانچه شاعر میگوید شعر اعارته
طرفا رآها به ، فکان البصیر بها طرفها ، قال ع اعرفوا الله بالله پس عالم
فؤاد بآنچه در او است مختص بخداوند سبحانه است و بآنچه نسبت داده است
میشود بسوی او از اسماء و صفات و افعال او و وسایطی که ما بین او و عبید او

در بیان اینکه عالم فؤاد سه مراتب دارد و هر سه مختص بخدای تعالی است

و بالجمله عالم فؤاد برای خداوند و خاصة او است و این بعلت این است که
برای عالم فؤاد دو وجه است یکی از دو وجه وجه اعلی است و در او سه
مرتبه است مرتبه اولی مرتبه توحید و مقام تجرید و مقام لا اسم و لا
رسم و لا عبارة و لا اشارة له است کما قال امیر المؤمنین ع کشف سبحات الجلال

من غیر ایشان و فرمود حضرت صادق ع در تفسیر عبد فرمود عین دانش عبد است
بخدا و باء دوری بودن عبد است از خلق و دال نزدیک بودن عبد است بخالق
بدون چگونگی و بدون اشاره و این سدس از خمس خاص بخدا تعالی است
مرتبه ثانیه مرتبه اسم اعظم است آن اسم اعظمی که محیط بر کل اسماء و
صفات است و این سدس از خمس برای رسول است بعلت اینکه او است محل
این اسم و مفتاح این طلسم و این است قول امام ع در خطبه اقامه مقامه
فی سایر عوالمه فی الاداء اذ کان لا تدرکه الابصار و لا تحویه خواطر الافکار
و این مقام است مقام نبوت مطلقه مرتبه ثالثه مرتبه اسماء و صفات است
و این سدس سیم از خمس برای ذوی القربی است و ایشانند علی و اولادش
و زوجه صدیقه اش علیهم آلاف التحیة و الثنا فرمود حضرت صادق ع
نحن الاسماء الحسنی التی امرکم الله ان تدعوه بها و وجه دوم اینست او از وجه اسفل
در این سه مرتبه است مرتبه اولی ظهور فعل است یعنی هیئت ظهور
فعل آن هیئتی که در مفعول است برای استدلال بر فعل و این هیئت واقع
میشود تاکید برای فعل در قول تو ضربت ضربا ای ضربت ضربا و این سدس
چهارم از خمس برای یتامی است یعنی برای معرفت ظهور هیئة در وصف
بعلت اینکه فعل است یتیم انچنانکه نیست کفوی برای او و نه ابی و نه امی غیر
نفس مرتبه ثانیه ظهور لمّا است یعنی مفعول مطلقیکه مصدر است
فی نفسه از غیر ملاحظه نمودن چیزی سوای نفس او انچیزی که مقدم بر

سدس دوم که مرتبه دوم از وجه اعلی است مخصوص رسول است

سدس سیم مخصوص بذوی القربی است

سدس چهارم که مرتبه اول از وجه اسفل است برای یتامی است

سدس پنجم برای مسکین فقیر است ۵

بر او است یا موخر از او است و این سدس پنجم از خمس برای مسکین فقیر است
از سادات که متولد بند از اسما آن اسمائی که متولد ند از اسم اعظم کلی و او است
فقیر بلکه محض فقر بمبدا است زیرا که نمی یابد برای خود تحقق و تذوتی
در آنی از آنات و حالی از حالات و نیست وجودی برای او مگر باین سهم از خمس
مرتبه ثالثه ظهور صلوح اثر است که تعلق میگیرد بمتعلقات برای اینکه ظاهر
شود مفعول مطلق در مفعول به پیش از تحقق مفعول به و این بعد از وقوع
کن و قبل از ان یکون است و این است و او صفت در کن که ظاهر میشود
در فیکون و این سدس آخر سهم ابن السبیل است از این ذریه طیبه
طاهره و ایشان باسماء سته است که خمس برای ایشانست در قول
خدا تعالی و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی
و المساکین و ابن السبیل و ظاهر این است که مقام فؤاد در نماز ظهر است
و این است صلوة وسطی بنا بر اکثر روایات پس کسی که مالک شد این شش
مرتبه را واجب است بر او ادا خمس یعنی قرار دهد این شش و این مقام از
ادراک را برای خدا و اولیا او یعنی مرتبه نظر کند بتوحید محض و لحوی بمشیة
باسم اعظم کلی و بار دیگر باسماء و صفات چهارم بصدور فعل از حضرت
حق داده او در اینکه اشیا را قیامی نیست مگر باینها و پنجم بمحل مشیة
و متعلق فعل و ششم بتعلق گرفتن این محل بنا بر اینکه بوده باشد حال
پس کسی که عمل کند با انچه گفتیم و ذکر نمودیم بتحقیق که ادا کرده خمس مالش را

سدس ششم که مرتبه سیم از وجه اسفل است برای ابن السبیل است

در بیان نکته و اسرار روزه است

وذکر عمل نمود بتحقیق که بعضی گفته اند که ایمان بعلت اینکه خدای تعالی شرط
ایمان قرار داده لوازم خمس را بر حدود معینه واما صیام واسرار صیام
روایت شده از پیغمبر ص آن جناب فرمود اصل اسلام نماز است و فروع او
زکوة وذروة او صیام وسنام او جهاد و باز روایت شده از آن جناب ص
که زکوة ابدان صیام است و فرمود ص روزه سیاه میشود روی شیطان
وجماعتی از یهود آمدند خدمت رسول خدا ص پس سوال نمودند آن جناب را
اعلم یهود که برای چه واجب کرداند خدا برامة تو سی روز روزه را
آنحضرت فرمود آنچه بر آدم واجب شد چنین بود پس واجب کرداند خدا
برامة من وبعد از آن تلاوت فرمود قول خدای تعالی کتب علیکم الصیام کما
کتب علی الذین من قبلکم وآنچه نوشت مولای ما حضرت امام رضا ع این
بود که علة صوم برای شناختن مس جوع وعطش است و برای ذلیل و مسکین
شدن و برای اینکه دلیلی باشد بر شدائد آخرة با آنچه در صوم است از
شکستن خواهشهای نفسانی و برای اینکه فهمیده شود سختی منع قوت از
اهل فقر و مسکنة و در مصباح الشریعه مذکور است که فرمود حضرت
صادق ع اینکه فرمود رسول خدا ص که روزه سپر است یعنی پوششی است
از آفات دنیا وحجابی است از عذاب آخرة پس هرگاه روزه شدی نیت
کن بصومة باز داشتن نفس را از شهوات و بریدن همت از خطرات
شیطان ونفس را نازل منزلة مریضی کن که رغبت ندارد بطعام و نه شراب

ونه شراب حالکونی که متوقع در هر لحظه شفای خود را از مرض گناهان
وطهر باطنت را از هر تیرگی و غفلتی و ظلمتی که می برد تورا از معنی اخلاص
لوجه الله فرمود رسول خدا ص اینکه فرمود خدای تعالی روزه برای من است
ومن میدهم جزای او را پس روزه می میراند مواد نفس و خواهشهای
طبع او در صوم است صفای قلب وطهارت جوارح و عمارت ظاهر و
باطن و شکر نمودن بر نعمت دادن بفقرا و احسان کردن بر ایشان
و زیاد نمودن تضرع و خشوع و بکاء وملتجی شدن بخدا که سبب تخفیف
حسنات و تضاعف حسنات است و در صوم است از فوائد ما لا یحصی و
کفایت می کند بآنچه ذکر کردیم برای کسی که توفیق یابد و تعقل کند قال
استادی نقلا عن شیخه واستاده اطال الله بقاه وجعلنی من کل مکروه
فداه بدرستی که خداوند سبحانه نوشت بر مکلفین صیام را برای اینکه
سبک شود اجساد ایشان بسبب گرسنگی خوردن بعد از سبک شدن بر طرف
میشود کسلی که مانع از عبادة است و زایل میسازد کثرة نومیکه محسود
می کرداند در قیامة مرد فقیر بسبب قلة حسنات بعلت اینکه خواب مانع
از تهجد در شب است وعدم تهجد کم میکند روزی او را و این سبب مصروف
میدارد همت را بتحصیل معاش و هر گاه روزه گرفت وگرسنه شد
قوت میگیرد روح بعلت اینکه گرسنگی خورش روح است و بر طرف
میشود امراض از بدن صائم بعلت اینکه اکثر امراض از شبع پیدا میشود

ذکر نقلی که نقل می کند استاد از استادش شیخ اجل شیخ احمد احسائی

ولذا معده را بیت الداء میگویند و سیری سبب قلت فهم و علت بسیاری
از امراض میشود پس روزه و گرسنگی و تشنگی زیادی کند فهم و حفظ را
و زایل میکند بادها را از بدن و امراض را از جسد و برطرف میکند کسل و سستی
در عبادت را و سبک میکند جسد را برای فعل طاعات و میشکند نفس را از شهوات
و خصال ذمیمه مثل حسد و غضب و تکبر و بغی و عدوان و طول امل و
فراموش کردن مرگ و آخرت بلکه میباشد دائما ذاکر موت و حساب و یاد
کند جهنم و نار و بخاطر آورند دار آخرت در حالیکه پهلو خالی کنند از
دار غرور و آنچه در او است و کل آنچه ذکر شد و امثال آنچه ذکر شد همه نتیجه
گرسنگی و تشنگی است و آنچه را اشاره کردیم باو ظاهر فرمودند برای کسی که
بفهمد اشاره را و فرمودند چیزی را که معنای او این است بدرستی که شیاطین
مقید و مغلول اند از مؤمنین آنکسانی که گرسنگی و تشنگی میخورند تقرب
الی الله بروزه داشتن و اما غیر این اشخاص پس مقید نیستند شیاطین از
ایشان انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا ای تزعجهم ازعاجا
یعنی راه برند ایشانرا براه بدی انتهی کلامه اطال الله بقاءه و اعلی الله
مقامه در دفع اعلامه و مؤید این چیزیست که ذکر کرد او را سلمه الله
آنچه وارد شده از یکی از ائمه علیهم السلام اینکه شیطان جاری میشود در بنی آدم
مثل جاری شدن خون در عروق پس سد نمایند مجاری او را بگرسنگی
و تشنگی و قول پیغمبر م فرمودند برای روزه دار دو شادی است هنگام

مؤید آنچه نقل کرد جناب استاد است این است اینکه حدیث ه

افطار در هنگام ملاقات پروردگار و قسم بآنکسی که نفس محمد بدست او است
هر آینه بوی دهن روزه دار نزد خدا پاکیزه تر است از بوی مشک و این پاکیزگی
بعلت عدم وجود شیطانست که وجود او موجب عفونت و کدورت میشود
و چونکه فیض خداوندی قطع مینماید رابع عالم وجود را بعد از سیر نمودن
در دوازده مرتبه که فؤاد و عقل باشد و نفسی که ظهور او در پنج حواس
ظاهریه و پنج حواس باطنیه است و این عالم اسفل دلیل بر عالم اعلا است
و عالم صغیر منطبق با عالم کبیر است لهذا قسمت شده افلاک بر دوازده
قسم و قطع میکند فیض خداوندی این مراتب را در یکسال که هر مرتبه اگر آن را
برج می نامند در یک ماه چنانچه قطع میکند آفتاب دوازده برج را در یکسال
که هر برجی را در یک ماه و هر قسمی از افلاک باذاء مرتبه از مراتب است و اصول
مراتب فؤاد است و عقل و نفس و باقی مراتب ظهورات این ثلثه اند که
ظاهر شده اند در مقام نفس و اصول ماهها ماه رمضانست و شعبان
و رجب و اصول ماهها مقابل اصول مراتب است و لهذا میباشد شهور
ثلثه اشرف و افضل و احسن اشهر با اینکه مراتب دوازده گانه عبارت
از افلاک تسعه و موالید ثلث است و چنانچه افلاک تسعه اسباب
و مقدمات اند برای تکوین موالید اشهر تسعه نیز بمنزله مقدمات اند و
چنانچه موالید ثلث بمنزله نتایج اند پس شهور ثلثه نیز بمنزله نتایج اند
میباشد ماه رمضان دلیل فؤاد بعلت بودنش اشرف ثلثه پس واجبست

در بیان اینکه اصول ماههای قمری ماههای رمضان و شعبان و رجب است ه

در بیان وجوب صوم در ماه مبارک رمضان ه

در بیان اینکه عالم ذر در ماه رمضان بود و بعد از رجوع خلق و حصول قیامة بیان ماه رمضان است

علت

دراو صوم و باز داشتن نفس را از مفطرات که سبب التذاذ نفس میشود به
اینکه ماه رمضان ماه خدا است و سزاوار است در ماه خدا توجه و
اقبال بخدا و در توجه لازم است که نفس ازما سوی و در ماه رمضان
بود وقوف خلایق در عالم ذر و در این ماه است عود خلایق بسوی خدا
در روز قیامة و ضم بعض خلایق ببعض و عرق ایشان کما هو المعروف و امثال
تمام حاصل میشود در آن روز و ماه رمضان در دنیا حاکی و مثال روز
قیامة است پس واجبست در این ماه تذکر این و عمل نمودن برای خدا فقط
بسوی جناب او و چونکه میباشد عالم ذر و روز قیامة در یوم واحد
واحد و در یوم عالم ذر مقدر شد آجال و ارزاق و فقر و غنی و عزت و ذلة
و موت و حیوة و امثال ذلک و این در ثلث اخیر این روز بود بعلت اینکه خلایق
موجود شدند و صلاحیت پیدا کردند برای تکلیف و بعد از مکلف شدن
مقدر شد برای ایشان مقادیر بحسب قبول و اذعان و انکار و اعراض خلایق
و در روز قیامة نیز مقدر میشود منازل خلایق و عطا میشود هر ذی حق
حقش در ثلث اخیر این روز بعلت اینکه خلایق محشور میشوند و داشته میشوند
پیش روی و احتساب و بعد از محاسبه داخل میشوند منازل خود را در جنة
و نار هر کس بمرتبه و مقام خود اعاذنا من النار بفضله و ادخلنا جنته برحمته
پس از این جهة میباشد لیلة القدر در ثلث اخیر از ماه رمضان و میباشد تعقب
امور در شب بعلت اینکه در مقادیر کثرت و نفی وحدت است و لهذا نامیده شد

در بیان اینکه تقدیرات عالم ذر و قیامة در ماه رمضان و در ثلث اخیر است

علت تسمیه لیلة القدر بشب و قیامة و عالم ذر بروز

شده بلیلة القدر و اما یوم قیامة و یوم عالم ذر با وجود کثرتی که ناشی میشود
از مقادیر شب قیامة و شب عالم ذر میگویند بعلت عظم تابش نور جبار
بمرتبه که باقی نمیماند ظلمة اصلا و اما ماه شعبان ماه محمد است صلی الله علیه
و آله چنانچه دلالت میکند روایات و اما ماه رجب ماه قائم آل محمد است
و ماهها همه منتهی میشود پانزده و ثلثه و مراد از یوم یوم تربیت که
یک ماه عرفی میشود که روزش بیست و چهار ساعة میشود و در آفتاب
یکسال است و در روز خلق سی سال است و در روز کرسی بیست و چهار هزار
سال است و ماه رجب که مظهر قیام قائم ع است منتهی میشود به شعبان
یعنی رجعة و او منتهی میشود بماه رمضان و منتهای ماه رمضان نزد ما شاید
اهل بهشت است پیش از دخول در بهشت از شراب کافور و شب عید اول دخول
اهل بهشت است در بهشت و مکث نمودن اهل بهشت در مقام کثیب احمر و مقام
رفرف اخضر و مقام ارض زعفران و مقام اعراف تا وقت رسیدن اهل بهشت
بمقام رضوان دوازده ساعت گذشته بجهة توقف اهل بهشت در هر
مقامی سه ساعت تا اینکه منتهی میشود بمرتبه رضوان و اول رسیدن
اهل بهشت بمقام رضوان اول روز عید است و این روزیست که شبی برای
او نیست و روزیست که ظلمتی در او نیست و این روز است غایة الغایات
و نهایة النهایات فافهم و لا تکثر المقال فان العلم نقطة کثرها الجهال و اما
علت روزه گرفتن در سی روز نظر باینکه دانسته شد که ماه رمضان مبدأ است

بیان وجه وجوب صوم در سی روز

و محل ظهور مبدء ثلثين است آيا نمی بينی الف كه مبدء حروف است نگاه نميدارد
او را مگر لام و ثلثين مقام قابليات است و ظهور مبدء در قابليات
عبارت از اعراض كردن و امساك نمودن از مقتضای قابليات است و اعراض
تام و امساك عام عبارتست از قيام به بندگی است و لذا وارد شده
از پيغمبر صلى الله عليه و آله اينكه آدم چونكه خورد از شجره منهيه باقی
ماند در شكم او سی روز بعلت اينكه كدورت تولد اوطی سرايت كرد در كل
اطوار قابليات پس واجبست امساك و مقابل داشتن ارض قابليات را
به تابش آفتاب عنايه ازليه الهيه تا بسوزاند حرارت مبدء اين كثافات را
و پاك كند قابليات را از كل رذائل و دناءات و بجهة حرارت مبدء

وجه استحباب غسل در روز اول ماه رمضان و وقاع در شب اول

مستحبست غسل در روز اول ماه مبارك رمضان در آب جاری و اينكه
بريزد بر سرش سی كف از آب و مستحبست وقاع در شب اول اين
ماه برای اخراج حرارت و تسكين حرارت تا اينكه برانگيخته نشود صفرا
و محترق نشود سودا و متولد شود از او امراض مهلكه اگر گفته شود

در ذكر بعضی از حديثی كه روايه می كند فضل ابن شاذان از حضرت امام

كه چرا امر فرمودند عباد را بروزه گرفتن در جواب گفته ميشود برای اينكه
بشناسند الم جوع و عطش را و مطلع شوند بر حال فقرا و گرسنگان
روز قيامة و تا اينكه بدانند شدت جوع را اهل فقر و مسكنة در دنيا
پس اداكنند آنچه را واجب كرده خداوند در اموالشان و اگر گفته شود
كه زن حايض چرا روزه نمی گيرد در جواب گفته ميشود كه حيض در حد

حد نجاست است و دوست دارد خدا اينكه عبادة نكند او را بنده اش
مگر طاهر را اگر گفته شود كه چرا زن حايض قضای كند روزه را در دون نماز
در جواب گفته ميشود كه روزه باز نميدارد زن را از خدمت خود و خدمت
شوهرش و قيام بامور خانه و اشتغال بانجام معيشت و نماز باز ميدارد
زن را از كل اينها پس اگر گفته شود برای چه قرار شد صوم مستحب گفته ميشود
برای اينكه كامل شود باو صوم واجب پس اگر گفته شود برای چه قرار شد
در هر ماهی سه روز كه در هر ده روز يك روز باشد گفته ميشود بعلت
اينكه خدا يتعالی ميفرمايد من جاء بالحسنة فله عشر امثالها پس كسی كه روزه
بدارد در هر ده روز يك روز گويا روزه داشته كل دهر را چنانچه گفت
سلمان فارسی رض عنه گفت روزه گرفتن سه روز در هر ماه معادل روزه گرفتن
دهر است پس كسی كه بيابد زمانی را غير دهر البته روزه بگيرد و اگر گفته شود
چرا قرار شد پنجشنبه اول در عشر اول و چهار شنبه در عشر اوسط
گفته ميشود كه و اما پنجشنبه اول بعلت اينكه فرمود حضرت صادق ع
كه عرض می كنند هر پنجشنبه اعمال عباد را بر خدا يتعالی و دوست دارد
اينكه عرض شود عمل عبد بر خدا در حاليكه روزه باشد پس اگر گفته
شود كه چرا قرار شد پنجشنبه آخر گفته ميشود بعلت اينكه هر گاه عرض
شد عمل عبد سه روز در حالتی كه روزه باشد پس اين اشرف و افضل است
از اينكه عرض شود عمل عبد در دو روز حال بودنش صائم و قرار شد
چهار شنبه در عشر اوسط بعلت اينكه حضرت صادق ع فرمود بتحقيق

خدایتعالی از دیدن آتش را دیدن نور تعبیر دیدن دوزخ هلاک کرد و عن اولیاء او این
دوزخ است یوم محشر مستمر پس دوست داشت اینکه دفع کند عبد محبوسه
این بعید را از خودش بدفع داشتن **باب ششم** در مسائل متفرقه مسئول
عنه است انشاء الله الرحمن بعضی نوشته میشود که توضیح و بیانی باشد
برای ما سبق و ایراد میشود این باب در ضمن شش مسئله **مسئله اولی**
چون در دیباچه ذکر عالم کبیر و صغیر شد پس بهتر این است که او را
متعرض بیان و توضیح او شویم بوجه اختصار پس میگوییم که شکی و ریبی نیست
که خدایتعالی کامل مطلق و قادر مطلق و عالم مطلق است و کمال مطلق
با علم و قدرتی که این هر دو نیز مطلق باشد اقتضای کند اینکه جاری شود
فعل خدا بر نیکوتر طوری و شریفتر وجهی که اقتضای کند اینکه بوده باشد
ممکن برای او و شک نیست که علم اشرف از جهل است و عالم اشرف از جاهل
بجهت اینکه سعه علم آگاهی میدهد بر سعه قدرت او بعلت اینکه
خداوند سبحانه دانسته نمی شود من حیث الذات بلکه شناخته می
شود من حیث الآثار و الافعال پس هر چه دانش خلق بیشتر شد دانش
بخدا بیشتر میشود و هر چه علم بخدا بیشتر هم میرسد نور و استنار
از شمس مضیئه محبت بخدا بیشتر میشود و هر چه نور بیشتر میشود
مقام و مرتبه و درجه او درجه و مقامات قرب و زلفی اعلی و ارفع
میشود فاذا کان کذلک بدان بدرستی که خدایتعالی پیشی گرفته کلمه
بتعدد عوالم و اختلاف مراتب بجهت اظهار صفات غیر متناهیه پس او را لله

باب ششم در مسائل متفرقه

مسئله اولی از مسائل متفرقه در بیان عالم کبیر و صغیر است

آفرید خلق را در عوالم مختلفه و مراتب متفاوته و مقامات متعدده برای که
بوده باشد مکلفی از مخلوقات خدایتعالی که حاصل شود برای او علم بجمیع این
درجات و مقامات تا اینکه مشاهده کند در هر مقامی نوعی تجلی از تجلیات
خداوند سبحانه و قسم ظهوری از ظهورات او و تعظیم و تسبیح کند خدا را
بحسب این تجلی هر آینه بلند میشود باین سبب درجه او و میرسد باین
واسطه مرتبه که نبود پیش از این بعلت اینکه جاری شده عادت خدا باجراء
اشیاء با سباب انما ما البالغ الحجة و لا کالعظیم النعمة و هر چه باشد بهتر
در روشن تر برای ظهور عظمة و تمام تر برای معرفة و ظاهر تر برای عموم
قدرة و چونکه علم موجود میشود در عالم امکان هنگام وجود معلوم اذا
لم نقل بعینیة العلم للمعلوم کما هو المشهور عند القوم واجبست اینکه بوده
باشد برای عالم از سنخ هر عالمی تا بشناسد آن عالم را با نچه نزد او است
از وصف آن عالم پس واجبست اینکه بوده باشد در هر مکلفی نمونه از
هر عالمی تا بشناسد آن عالم را بان نمونه تا اینکه برسد باین شناخت
و دانش اعلای درجات و بالاترین مقامات را پس کرد خداوند سبحانه و له الحمد
و آفرید مکلفین را هر یک جامع جمیع آنچه در عالم است تا اینکه بوده باشد
عنایة خداوند سبحانه بر کل علی السواء و هر چند مکلفون مختلفند در
اظهار این عوالم بسبب اعمال و تا اینکه نبوده باشد نقصی در آنچه از جانب
خداوند است و اینکه نبوده باشد برای مردم بر خداوند حجتی و لذا

در بیان اینکه مکلف جامع جمیع آنچه در عالم است

فرمود مولای ما امیر مومنان روحی له الفدا و علیه السلام در حالتی که خطاب میفرمود بمکلف شعر دوائک فیک و ما تشعر و دائک منک و ما تبصر
اتزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر و انت الکتاب المبین الذی باحرفه یظهر المضمر و چونکه میباشد کلیات عوالم الف الف و مکلف جامع هر عوالم است واجبست اینکه بوده باشد در مکلف کل عوالم جهة و لهذا گفت
و فیک انطوی العالم الاکبر چونکه ثابت شد بدلیل قطعی اینکه هر چیزی مکلف و مختار و ذی شعور است و واجبست اینکه بوده باشد ناقص بجهة ان جانب خدا است و واجبست اینکه هر چیزی جامع هر چیزی باشد پس این هنگام صحیح است بجهة شاعر گفته شعر کل شیء فیه معنی کل شیء قد طوتها حتی الواحد طی فتفطن و اصرف الذهن الی کثرة لا تتناهی عدداً

در بیان ظاهر بعضی عوالم از عالم کبیر ۵

و از عوالم مشهوره سرمد است و دهر و زمان و اما سرمد هر گاه اطلاق شود اراده میشود باو ظرف عالم امر که عبارت از مشیة و اراده و ابداع و قضا و قدر باشد و او را صبح ازل و نفس رحمانی و سحاب مزجی و سحاب متراکم و ارض جرز و غیر ذلک نیز میگویند و هر گاه اطلاق شود دهر اراده میشود باو ظرف مجردات از وجود مقیده که عقول و ارواح و نفوس و طبایع کلیه و مواد دهریه باشد و گفته میشود برای این مقام و اهل این مقام جبروت و ملکوت اما جبروت پس عقول است و ارواح و باقی ملکوت و حق این است که جبروت عالم عقول است و ملکوت عالم نفوس و اما ارواح

و اما ارواح برزخ بین عالم نفوس و عالم عقول است و اما زمان ظرف عالم اجسام و عالم شهاده است اول عالم اجسام جسم کل و محدد الجهات است و آخر او ارض معروفه و اما عالم مثال برزخ ما بین عالم زمان و دهر است و جهه او مقابل دهر است و ظهر او تکیه کرده بزمان و سموات در عالم کبیر سموات سبع است و برای اسمانها نفوسی است که نفس هر اسمانی از جنس طبیعت ان اسمان است و او پیدا شده فلک او و الوان او بر حسب طبیعت او اگر چه ظاهر نمیشود در ظاهر اسمان بجهة بساطت او و لکن ظاهر میشود در مقتضای او و نهایة اشعة افعال او در مولدات ثلث و اختلاف در الوان باختلاف مقامات و انظار و اغراض مختلفین است و سموات در انسان آدمی عقل او و علم او و وهم او و وجود او و خیال او و فکر او و حیاة او است و اما عالم حشری عبارت از تعلق گرفتن ارواح است باجسام بعد از تالف اجسام بعد از انکه متفرق شده بودند و اما عالم علوی در انسان کبیر عرش است که محدد الجهات قلب او است و کرسی است که صدر او است و اسمانهای هفت گانه است و عالم سفلی ارضون و ما فوق ارضون

بیان باطن بعضی از عوالم ده

این بود ظاهر علوی و سفلی عالم کبیر و اما باطن عالم کبیر فواد او ابداع اول است و قلب او علم کیفوفه دبدا و علل اشیا است و عقل او قلم و صدر او لوح و نفس فلک زحل و جه عقل او است و نفس

فلک مشتری علم او است و نفس فلک مریخ وهم او است و نفس فلک شمس
وجود او است و نفس فلک زهره خیال او است و نفس فلک عطارد
فکر او است و نفس فلک قمر حس او است و سکان آنچه ذکر شد قوای او است
و برای عالم کبیر هفت نفس است نفس حیوة و نفس عادة و نفس طبع و
نفس شهوة و نفس طغیان و نفس الحاد و نفس شقاوة و سکان آن نفوس
جن است و شیاطین و انسان صغیر نیز چنین است مثلا ابداع او
قبضهٔ از ابداع کبیر است و هم چنین قلب او و عقل او و صدر او
و تا نفوس او و چنانچه ذکر شد اسم باسم و طبع بطبع و ملک او
لشکر عقل او و قوای او است و شیاطین و جن او وساوس نفس او است
و بحر او دم او و انهار او عروق او و شجر او موی او و مظهر شمس او مخ
ایمن او و مظهر قمر او مخ ایسر او و اما طبایع این عوالم آتش در کبیر کره نار
است و در صغیر مرة صفرا و در فلسفی احمر شرقی و هوا در کبیر کره
هوا است و در صغیر کبد است و در فلسفی اصفر شرقی و در اصطلاح
دیگر احمر شرقی هوا است و اصفر شرقی نار است و آب در کبیر معروف است
و در صغیر ریه و در فلسفی غربیه و تراب در کبیر ارض است و در
صغیر جسد و در فلسفی ارض مقدسه و اکلیل غلبه و بعبارة اخری
و تقریر آخر هرگاه ملاحظه نمودی کل عالم را بلحاظ واحد مثل اینکه ملاحظه
نمودی عالم امکان را بآنچه در او است بعنوان مخلوق یا بعنوان ماسوی الله

بیانی اوضح از ما سبق از انطباق برای عالم کبیر و صغیر

ماسوی الله که مراد از عالم کبیر همین است و این لوح واحد است و نوشته
شده در این لوح بخط جلی جمیع ماسوی الله و قرائة میشود از این خط آنچه
در او است و در این لوح کلی الواح صغار جزئیهٔ غیر متناهیه است
مکتوب و در هر یک از الواح جزئیه بخط خفی کل آنچه در لوح کلی است و مراد
از عالم صغیر هر یک از الواح جزئیه است و اعلی و اشرف و اظهر الواح صغار دو
لوح است اظهر این دو لوح اخت النبوة و عصمة المروة است بعضی از مردم
میدانند ظاهر شرا و میدانند امیر المؤمنین و اهل بیت طاهرینش ظاهر
و باطنش را و حکما او را مرآت الحکمای نامند بعد از او لوح صغیر انسانی
که او است کبیر یعنی شخص انسانی که کامل است در او جمیع مراتب بیان
و معانی مثل عالم کبیر حرفا بحرف پس هر چه را طلب میکنی موجود است در
خودت پس قراءت بنمکنی مکرر حروف نفست را و تدوین و صفحات است
کوشش کن تا راه یابی بقراءة و صفح خود و حروف نفس خود از کتاب
سایر الواح و بالعکس و هم چنین است حال سایر الواح جزئیه لکن
ان شدت خفا لا یکاد یبین یعرفه اصحاب التمکین المتجاوزین عن مقام
التلوین والتمرین ان فی ذلک لآیات للمتوسمین اعرف التوافق والتطابق وکن من الشاکرین مسئله ثانیه در حقیقة رؤیا است
گفتگوئی که مناسب این مقام است بدان بدرستی که روحی که مدبر
بدن است هرگاه برسد او را ملال بسبب استعمال آلات در تدبیر غذا و تصفیه

مسئله ثانیه در حقیقت رؤیا است

غذا و دفع غرایب جمع میشود در قلب برای استراحت پس ضعیف میشود
ارتباطی که مابین روح و بدن بود و رقیق میشود حجاب مابین روح و عالم
روح پس مستعد میشود عالم خود را که پایینتر از عالم ملکوت و عالم
برزخ و مثال است پس هرگاه ملتفت شد بعالم اعلی مشاهده میکند
آنعالم را و منتقش میشود در مرات خیال او صور آنچه ظاهر میشود از آن
عالم و آنچه رائی میبیند رائی در بیداری بخیالش و آنچه رائی میبیند نائم
کلش در مرتبه واحد است و مرئی صورت مجرد است در مرات خیال
رائی و این صورت ظهور مجرد است برای رائی در خیال رائی و ظهور
مجرد در رائی برحسب قابلیت مرات خیال رائی است بجهة اینکه نفس
ملتفت میشود بخیالش بجانب مرئی پس منطبع میشود در مرات خیال صورت
مرئی و هیئة صورت مرئی بر نسبة هیئة مرات و کم مرات و کیف مراة است
از طول و عرض و استقامة و اعوجاج و از کبر و صغر و از لون از سفیدی
و سیاهی و غیر ذلک و خبر بکه میدهد باعتبار ماهی علیه از حقیقة
صورتی است که منطبع در مراة است بعلت اینکه مواد مناط احکام نیستند
مگر باعتبار صور بعلت اینکه صورت منشا حقیقة ثانیه است الخ اینکه مربوط
میشود حکم باین صورت و این حقیقه آیا نمیبینی که هرگاه نظر کنی به شمشیر
صیقلی میبینی صورت خود را دراز اگر نظر کنی بطول شمشیر و میبینی عریض
اگر نظر کنی بعرض شمشیر و نائم بسا هست که مشغول میشود در خواب بامر

بامر مهمی بعلت ملازم بودن خیالش آن امر را در بیداری و بسا هست
که حاصل میشود برای نائم رطوبة یا یبوسة و باین واسطه تغییر می یابد خواب
و لهذا روایة شده اینکه رویای در آخر شب اصح از رویای در اول شب است
بجهة کثرة رطوبات طعام در اول شب و اشتغال نفس بتدبیر غذا و بسا هست
که حاصل میشود تغییر بسبب قرانات کواکب یا غیر کی پیدا میشود برای مرة
پس پیدا میشود اوضاعی که نبود در خیال و نیست در مرئی آیا نمیبینی هرگاه
بوده باشد مردی قریب بحوض آب در حالتی که ساکن باشد آب حوض میبینی
صورت مرد را بان طوری که هست مگر اینکه آن صورت منکوس است بحکم مقابله
پس اگر حرکة کند آب در حالتی که مرد ساکن است حادث میشود در صورت منکوسه
هیئات غریبه و عجیبه برحسب حرکة آب که نیست آن هیئات در رجل و نه در
آب بدون تحریک و هم چنین است اوضاعی که عارض خیالات میشود و لهذا مختلف
خوابهای اشخاص بلکه شخص واحد در خواب واحد در دو آن مختلف میبیند بجهة
آنچیزی که اشاره شد باو از اسباب مقتضیات و موانع و از اوضاع کواکب و غیره
نه حقایق مختلفین و لهذا میبینی دیدار در خواب و سوالی کنی از او و جواب
میدهد ترا و حال آنکه عالم نیست بعلت اینکه آنکسی را که در خواب سوال کردی
از او صورت منتزعه بود این در وقتی است که بوده باشد از سایر ناس و اگر
ذکر خواب دیدن امام ع ٥ بوده باشد مرئی از اهل عصمت ع می باشد مدرک او و مرئی بجهة آن قسم
که ذکر شد مگر اینکه امام ع میداند آنچه را در خواب برای تو گفته و میداند

آنچه را غیر امام برای تو گفته چنانچه روایت شده اینکه شخصی خواب دید پیغمبر را
در بود پیش روی آنجناب طبقی از رطب پس عطا فرمود بان مرد یک دانه
رطب را پس خورد او را ثم ثانیة ثم ثالثة الی سبع باز هم سؤال رطب کرد
عطا نفرمود پیغمبر ص زیاده را چون صبح کرد آن مرد آمد خدمت حضرت
صادق ع برای اینکه خواب خود را نقل کند یافت پیش روی آنحضرت
طبقی که در او رطب بود مثل طبقی که پیش روی پیغمبر بود پس عطا فرمود
حضرت صادق ع یک دانه رطب بان مرد ثم ثانیة ثم ثالثة الی سبع
آن مرد عرض کرد که زیادتی یابن رسول الله حضرت فرمود اگر جدم زیاده
کرده بود هر آینه من هم زیاد میکردم و سر بودن امام ع عالم بکسی که خواب
می بیند او را باینکه می بیند صورت او را این است که جمیع خلایق می پوشند
هر صورتی را باطلاع ایشان ع و خلع می نمایند هر صورتی را باطلاع ایشان
بعلت اینکه می باشند ایشان ع علت جمیع موجودات و میباشند این صورتی
که یکی از موجوداتست قائم برای ایشان و معلق باشعه وجود ایشان پس
حاصل نمی شود انطباع و نه صورتی و نه غیر ذلک مگر بواسطه ایشان
وان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم و ایشانند
آن خزائن **فصل** روایات متواتر بالمعنی از فریقین ثابت است که شیاطین
متصور نمی شوند بصورت نبی و نه بصورت اوصیای نبی علیه و علیهم السلام
و نه بصورت احدی از شیعیان ایشان و سزاوار نیست توقف در این معنی

ذکر شرط که برای دیدن اولیا در خواب

در این معنی ولکن برای این معنی شرحی است وهو الذی خفی علی الاکثر بعد از
آنکه دانستی اصل خواب را واضح میشود برای تو وجه شرطی که کردن شرط
این است که اعتقاد کند در مرئی بان طوری که در واقع بان طور است
پس اگر اعتقاد کند در زید مؤمن صالح اینکه خبیث است مصور می شود
شیطان بصورت او بعلت اینکه مقابل شده خیال او مگر بان جهتی و بان
طوری که توهم کرده او را و مقابل نشده خیال او بجهة خیر الجنانی که
آن حقیقة زید مؤمن است واز مظاهر ربست که احد مظاهر خداست
و اگر مصور شود شیطان در احد مظاهر خدا می سوزد و نیست و نابود
می گردد چنانچه نقل شده اینکه ابلیس لعین فرار کرد باسفل السافلین
در وقتی که تجلی کرد رب برای موسی بقدر ته سوزن و اگر فرار نمی کرد می سوخت
پس اگر بخاطر بیاورد انسان اینکه زید صالح و فرمان بردار خداست
بتحقیق که ذکر خدا را کرده و نیست برای شیطان مدخلی در ذکر خدا
پس هر گاه جاری شد ذکر نبی بر قلب مؤمن یا ذکر امام یا ذکر احدی از
شیعه از این جهة که شیعه است و فرمان بردار است بتحقیق که ذکر
خدا را کرده و گفته شد که شیطان را مدخلی نیست در ذکر خدا اولاد
الانسان بقوله تعالی ان عبادی لیس لک علیهم سلطان الا من اتبعک من
الغاوین و غاوینند آنکسانی که متابعت شیطان می کنند و برای شیطان نیست
بر ایشان تسلط بنا بر این هر گاه گمان بد برد در باره پیغمبر یا امام یا یکی

از شیعیان ایشان معصوم میشود شیطان بصورت خیال او بجهت انچیزی که
گفته شد و چنانچه شیطان متمثل نمیشود در خواب بصورت انبیا و اولیا
در بیداری نیز چنین است پس اگر ادعا کند شیطان در بیداری
نبوت یا امامت را ظاهر میشود در واقع بصورت کسی که ادعا کرده رتبه
او را و می‌شناسد او را مؤمن البته لانه ینظر بنور الله و ظاهر میشود
از او اعمال قبیحه و صفات ذمیمه و ظاهر نمیشود از او اعمال حسنه و صفات
مستحسنه و اگر ظاهر شود بعضی که مخفی بماند امر بر مؤمن واجبست بر
خداوند اینکه بر در پرده او را و کشف کند سر او را و الا لکان مغریا
بالباطل تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا بلی مخفی میماند بر اولیا شیطان به علت
اینکه ایشان نمی‌شناسند صفت نبی یا امام را و اکتفا می‌کنند بمجرد دعوی
انما سلطانه علی الذین یتولونه والذین هم به مشرکون و لابد است اینکه
کشف سر او بشود چنانچه نقل شده در تفسیر قول خدا تعالی و لقد فتنا

حکایت متمثل شدن صخر جنی بصورت سلیمان بن داود

سلیمان و القینا علی کرسیه جسدا ثم اناب اینکه صخر جنی متصور شد بصورت
سلیمان و آمد پیش جاریه سلیمان و گرفت خاتم را از جاریه و بود عادت
سلیمان در وقتی که اراده جماع می‌کرد خاتم را می‌کند و می‌داد به جاریه تا
غسل می‌کرد پس چون گرفت خاتم را نشست بر بالای تخت سلیمان و منقاد او
شدند جن و انس و آمد سلیمان و گفت انا نبی الله پس زدند سلیمان را و
راندند او را و گفتند نبی الله بر بالای تخت ملک است در دو روز زدند سلیمان

سلیمان در مملکت خود دو روز نمی‌یافت کسی را که او را بقرص نانی اطعام کند و زد
الخبیث قاعد و کان یاتی نساء سلیمان فی الحیض فقلن سبحان الله ما کانت
عادة نبی الله یفعل هکذا و کان یضرب ام سلیمان و هی تقول لکان لبنی ات
الخلوة فکیف یضرب بنی و هکذا من الامور التی کشف الله بها سره لئلا یکون
للناس علی الله حجة و باقی بود سلیمان باین حال تا چهل روز پس چونکه نزدیک شد
که امر او مخفی بماند امر فرمود خدا تعالی ملکی را پس زجر کرد او را و فرار نمود صخر
و انداخت خاتم را در دریا و بلعید او را ماهی کوچکی و بود سلیمان در [illegible]
بر ساحل دریا پس دید صیادی را و از او سؤال چیزی نمود پس عطا نمود
سلیمان را یک ماهی چونکه شکافت شکم ماهی را یافت خاتم را در شکم او پس
عبرت بگیر بکسی که شبیه می‌شود در بیداری بانبیا چگونه رسوا می‌کند
او را خدا تعالی علاوه بر اینکه دعوی در بیداری بر کشتنش به نفس حق علی است
و در دنیا بصورت مخبر و لهذا میگوید دیدم در خواب رسول خدا را و در بیداری
میگوید دیدم مردی را که ادعای نبوت می‌کرد از چیزهائی که منافات دارد

حکایت خواب دیدن فاطمه صلوات الله علیها

در ظاهر با رؤیا متواتر خواب دیدن فاطمه ع است و مختصر معنای آن خواب
این است که آن معصومه در خواب دید که پدرش و شوهرش و هر دو پسرهاش ع
بیرون رفتند بحدیقه بعض انصار پس ذبح فرمود رسول خدا برای ایشان
بزغاله را و طبخ کرد و جمع شدند بر سر بزغاله مطبوخ پس برداشت رسول خدا ع
از آن لقمه را و افتاد مرده و برداشت علی ع لقمه را و افتاد مرده و برداشت حسن ع

لقمهٔ واقتاد مرده وبرداشت حسین ع لقمهٔ وافتاد مرده پس پیدا شد ان معصوم

حال بود نش محزون وپنهان داشت امر خود را پس آمد رسول خدا صلعم وبیرون

رفت با ایشان بسوی حدیقه معلومه پس ذبح فرمود برای ایشان بزغاله را وطبخ کرد

وگذاشت پیش روی ایشان وفاطمه ع با ایشان بود پس چون برداشت رسول

خدا از ان مطبوخ لقمهٔ گریست فاطمه ع پس فرمود رسول خدا برای فاطمه که

چه چیز ترا بگریه وا داشت پس خبر داد فاطمه بآنچه که دیده بود وبهمین جهت

غمگین شد رسول خدا پس نازل شد جبرئیل وآورد آن شیطان را وعرض

کرد یا محمد این است موکل بر رؤیا واسم او رها است اگر بخواهی بکش او را پس

پیغمبر عمدا او را گرفت اینکه مصور نشود بصورت پیغمبر ونه بصورت خلفا،

پیغمبر ونه بصورت احدی از شیعیان ایشان ودفع منافات باین طور میشود — در دفع منافات خبر فاطمه با روایات متواتره

که خداوند سبحانه چونکه میباشد فعلش برای اشیا بان قسمی که اشیا بان قسمند

اقتضای کند حکمت اینکه بوده باشد بر اختیار واقتضای کند اختیار این

که جاری شود صنع خداوند بر اسباب پس اقتضا کرد حکمت جاری شدن

حکم باینکه شیطان مصور نشود بصور ایشان تقدم این رؤیا تا اینکه

بوده باشد این رؤیا شرح علل وبیان اسباب در قول خدا تعالی لیبین

لکم وبوده باشد سبب برای امضاء اینکه شیطان مصور نمی شود بصور

ایشان چنانچه واقع شد در نظایر این واقعه مثل سکوت حسین ع وعدم

تکلم الجناب تا اینکه رسیده شد کند بودن الجناب ع پس چونکه تکبیر گفت جدش

جد شد در نماز تکبیر گفت حسین ع ثم کبر رسول الله صلی الله علیه وآله وتکبیر

الحسین حتی فعل سبعا تا اینکه بوده باشد این فعل بیان وشرح برای استحباب

تکبیرات هفتگانه در افتتاح صلوة پس هرگاه شناختی این ایشان را ظاهر

میشود برای تو که روایات متواتره منافاتی ندارد با این روایات بجهة اینکه

این روایات برای بیان وشرح است که سرّ امضا است برای اشیا پس

جاری شد وجود بر نظام تام واتم متقن زیرا که نبود آنچه جاری شد

فاطمه علیها السلام از اغوا شیطان رد این است وغیر این نیست که جاری ساخت

خدا تعالی این نحو را بامر ملکی که موکل است بر رؤیا وهذا روایت شده

که رها ملک است بجهة اینکه آنچه را نسبت بفاطمه کرد بامر ملک بود در

بملک امر بطاعت است وجاری شد امر ملک بر فاطمه از روی طاعت در فرمان

بردار چنانچه ذکر می کنند فقها رضوان الله علیهم اینکه مرئه اجنبیه

هرگاه بوده باشد نزد او میت اجنبی وبنوده باشد مماثل مگر ذمی هرگاه

امر کند ان مرئه باغتسال پس غسل دهد ذمی میت را حاصل میشود غسل

بجهة امتثال ذمی امر مسلمه را در اغتسال در تغسیل واین امتثال فی الحقیقه

فعل مسلمه است وهمچنین فعل رها بامر ملک است باقی ماند سؤال دیگر — ایراد دیگر بر دفع منافات وارد می آید

وان این است که شیطان هرگاه مصور نشد بصور ایشان بلکه مصور شد

بامر ملک پس این شیطان بحکم آلة است چنانچه گذشت در تغسیل ذمی میت

مسلم را بامر مسلمه از این قرار لازم می آید که آنچه را جناب فاطمه صلوات الله علیها

جواب آن ایراد که ذکر آنفا

در خواب دیدند رؤیای صادقه باشد و از صادق بودن لازم می آید اینکه
بمیرند در وقتی که خوردند بو غالهٔ مطبوخ را با اینکه نمردند و جواب این است
که رؤیای آن معصومه صادقه بود بعلت اینکه ایشان آمدند آن مکان
معلوم را جمع شدند و واقع شد آنچه را در خواب دیده بود مگر اینکه
در ظاهر نمردند بجهة نقض رؤیا در ظاهر و این است و غیر این نیست
که نقض شد رؤیا برای اینکه بوده باشد این نقض بعوض اخذ عهد
و چونکه رؤیا صادقه بود بجهة علة مذکور واجب است اینکه بوده باشد
موت موت باطنی و چونکه بود این موت جاری بر اهل عصمت علیهم السلام
و اطلاق میشود موت باطنی بر هلاک دین و بر انقطاع الی الله و معین
است اینکه مراد از اطلاق ثانی باشد بجهة امتناع اول بر ایشان علیهم السلام
بدلیل قطعی پس میباشد رؤیا صادق و مطابق واقع مسئلهٔ ثالثه
در بیان حکمة غیبة امام زمان عجل الله فرجه و سهل مخرجه و
بدان بدرستی که خداوند عالم آفرید خلق را برای اینکه ظاهر سازد
حکمتش را و واضح نماید امر او و بیان نماید حجتش را و بشناساند بخلق
حکمت او بهمین جهت مبعوث ساخت رسل و حجج را حال بودن ایشان مبشرین
و منذرین و اختیار فرمود برای خود خلفاء راشدین و هداة مهدیین را
زیرا که اخذ میکنند فیض امر و نهی را از خداوند سبحانه و میرسانند
بمردم تا اینکه نبوده باشد برای مردم بر خداوند حجتی و بوده باشند

مسئله
ثالثه در بیان حکمة غیبة امام
زمان عجل الله فرجه
است

و بصیرت در امر معبود شان و کیفیة توجه بسوی او و ایضا حکم فرمود بحکم حتمی
اینکه ملجا و مضطر نسازد احدی را به تکلیف و ایمان لیهلک من هلک عن بینة
و چنانچه میفرماید خدای عز و جل لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی و
این دو اصل یعنی ارسال رسل و عدم الجاء در ایمان هرگز تخلف نمیکند پس هرگاه
مبعوث ساخت خدای تعالی داعی حق را بر خلق رعیت خالی از سه حالت نیستند حالة
اولی این است که کل رعیت اطاعت می کنند او را بصدق طویت شان و خلوص سریرت شان
و مخالفت نمیکنند او را ابدا حالة ثانیه این است که معصیت می کنند او را همه و اطاعة
نمی کنند در هیچ حال از احوال حالة ثالثه این است که بعضی از رعیة اطاعة
می کنند و دیگران مخالفت می ورزند و این قسم سیم بر دو قسم است یا مطیعون
اغلب و اکثر ند یا عاصون و مطیعون نیز بر دو قسمند یا اطاعت می کنند
داعی را در کل الجهة از جانب خدا که گوید مردم را با و مطیع اند یا اطاعت می کنند
در بعض و معصیت می نمایند در بعض دیگر و معصیت نیز اند و حال چون
نیست یا بجهة غلبهٔ شهوت نفس است یا بجهة عناد و جحود و هر حالت
و هر یک از این حالات می باشد منشا حکمی اما در حالة اولی پس واجب بود بر داعی
خلیفه از جانب خداوند سبحانه اینکه ظاهر سازد و بیان نماید برای رعیتش
احکام شرعیه واقعیه اولیه الهیه را که مقتضی عبودیة محضه است
و وادار سازد ایشان را بحق محض و حکم صریح بغیر اختلاف و تعدد و تغییر
و نسخ و تربیت کند خلق را و برساند ایشان را بغایة کمال او و منتهای درجات

پس از این حالات امام با رعیت در وقتی
که کل اطاعت کنند او را

بیان رفتار امام ع با رعیت در وقتی که کل معصیت کنند او را

از تصفیه بواطن و تعلیم علوم الهیه از معرفت سر خلیفه و باطن و حقیقه
و بواطن مقامات توحید و مراتب تفرید **و اما** در حالت ثانیه واجب است اینکه
هلاک کند خداوند سبحانه رعیت را در این حالت و باطل سازد نظام را در
بعلت اینکه لابد است برای امام ع از شیعه که اعتقاد کند بگفتار او و عمل
کند بکردار او تا اینکه بوده باشد این شیعه موضع نظر امام و محل توجه
او بعالم و لو کان واحدا این تابع و شیعه چونکه تعیش میکند و زیست
نمی نماید مگر بسایر خلایق از سموات و ارض و جبال و بحار و سایر اصناف
کاینات از اشخاص و انواع و اجناس پس بجهة مومن واحد بر پا میدارد خدا
وجود را و حفظ میفرماید بارانرا و میرویاند نباتات و تدبیر می کند افلاک را
پس اگر نبوده باشد احدی که متابعت امام ع کند عود میفرماید برکت خود
و پرستش پروردگار خود می کند و اعراض می نماید از غیر او پس فاسد میشود
حرکات و باطل میشود سموات و معدوم میشوند کاینات چنانچه قلب معنوی
هرگاه اعراض کند از بدن جسمی میمیرد بدن و باطل میشود و اعراض نمی کند
از بدن مگر وقتی فاسد شود بدن و نبوده باشد در بدن محلی برای ظهور
قلب و امام ع قلب عالم است چنانچه دلالت می کند بر این معنی عقل و نقل و لذا
چونکه اراده می کند خداوند سبحانه خرابی این دنیا را و اینان روز قیامه را امر
می کند بحجة ع اهل بیت طاهرین را اینکه بلند شوند بسوی آسمان و قطع نظر
نمایند از اهل زمین و آسمان و باین سبب از هم میپاشد سموات و نیست

بیان رفتار امام ع با رعیت در وقتی که مطیعین اغلب باشند

و نابود می گردد کاینات **و اما** در حالت ثالثه پس در حالت اولی از محتملات یعنی
در وقتی که مطیعین اغلب و اکثر از عاصین باشند واجب است بر امام ع اینکه
ظاهر شود برای رعیت مطیعین و اعتنا بعاصین نکند لکونهم شرذمة
قلیلون بلکه بر امام است اینکه بخواند عاصین را بسوی حق و تمام کند حجة
خود را بر ایشان پس اگر اطاعة کردند فهو المطلوب و الا پاک کند زمین را
از لوث خبث ایشان اگر نبوده باشند بطوری که خداوند میفرماید حکایة
عن نوح و لا یلدوا الا فاجرا کفارا و اگر بوده باشد در اصلاب ایشان نطف
طیبه باین واگذارد ایشانرا ذلیل و پستان فرماید برای مومنین احکام را
اولیه را بطور قطع و یقین و وانگذارد ایشانرا بمهمل و سر خود چنانچه می کند
امام ع و عجل الله فرجه نزد قیام از افتاب و در وقت استیلا و تسلط

رفتار امام ع با رعیت در وقتی که اکثر عاصی باشند

الجناب **و اما** در حالت ثانیه از ثالثه یعنی در حالتی که عاصین اغلب
اکثر باشند چنانچه در این زمان و در زمان متقدم و متاخر است چنانچه
خبر می دهد خدا تعالی از اشخاص در این ازمنه و میفرماید ام تحسب ان اکثرهم
یسمعون او یعقلون ان هم الا کالانعام بل هم اضل و آیات وارده در ذم کثرت و
مدح قلت بسیار است و این محسوس و مشاهد است بعلت اینکه می یابیم اهل حق که
متمسک اند بامام ع نسبت با اهل باطل که متمسک بغیر امام اند مثل موی سفیدی
است که در گاو سیاهی باشد و میفرماید مولای ما حضرت باقر ع الناس
کلهم بهائم الا المومن و المومن قلیل و در روایة دیگر المومنة اعز من المومن

ذکر اقسامی که پیدا میشود از ظهور امام ع در دولت باطله

والمؤمن اعز من الکبریت الاحمر وهل رای احدکم الکبریت الاحمر پس هرگاه اهل
باطل بی‌نهایت شدند و غلبه کردند شک نیست که بذل می‌کنند کل جهد شانرا
در ابطال حق و اعدام اهل حق و اطفاء نور الله و محو کلمة الله پس هرگاه
ظاهر شود امام ع در مثل این حال خالی از دو قسم نیست یا ظاهر میشود

اما ظهور امام ع بقهر و غلبه

بقوت و قهر و غلبه یا بسکوت و اهمال و امهال در صورت اولی لازم می‌آید
دو قبیح احد قبحین الجاء و اکراه است که نفی شده در دین بحکم عقل و نقل
بعلت اینکه امام ع هرگاه ظاهر شود و مقهور سازد هر که مخالفت او کند
شک نیست که مخالفین توانائی ندارند بر مخالفت لهذا تابع میشوند با
کراهت قلبی پس هرگاه باقی بمانند این جماعت بر این حال تا اینکه در یابد ایشانرا
اجل و بمیرند شود از این طایفه اهل آیا در بهشت ساکن میشوند در آخرة
یا در جهنم اول قبیح است بعلت اینکه بهشت داری است طیب و طاهر و مصفی
از جمیع کدورات و شبهات و لهذا جایز نیست ساکن شوند در او ارجاس و انجاس
و معاندان خدا و رسول خدا و دوم نیز قبیح است بعلت اینکه ظاهر نشده
از ایشان چیزی که مستحق آتش شوند لهذا ایشانرا حجتی است بر خداوند و معامله
نمی‌کند خدای تعالی با خلقش بعلم خود و الا جایز نبود بعثت رسل و انزال کتب بعلت
اینکه خدای تعالی عالم است بمطیع و عاصی اند و بی تکلیف ظاهری و چنین عملی
در حکمت قبیح است و بنای دین را باین نهج گذاشتن فاسد و باطل است
و ثانی قبحین این است که بعضی از نطفه خبیثه قرار یافته در اصلاب مؤمنین

مؤمنین و بعضی از نطفه طیبه قرار یافته در اصلاب کافرین و منافقین
پس اگر بکشد کفار را با جمیعهم قطع فیض کرده از نطفه طیبه که در اصلاب
کفار است و برای این نطفه است حجة بر خدای تعالی و جایز نیست کشتن مؤمن
که در صلب کافر است و لا تزر وازرة وزر اخری و اگر باقی گذارد این مؤمنین را

و اما ظهور امام ع بسکوت

حاصل میشود از ایشان کفار دیگر و منافقان و در صورت ثانیه یعنی ظهور
امام ع بسکوت و اهمال و امهال یا این است که باشد بعد از امام عصر
امام دیگر که قائم مقام او شود و جاری سازد حکم او را یا نه بلکه منتهی
شده باو و اقتضا نمی‌کند حکمت الهی و مصالح ربانی وجود امامی غیر از او
پس اول واجبست ظاهر شدن امام ع بدون غلبه و قهر و ظاهر ساختن
حق را بمدارا و بهما امکن و اعلان کلمه حق بای وجه یمکن بحیثیتی که لازم
نیاید الجاء و بهمین نهج معامله نماید با رعیت تا اینکه کشته شود روحی
له الفدا و در این مقام تفصیل شریفی است در کیفیت ظهور هر یک از ائمه ع
تا زمان کشته شدن و سر قتل بعضی بسیف و بعضی بسم و بنای تقیه
چنانچه در این زمان است بسبب اینکه ادله قطعیه از عقلیه و نقلیه
دلالت میکند باینکه اوصیاء محمد ص واجبست اینکه دوازده باشند نه
زیاده بر این و نه کمتر از این و این حکمی است که نوشته او را خداوند سبحانه
بقلم صنع و اختراع بر الواح حقایق کاینات و ذرات موجودات چنانچه پیشتر
ذکر شد در اثبات نبوت خاصه محمدیه و امام زمان ع او است و آخرهم ایشان

وبار برپا است موجود وعبادة کرده میشد معبود وظاهر میشد رکوع و سجود
پس اگر ظاهر می شد بان قسمی که ظاهر شدند ابا طاهرینش هر اینه می
کشتند او را چنانچه کشتند ایشان را ع زیرا که جایز نیست اینکه ظاهر شود
بقهر و غلبه تا اینکه لازم بیاید الجا و قطع فیض و اگر ظاهر شود بغیر غلبه
سعی میکنند بقتلش چنانچه سعی و اهتمام نمودند پس هرگاه منع کند از
خود قتل را باینکه بر دارد تاثیر سیف و سم او سایر آلات و معالجاتی که
با آنها قتل واقع میشود هر اینه مختلف میشوند مردم در باب امام ع یا
قائل بالوهیة میشوند چنانچه قائل شدند در جدش امیر المؤمنین ع
با عدم منع آن بزرگوار از خود قتل را بلکه بمجرد ظاهر ساختن خوارق عادات
پس چه گمان داری تو با امام عصر روحنا له الفدا اگر ظاهر شود و منع قتل
کند از خودش یا قائل میشوند باینکه ساحر است چنانچه گفتند در باب
جدش و پدرانش یا قائل بامامة میشوند با کراهة هرگاه موانعی نبودند
بودش بکل حیله و بر دفعش بکل وجه یا متحیر و متوقف میماندند بجهة
تشابه امور و وقوع اختلاف پس ظهور ایشان سبب گمراه شدن خلق می شد
پس از انکه آمده بودند برای هدایة پس اگر گفته شود که این اختلافات جمع
شده در زمان پدرانش ع و بازنداشت ایشان را از ظاهر شدن باشخاص
وابدان شریفه جواب میگوئیم که ایشان ع چونکه کشته شدند برطرف شد
از ایشان شبهه ربوبیة زیرا که اگر بودند ارباب و خدایان دفع میفرمودند از خود

از خود قتل را پس دانسته شد باین قتل اینکه افعال و خوارق عادات بامر
قادر حکیمی بود که جاری میساخت این خوارق عادات را بدست ایشان نه اینکه
ایشان مستقل بودند باین افعال والا هر اینه دفع میکردند از خودشان
موت و قتل را **مجمل قول** و خلاصه کلام این است که هر یک از ایشان صلوات
الله علیهم ظاهر شدند بان طوری که اقتضا کرد آن زمان و اشخاص آن
زمان پس هرگاه حاصل می شد در خلق شبهه بسبب ظهور امام ع دفع
مینمود آن شبهه را امام لاحق مثلا برپا شد پیغمبر ص بسیف زیرا که اگر
چنین نمی کرد دانسته نمی شد کلمه اسلام و تمیز سید نبوة آن جناب بر
جمیع انام ولکن در قیام پیغمبر ص بسیف و قهر و غلبه توهم الجا و غیر الجا
از اغراض فاسده بود با اینکه ع قرار داد جزیه را و قبول فرمود فدیه را
بجهة دفع این توهم ولکن دفع نشد بالکلیة لهذا امیر المؤمنین فرمود وصیتش را امر
بسکوت و عدم قیام بسیف تا بر حق بساید کینها از سینها پس اگر وجود
نبی مستتر بود ظاهر نمی شد خباثة خبث اذاعة و بودند از مؤمنین امة
مرحومه و اگر عمل مینمود امیر المؤمنین ع بعمل پیغمبر ص عود مینمود محذور اول
پس ساکت شد و باصلاح آورد بسکوتش این ثلمه که واقع شد بسبب حرب
پیغمبر ص و چونکه دید امیر المؤمنین ع بسبب طول مدة سرنگون شدند
مردم بر نفاق و مستحکم شد علایق شقاق در دین تبدیل شد اینکه مندرس
شود و اسلام اینکه منطمس شود قیام بالامر والسیف پس کشت ناکثین و قاسطین

در بیان اینکه پیغمبر و هر یک از اوصیای او صلوات الله علیهم میفرمودند هر یک معامله باین زمان باقتضای زمان آن می کرده

معامله امیر المؤمنین ع با رعیت ه

ومارقین را پس گردیدند رعیت در باطن کفار و در ظاهر مسلمین چنانچه
فرمود حضرت صادق ع بد دستی که عسکر امیر المؤمنین ع در روز صفین
پنجاه هزار بودند و نبود در میان پنجاه هزار پنجاه نفر که بشناسد حق
او را و حق امامت او را و لهذا وصیت فرمود لشکر را جناب حسن ع بکف
از قتال جناب حسن ع بعد از کشته شدن پدر بزرگوار بعلت بازداشتن
خود را از قتال ظاهر شد کینهائی که پنهان بود در سینهها و هویدا شد
مکنون بود در مخبئات ضمیر پس از آن بصلح حسن ع داخل شد شبههٔ حقیّة
مخالفین در قلوب و لهذا امر فرمود ع وصیتش برادرش حسین ع را
بقتال و توطین نفس برای شهادة پس اگر حسن ع باقی بود علی الدوام و
نبود بعد از او امامی تا قیام قیامة همیشه خلق باین حال بودند و ظاهر
و واضح نمی‌شد برای مردم که راه هدی و بصیرت از عمی و این خلاف آن
چیزیست که جاری شد عادت خداوند برا آن ظاهر شدن امر خداو
واضح بودن کلمهٔ او و ابلاغ حجة او و بعد از شهادت جناب حسن علیه
ایستادگی نمود امام حسین ع تا اینکه کشته شد و بسبب قتل الجناب
ظاهر شد علامات و بارز شد آیات و واضح شد برای خلق اینکه ایشانند
حق و اهل حق و اینکه اعداء ایشانند باطل و اهل باطل و ظاهر شد
برای خلق علت صلح حسن پس نورانی شد قلوب عطیقه و منشرح شد
صدور مؤمنین و شناختند چیزی را که برای شناختن او خلق شده بودند

معامله نمودن حضرت امام حسن ع با رعیت

بیان رفتار نمودن حضرت امام حسین ع با رعیت در زمان خود

بودند پس انکار کردند او را اکثرون و ثابت ماندند بر او اقلون ولکن از جهة غلبهٔ
سلطان علما جور نشناختند خلق عبادة پروردگار و خضوع پیش وی
او و امتثال او امر او و نواهی او چیزی که واجبست برای خلق کمال خضوع و انقیاد
و اعتراف بربوبیة و مداومة بر عمل است و این معنی بطریق امر ظاهر و بیان
واضح متمکن نشد بجهة استیلاء خلفاء فسقه و لهذا امر فرمود ولدش و
علی بن الحسین ع باظهار عبادة و خضوع و خشوع و مناجاة و توجه و انقیاد
و بکاء از جهة خوف خدا تعالی و محبة او و شوق بسوی او پس الجناب تعلیم فرمود
مردم بسبب اتیان بانچه امر شد بر حقیقة عبودیة و توجه بجناب
ربوبیة را و چونکه محض خضوع و خشوع کافی نبود بلکه لابد است از علم و طاعة
بر وفق محبة یعنی بان قسمی که شارع خواسته و لهذا ظاهر شدند صادقین ع
باین بیان و ارشاد پس ظاهر نمودند برای خلق طریق طاعة و عبادة را و
کیفیات اعمال از فرایض و مستحبات و چونکه منتشر شد نور این ذوات مقدسه
و اوج گرفت کلمهٔ این حقایق مطهرات و ثابت شد علوم این مبادی منورات
مامور شد مولای ما حضرت کاظم ع بکف از کلام و تحمل محنة سجن ظلام
تا امتحان شوند آنکسانی که منتفع شدند بعلم این انوار از غیر ایشان پس متفرق
شدند ناوسیة و فطحیة و اسمعیلیة و خطابیة و غیرهم و از جهة اختفاء
سیدما حضرت کاظم ع جمع شد نزد الجناب اموال بسیار و متمکن نشد از
انفاق آن اموال بر شیعیان خود و قرار داد آن اموال را در دست اشخاصی چند

معامله نمودن حضرت امام زین العابدین ع با رعیت

رفتار نمودن صادقین علیهم السلام با رعیت در زمان خود

معامله نمودن امام موسی ع با رعیت در زمان خود

تا ظاهر شود خبث ایشان و ظاهر نمی شد اگر نبود این اموال در دست ایشان
مثل علی بن حمزه البطائنی و عثمن بن عیسی الرواسی و امثال ایشان و از انکار امام مطلوب
دار فرمودند [illegible] وصیت را علی بن موسی ع اینکه مطالبه کند از ایشان
این اموال را تا ظاهر شود باطن ایشان و دانسته شود خبث سریره ایشان
الحاصل هر یک از امام لاحق با صلاح می آورد و برطرف میکرد آنچه حادث شده
بود در رعیت باعتبار ظهور امام سابق تا اینکه منتهی شد امر با امام زمان
روحنا له الفدا و عجل الله فرجه و نبود بعد از او امامی که برطرف کند شبهاتی
که حاصل می شد از جهة ظهور او و کل این توهمات و شبهات و اختلافات
بجهة منع نمودن امام بود ع قتل را از نفس شریف خود و دلیل نمی شد این اختلافات
مگر بر رفع منع و دفع منع مستلزم قتل است و نبود بعد از او کسی که قائم مقام
او شود پس منجر میشد امر بافساد نظام و ابطال و هلاک خلایق پیش از نضج
و اعتدال و منع نمودن فیض از نفوس مستعده برای کمال و اقامه حجة نمی شد
بر ناقصین در وقتی که می گفتند و احتجاج می کردند باینکه اگر بودیم ما در دنیا
و بود برای ما امامی که هدایت کند ما را هر اینه بندگی خدای کردیم و حق عبادت
او می نمودیم پس باقی نماند در صورتی که ظاهر شود امام ع بسکوت و
اهمال قسمی دیگر بجز اینکه کشته شود یا مخفی شود از انظار و مسلم نیست که
بقتل آنجناب باطل میشود زمین و آسمان و بحیاة و خفاء او باقی میماند دنیا و
دبلو [illegible] میمانند خلایق و نضج و طبخ می یابند و معتدل میشوند تا اینکه بلد در

باور می کردند به ثمره طیبه طاهره یا حنظله مره [illegible] و یعطی کل
ذی حق حقه و یسوق الی کل مخلوق رزقه فافهم و صلی الله علی محمد و آله

مسئله رابعه در بیان اختلافات اقوال و اختلافات تعبیرات از باطن و ظاهر

بدان بدرستی خدای تعالی آفرید خلق را و نوشت در ایشان هر چه را داده بوده
از خلق و ترکیب فرمود عقل را در حقیقت انسانیه یعنی عقل مطبوع و
شناخته میشود باین عقل دلایل اشیاء و لکن عقل مطبوع مثل بذر است
برای عقل مکتسب مسموع و این عقل مسموع بحسب آنچیزیست که باو توقع
میگیرد پس میباشند علما اصحاب عقل مسموع و مسموع ایشان مستفاد
است از قواعد علومی که متداول است میان ایشان و شک نیست
که هر کسی که مشغول تعلم و تعلیم علوم شد استفاده نوعی از ذکاوت و صفا
می کند پس کسی که نظر کند در کتاب و سنة و در عالم باین ذکاء مستفاد
از علوم من حیث هو نه از جهة ابتنای این ذکا باین قواعد و علوم تا بفهمد
باین ذکاء من حیث هو این آیات و آثار را و قطع اعتبار از خود بکند چنین کسی
مصاب است و آنچه را می فهمد حق و صواب و راه نمی یابد بخطا بعلت
اینکه این ذکاء محکم متمسک شده بآیات و اخبار و آثار محکمه و این است
آنچیزی که وعده فرموده خدا هدایة در جائی که میفرماید والذین
جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و ان الله لمع المحسنین و اما کسی که
نظر در کتاب و سنة و عالم کند باین ذکاء مستفاد از جهة ابتنای او

مسئله رابعه در بیان اختلاف اقوال است از باطن و ظاهر

بیان استفاده نمودن عالمی که حق و صواب می فهمد

بیان استفاده نمودن عالمی که محتمل الصواب و الخطا است

براین علوم وقواعد میباشد هم چنین کسی تاویل کتاب وسنة بر طبق آنچه را
اراده دارد دوبا هست که تابع متشابهات میشود حتی اینکه بگوید این
آیه منطبق نیست با آنچه علما تقریر کرده اند ونمی داند که کتاب وسنة وعالم
کلش صواب است اگر چه در ظاهر مختلف است وکل آنچه علما تقریر کرده اند
صواب نیست بلکه صواب وخطا هر دو در او است وناظر اول بینند
اختلاف بخلاف ثانی واشباع باین دقیقه وفرق است قول خدا تعالی
فلما جاءتهم رسلهم بالبینات فرحوا بما عندهم من العلم وحاق بهم ما کانوا
به یستهزؤن بعلت اینکه اولی نیست با او علمی که رد کند بینات رسل را
وتاویل کند بینات را بر آن علم بلکه وای کذا رد اعتبار علمش او تصحیح می کند
علم خود را به بینات وچونکه نظر نمود بنزکا من حیث هو شناخت بینات را
رد می کند علم خود را به بینات وتصحیح می کند او به بینات بخلاف ثانی پس
بهمین جهت اختلاف میکنند علما با یکدیگر ودوبا هست که موافقت میکنند
دو عالم از جهة استعمال نمودن هر دو طریقه اولی را ودوبا هست که
سلوک کند دیگری طریقه ثانیه را ونیست مخالفة دیگری با دوتای
اولی از جهة مخالفة طریقین ودر بس بلکه میباشد گاهی بجهة غفلة وگاهی
میباشد مخالفة بجهة غرض نفسانی پس صرف می کند ایشان را بچیزی که نزد
او است از علم در جائی که نیاید ملجائی را بجز علم خود وهمین است قول خدای
تعالی فرحوا بما عندهم من العلم واما اختلاف تعبیرات از باطن وظاهر به علت

در بیان اختلاف تعبیرات ظاهری وباطنی

بعلت این است که خلق فرمود خدا تعالی حروف را وبعد از ترکیب حروف اسما حاصل
شد ووضع فرمود اسمارا باذاء مسمیات پیش از عالم شهادة پس چونکه ظاهر شد
عالم شهادة بعالم غیب ظاهر شد این آب معروف که عنصر رطب بارد سیال
باشد بجهة آب اولی که عرش بر بالای او بود پس چونکه ظاهر شد آب اولی
این عنصر بارد رطب سیال ووضع فرموده بود آب را باذاء اول بوضع حقیقی
واین آب نسبة باو آب مثل جسد است نسبة بروح ومشابه او است در
صفات ذاتیه وفعلیه وبعد از ظهور این عنصر در این عالم وضع فرمود
برای او اسم آب را بالحقیقة اضافیه پس این است آن آبی که باو است حیوة هر
چیزی در ظاهر واو است آن آبی که هر چیزی موجود است باو در باطن
ملاحظه کن حدیثی که در عیون الاخبار روایت شده از حضرت امام رضا ع
در ضیافت کردن سلمان ابا ذر را هنگامی که گذاشت سلمان پیش ابا ذر
دو نان خشک را فقلبهما ابوذر فقال له سلمان لای شیء تقلبهما والله لقد
عمل فیهما الماء الذی تحت العرش حتی القاهما الی الملئکة وعملت الملئکة فیهما
حتی القاها الی الریح وعمل فیها الریح در این دو نان تا اینکه انداخت این دو نان را
بسوی سحاب الحدیث ومعلوم است اینکه این آب غیر از آن آبست لهذا مختلف
میشود تعبیر اهل ظاهر واهل باطن واعجب از ذکر این است که اهل ظاهر
انکار می کنند این معنی را واطلاق لفظ را نسبة بمعانی اولیه مجاز میدانند
وحال اینکه میگویند حقیقة استعمال لفظ است در وضع اولی ومجاز

استعمال لفظ است در وضع ثانوی بجهة علاقة و میگویند که اصل در استعمال
این است که معنی حقیقی مراد باشد و منصرف نمیشود از معنی حقیقی مگر به
نصب قرینه و میگویند که حقیقة رحمة رقة قلب است پس چونکه میرسند
تسمیه خدا از برحمن و رحیم را برایشان شک میشود بعد از سد طریق نفی
میگویند مجاز مستلزم حقیقة نیست مثل استعمال رحمن برای خدا تعالی
در دو قوکه نبود صاحب رحمة که رقة قلب باشد و جایز نیست رقة
قلب در خدا تعالی را استعمال میشود در او مجاز و بعد از وجود صاحب
رحمة حقیقة است در خلق ای کاش می فهمیدم آیا خدا تعالی رحیم است
علی الدوام و رحیم نبود پیش از آفرینش خلق و آفرینش قلوب خلق و رقة
قلوب خلق و متصف باین صفة شد بعد از آفرینش خلق یا اختیار
فرمود برای خلق حقیقة را و برای خود مجاز را و حقیقة مذکر است و مجاز
مونث تلک اذا قسمة ضیزی یا متصف باین صفة بود و تسمیه نفرمود
خود را باین اسم تا اینکه تسمیه کرد برای خلق بعد از آن مشتق نمود برای
خود از اسماء خلق اسمی را و تخصیص داد بخود نمیدانم بکجا میروند آیا نشنیده اند
که خدا تعالی شیء است بحقیقة شیئیة و خلق چیزی نیستند مگر باو
و اسماء خدا تعالی اسم است بحقیقة اسمیة و نیست اسماء خلق اسم مگر
باسم خدا و رحمة برای خدا حقیقة است و برای خلق حقیقی است
غیر از حقیقة اولی باین معنی که حقیقة است نسبة بحقیقة خلق و اما

و اما اطلاق رحمة در خلق بمعنی رقة قلب نسبة بحقیقة اولی مجاز است
زیرا که معنی مجاز این است که طریق حقیقة است بسبب علاقه بعلت اینکه
خداوند سبحانه تجزیه فرمود رحمة را بصد جزء و بیرون آورد از آن جزء
واحد را و بان جزء واحد رحم میکند خلایق را در دنیا و بفاضل این جزء رحم
میکند خلایق بیکدیگر و مهربانی میکند والد بولد خود پس اهل باطن
میگویند رحمة اطلاق میشود بر خدا بحقیقه و نیست حقیقة رحمة
رقة قلب و اطلاق میشود بر غیر خدا نسبة بخدا مجاز و نسبة بخلق حقیقة
و معنی این است که حقیقة رحمة هدایة و حیوة و علم است میفرماید خدا تعالی
او من کان میتا فاحییناه الایه و میفرماید فانظر الی آثار رحمة الله
کیف یحیی الارض بعد موتها و از آثار رحمة خدا رقة قلب است و اما

در بیان اختلاف ما بین فقهاء رضوان الله علیهم

اختلافات ما بین فقهاء وفقهم الله بتوفیق الدنیا و الاخرة و کثر امثالهم
و برد الله مضاجع امواتهم این اختلاف عین صلاح و اصل سلامة است
برای رعیة و اگر اختلاف برخیزد و متفق شوند هر آینه گرفته شود
رقاب ایشان چنانچه فرموده و ایضا فرمود برای عبید بن زرارة ان راعی
راعیکم الذی استرعاه الله امر غنمه اعلم بمصالح غنمه ان شاء جمع بینها
لتسلم و ان شاء فرق بینها لتسلم و علاوه بر این اختلاف حکم مستفاد
بمرتبه قطع و یقین نیست بلکه بطور ظن و تخمین است بعلت اینکه در زمان
دولة ظالمین و اجراء حکم ثانوی که جاری نمیشود امور بر نهج واحد و طور

غیر متعدد خصوصا هرگاه بوده باشد مطلوب تشبه بمخالفین وبعلت
اینکه ایشان اهل رای وقیاس وظن واستحسان اند وباین دو علت هرگاه
حاصل شود با ایشان نوع مشابهت ومناسبت سالم می مانند از
کید ایشان وشر ایشان وی پندارند شیعیان از سنخ خود وجنس خود
پس باقی میمانند ومتمکن میشوند از اجراء احکام واقعیه در اغلب احوال
بخلاف اینکه قاطع باشند بجمیع آنچه را می فهمند زیرا که باین قطع مرتفع می شود
مناسبت وحاصل میشود خلل در سدی که بنا نهاده او را ذوالقرنین
حقیقی برای سلامت از شر یاجوج وماجوج واگر بگوئی بنا بر آنچه تو گفتی
سزاوار این است که حاصل نشود یقین برای فقیه وحال اینکه واقع بخلاف
این است میگویم که در حال ضرورت اکل میته حلال میشود بقدر ضرورت
وظن وتخمین نیز حاصل میشود برای فقها باندازه ضرورت پس هرگاه
حاصل شد نوع مشابهت کفایت می کند ولازم نیست خرس وتخمین در کل
احوال واگر بگوئی بنا بر این باید واقع نشود خطا از احدی از اهل استنباط
با اینکه مذهب شما مذهب مخطئه است وانکار می کنید بر اهل تصویب
میگویم که حکم بر دو قسم است حکم واقعی اولی وحکم ثانوی نفس الامری
اما حکم اولی خطا در او بسیار واقع می شود بخلاف حکم ثانوی که خطا در
او نیست ومستنبط آنچه را می فهمد وجهی از وجوه حکم واقعی وظهوری
از ظهورات او است وهر یک از وجوه وظهورات آن حکم ظاهری میگویند

ذکر بیان حکم واقعی و ظاهری

میگویند واهل تصویب قائل بحکم واقعی نیستند بلکه میگویند حکم الله
تابع رای مجتهد است ونیست برای خدا حکمی واین غلطی است فاحش و
کذبی است واضح خلاصه کلام این است که هرگاه استفراغ وسع نمود
مستنبط موضوع را نمی یابد وپی نمی برد بحکم واقعی مگر با آنچه ظاهر
شده برای او از ادله واین حکم ظاهری میشود که موافق باشد با حکم
واقعی ومیشود که مخالف باشد علی ای حال الحکم خدائی برای مستنبط و
مقلدین او همین حکم ظاهری است ومکلف به همین است وبر ما دامی
که حجة مخفی است پس عمل می کند مکلف باین حکم ظاهری قطعا وترک نمی
کند تا اینکه بوده باشد فاعل قبیح بسبب ترک راجح وفعل مرجوح واستمرار است
این حکم باستمرار حالت خفا وبتحقیق که فرموده بدرستیکه مردم منتفع
میشوند بامام ع چنانچه منتفع میشوند بآفتاب در وقتی که بپوشاند
او را سحاب واراده نکردم از حالت خفا خصوص غیبت را بلکه مراد عدم
تمکن ائمه است ع از بیان حکم واقعی وعدم ظهور سلطان ایشان وایشان ع
مختفی وپنهان اند در حجب خفا تا اینکه متمکن سازند خدای تعالی ایشان را در
زمین باجراء احکام واقعی واظهار هیمنه کبری وسلطنه عظمی عجل
الله فرجهم وسهل مخرجهم ولهذا اشاره شده بایشان در کتاب مجید وتعبیر
شده از ایشان بشب در قول خدای تعالی والفجر ولیال عشر بتفسیر فرموده
اند علیهم السلام فجر را بحسین ع ولیالی عشر را نه ائمه تسعه از ذریه حسین ع

در بیان مراد از حالت خفا

در ذکر تعبیر از ائمه اطهار است ع بشب

و مولای ما حضرت حسن ع زیرا که قادر نبودند بر اظهار امر و احقاق حق
و اثبات حکم واقعی آیا ندیدۀ قول سید الساجدین ع را در صحیفۀ
سجادیه حتی عاد صفوتك و خلفاؤك مغلوبين مقهورين مبتزين يرون حكمك
مبدلا و كتابك منبوذا و فرائضك محرفة عن جهات اشراعك و سنن
نبيك متروكة الدعا و از این قرار فرقی نیست ما بین ایام امام عصر
و ایام باقی ائمه ع و وصول بعض اهل مدینه و کوفه و آنچه نزدیك
بآن دو بلد است بحضرت شریف ایشان با این حالۀ شدیده که وصف
فرمود امام ع کافی نیست در ایصال احکام اولیه و سنن واقعیه
و شرایع حقیقیه بجمیع مکلفین از اهل مشرق و مغرب بعلت اینکه
ایشانند حجت خدا بر کل خلق و واجبست بر ایشان نشر احکام تکلیفیه
بر کل خلق و الا حجة بالغه نیستند آیا چنین می پنداری که حکم می کنند
بحکم واقعی حاشا و کلا و حال اینکه فرمود ع چنانچه ذکر شد انقامی
خلفاء راشدین دیر کنند کان رب العالمین حکم خدا را تبدیل کرده شد
و فرایض خدا را تحریف داده شرع از موضع خود و طریقه و آداب پیغمبر را
واگذاشته و آداب غیر او را پیش نهاد خود کرده و بعد از ملاحظۀ
مقدماتی که بعضی از آنها ذکر شد میفهمی که حکم نمیفرمایند مگر بحکم
ظاهری و هر یك از مستنبطین بعد از بذل جهد بحسب حال خود
و مقلدین خود حکمی رای هذا لهذا المجتهد دای برای او حاصل میشود باعتبار

باعتبار اینکه حکم ثانوی مبدل میشود بتبدل اشخاص و اوقات بلی چیزی دیگر
در اینجا باقی ماند و ممکن است اینکه احتجاج شود بآن چیز در مقام فرق
پس گفته شود اینکه اهل عصر ائمۀ ماضین ملاقات میکردند امام خود را
هرگاه مشتبه می شد بر ایشان امری از امور دین را استعلام و استخبار
می کردند از امام ع ولو بواسطه یا بوسایط و کثیرا ما ممکن بود حضور
میگوئیم تو نیز چنینی بعلت اینکه مذهب ما این است که دین خدا هرگز خراب
نمیشود و نورش مرتفع نمیشود از اهلش محفوظ است از هر خدشه
زیرا که نیست جهتی از جهات عبادات و نه نحوی از انحاء نفوس و نه
مذهبی از مذاهب عقول مگر اینکه وضع فرموده اند حفظۀ شرع ع برای
او دلیلی که بیان می کند از صحت یا فساد یا اماراتی که میرسانند بچیزی که
در او است سداد حجت واضحه که موضح است بسوی سبیل رشاد و امام
عصر ع در میان خلق است و تصرف می کند در خلق بآنچه مامور شود
از جانب خدا چنانچه می فرماید ع اگر زیاد کنند مؤمنین رد می کند آن
ایشان زیادتی را و اگر ناقص کنند چیزی را تمام می کند پس امام عصر صلی الله
علیه و علی آبائه همیشه ناظر است باحوال رعیت خود و تسدید
می کند ایشان را و نصب قرائن می کند برای ایشان و عالم است باحوال ایشان
محیط است بسرایر ایشان و امثال و شهود ایشان و غیب ایشان و ایشان بمحل
دید او هستند و مکان شنیدن او پس چه چیز مانع است از هدایت کردن

در بیان این که اهل زمان غیبت حکم را از ایشان بهمان قسم استعلام کنند که اهل عصر ائمه ماضین از امام خود می کردند

در بیان تصرف امام ع در رعیت خود بهر قسمی که بخواهد

نمودن طریق خود را بخلق و هر گاه غایب است شخص او ع و روحی له الفدا
از خلق غایب نیستند خلق از او ع و نیست شرط تدبیر و تصرف دیدن
متصرف فیه آیا نمی بینی ملک را که تدبیر امری کنند و خلایق ایشان را نمی
و جان تصرف می کنند در بنی آدم و نمی بینند ایشان را و الله سبحانه من
ورائهم محیط و او است مدبر اشیا بهر قسمی که بخواهد نیست معبودی بجز
او برای او است حکم و بس و بسوی او است بازگشت خلایق و امام ع
وجه الله الجنانی است که رو می کنند بسوی او اولیا و ملکه خدا ام
ایشانند و جان تحت احاطه و تصرف ایشانند پس این هنگام نیست
مانع از هدایة و نیست تخلی از ارائة پس لازم نیست ظهور او بحیثیتی
که بشناسند او را رعیة بلکه الجناب ع تدبیر می کند خلایق را من حیث
لا یشعرون و دخل المدینة علی حین غفلة من اهلها و نصب قرینه می کند
برای حقیقه متوضح و لازم نیست مشافهه ابدا زیرا که می باشد بعبارة
یا باشارة یا بارشاد یا بالهام یا بکنبیه یا بغیر ذلك نصب قرینه در
نص است یا ظاهر مخصوص است یا بعموم تقیید است یا اطلاق ایما
بعمل است یا تقریر مثال است یا شبیه اینها و لذا فرموده ع ما من شیء
الا و فیه کتاب او سنة العاقل یکفیه الاشارة و الجاهل لا تنفعه الف
عبارة **مسئله خامسه** در شناختن نفس است و طریق مجاهده با نفس
و معنی توبه و این سه مقام در سه فصل بیان میشود بطریق اختصار

مسئله خامسه در شناختن نفس و مجاهده با نفس و معنی توبه است ٥

فصل اول در بیان معرفت نفس است ٥

فصل اول در بیان معرفت نفس است کمیل بن زیاد گوید که سؤال
کردم از امیر المؤمنین ع و گفتم یا امیر المؤمنین میخواهم که نفس مرا بشناسانی
فرمود یا کمیل کدام یك از نفوس را میخواهی عرض کردم یا مولای مگر نفس
زیاده از یکی است فرمود یا کمیل انما هی اربعة النامیة النباتیة و
الحسیة الحیوانیة و الناطقة القدسیة و الکلیة الالهیة و برای
هر یك از این انفس پنج قوه و دو خاصیة است اما پنج قوه نامیه
نباتیه ١ جاذبه ٢ ماسکه ٣ هاضمه ٤ دافعه ٥ مربیه و دو خاصیة
که برای او است زیاده و نقصان و انبعاث او از کبد است و پنج قوه حسیه
حیوانیه ١ سمع ٢ بصر ٣ شم ٤ ذوق ٥ لمس و دو خاصیت او رضا
و غضب است و انبعاث او از قلب است و پنج قوه ناطقه قدسیه ١
فکر ٢ ذکر ٣ علم ٤ حلم ٥ نباهة و برای او انبعاثی نیست و او اشبه اشیا است
بنفوس ملکیه و دو خاصیت او نزاهة و حکمت است و اما پنج قوه کلیه
الهیه ١ بقاء در فنا ٢ نعیم در شقا ٣ عزت در ذلة ٤ غنی در فقر ٥
صبر در بلا و دو خاصیت او رضا و تسلیم است و اعرابی از حضرت
امیر المؤمنین ع سؤال نمود از نفس آنحضرت فرمود از کدام یك از نفوس
سؤال مینمائی عرض کرد ای مولای من مگر نفس متعدد است حضرت
فرمودند نفس نامیه نباتیه است و نفس حیوانیه حسیه و نفس
ناطقه قدسیه و نفس الهیه ملکوتیه عرض کرد یا مولای نباتیه نا

ذکر سؤال نمودن اعرابی از نفس ٥

کدام است آنحضرت فرمود قوه‌ایست که اصل آن طبایع اربع است بدو ایجادش
در نزد سقوط نطفه است مقرش کبد است ماده‌اش از لطایف اغذیه است
و فعل او نمو و زیاده است و سبب فراقش اختلاف مولدات و اختلال آلات است
و چون مفارقت نمود عود می‌نماید بسوی آنچیزی که بدوش از آن شده بود عود
ممازجه نه عود مجاورت عرض کرد یا مولای نفس حیوانیه چیست آنحضرت
فرمود قوه‌ایست فلکیه و حرارت غریزیه و اصل آن از افلاکست و بدو
ایجادش در نزد ولادت جسمانیه است فعل او حیوة و حرکه و ظلم و خشم
و اکتساب اموال و شهوات دنیاویه و مقرش قلب است و سبب فراقش
اختلال آلاتست و چون مفارقت نماید عود مینماید بسوی آنچیزی که بدوش
از آن شده بود عود ممازجه نه عود مجاورت پس صورتش معدوم و فعل
و وجودش باطل و ترکیبش مضمحل گردد پس عرض نمود که یا مولای نفس ناطقه
چیست حضرت فرمود که قوه لاهوتیه است که بدو ایجاد آن در نزد ولادت
دنیاویه است و مقر آن علوم حقیقیه دینیه است و مواد آن تاییدات
عطیه است و فعل از معارف ربانیه است و فراق آن در وقت اختلال
آلات جسمانیه است و چون مفارقت نمود عود می‌نماید بسوی آنچیزی که بدوش
از آن شده بود عود مجاورت نه عود ممازجه عرض کرد یا مولای نفس لاهوتیه
ملکیه چیست حضرت فرمود که قوه‌ایست لاهوتی و جوهریست بسیط
حی است بالذات اصل آن عقل است و بدو آن از عقل شده و از جانب او

او دعوی می‌کند و بسوی او دلالت میکند و اشاره مینماید و عودش بسوی
اوست در وقتی که کامل گردد و شبیه باو گردد و از اوست بدو موجودات
من عرفها لم یشق و من جهلها ضل سعیه و غوی سائل عرض کرد یا مولی
عقل چیست حضرت فرمود عقل جوهریست دراک و محیط باشیا است
عارف باشیا است قبل از کون اشیا پس اوست علت موجودات و نهایت
مطالب **فصل دوم** در بیان مجاهده با نفس است و آن بسه طریق
بیان میشود **طریق اول** از شیخ احمد رویست که او روایت می‌کند از
عنوان بصری عنوان گفت در وقتی که نود و چهار سال از عمر او گذشته بود
که من سالها نزد انس بن مالک مشغول تعلیم گرفتن علوم بودم تا اینکه حضرت
امام جعفر صادق ع بمدینه آمدند بخدمت آنحضرت رسیدم و دوست
میداشتم که از علوم آنحضرت تعلیم گیرم پس بمن فرمود که من
مردی هستم مطلوب و با این مرا اورادی در هر ساعت از شب و روز میباشد
مرا از اوراد خود منع مکن و باز بنزد انس بن مالک رو و از او تعلیم گیر چون
این سخن از آن حضرت شنیدم محزون و غمناک از خدمت آنحضرت بیرون
آمدم و با خود گفتم که اگر آنحضرت در من چیزی ملاحظه میفرمود مرا
از درگاه خدمت خود و تعلیم گرفتن علوم خود منع نمی‌فرمود پس بمسجد رسول
خدا رفتم و سلام کردم و معاودت نموده باز فردا بروضه آنحضرت مشرف
شدم و دو رکعت نماز گذاردم و از حق تعالی مسئلت نمودم که قلب امام جعفر صادق ع

فصل
دوم در بیان مجاهده با نفس
است ۵

حکایت عنوان بصری بروایت شیخ
احمد فراهانی [illegible]
الان مسطور است

بمن مهربان فرماید و از علم آنحضرت مرا بهره مند سازد ان مقداری که هدایت
بیابم براه راست پس غمناک بخانه برگشتم و از فرط ابتلای محبت قلبم بآنحضرت
تولد بحالت نموده از خانه دیگر بیرون نمی رفتم تا اینکه طاقتم طاق شد
و سینه ام بتنگ آمد نعلین خود را پوشیدم و ردای خود را بر داشته قصد
خدمت آنحضرت نمودم بعد از فراغ از نماز عصر بدر خانه آنحضرت رفتم
و طلب اذن نمودم خادم بر آمد و از حاجت من سوال نمود گفتم میخواهم که
سلامی بشریف نمایم خادم گفت که آنحضرت در مصلای خود ایستاده
بر در خانه ایستادم بعد از زمان قلیلی خادم بر آمد و گفت داخل شو بر برکت
خدا داخل شدم و سلام کردم پس رد سلام نمود بعد از رد سلام فرمود
بنشین خدا بیامرزد ترا چون نشستم آنحضرت زمانی سر مبارک
بزیر افکند پس سر بر داشت و فرمود بمن عرض کردم ابو عبدالله فرمود
که حقتعالی کنیت ترا ثابت بدارد و ترا توفیق بدهد ای اباعبدالله مسئلت تو
چیست با خود گفتم که اگر ثواب زیارت آنحضرت نباشد از برای من همین
دعائی که فرمودند بسیار است باز از مسئلت من سوال فرمود عرض نمودم
که از حقتعالی مسئلت کردم برای خود مهربانی قلب شما را تا اینکه از علم شما
مرا بهره مندی فرماید و امید دارم که حقتعالی مسئلت مرا اجابة فرموده باشند
پس حضرت فرمود که یا اباعبدالله علم به بسیار خواندن و بسیار گفتن نیست — تعلیم فرمودن حضرت صادق ع عنوان را ۵
جز این نیست که علم نوری است که واقع میشود در قلب کسی که اراده کرده باشد حقتعالی

حقتعالی اینکه هدایة نماید او را پس اگر اراده کردی تو علم را طلب نما در نفس خود
حقیقة عبودیة را بندگی را و طلب نما علم را باستعمال او و از حقتعالی طلب
فهم نما تا اینکه بفهماند ترا عرض کردم یا شریف حضرت فرمود که بگو یا
اباعبدالله عرض کردم یا اباعبدالله حقیقة عبودیة چیست فرمود — در بیان حقیقة عبودیة
که سه چیز است اول آنکه نه بیند بنده آنچه را که حقتعالی ملک او کرده
است از برای نفس خود ملکی زیرا که عبد را مالی نمی شود مال را مال مولی دانسته پس
مال را مال حقتعالی می بیند و صرف مینماید در آن مصرفی که حقتعالی
او را امر فرموده دوم آنکه بنده از برای نفس خود تدبیری نمی کند
سیم آنکه مشغول میسازد خود را بان چیزی که از جانب حقتعالی مامور
میگردد پس چون بنده در اشیائی که حقتعالی او را مالک گردانیده است
ملکی نه بیند برای خود انفاق نمودن برو آسان می گردد در مواضعی که
حقتعالی او را امر فرموده و چون بنده تدبیر نفس خود را تفویض بمولی
خود نمود مصایب دنیا برو آسان می گردد و چون بنده مشغول
گردید بان چیزی که مامور است و خود را باز داشت از منهیات زمان
فراغ و فرصت نمی یابد بجهة مرا و جدال و تفاخر با مردمان و چون حقتعالی
بنده را بان اوصاف ثلثه گرامی داشت امور دنیا بر این بنده آسان
و ابلیس و خلق را براو راه نی دارد از تکاثر اموال و اولاد و مفاخرت نمودن
با مردمان غیر مطلوب و طلب نمیکند آنچه در نزد مردم است بجهة عزت

وطلب رفعت وایام زندگانی خود را باطل نمی نماید واین اوّل درجهٔ تقوی است

حقتعالی میفرماید تلک الدار الاخرة نجعلها للذین لا یریدون علواً فی

الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین عرض نمودم یا اباعبدالله مرا

وصیّتی بنما حضرت فرمود وصیّت میکنم ترا بنه چیز که آن نه چیز

وصیّت من است مر اشخاصی که اراده می نمایند طریق الی الله را و از حقتعالی

سؤال میکنم که ترا توفیق دهد در استعمال نمودن سه تای از آن

نه چیز را در ریاضت نفس و سه تای دیگر در علم و سه تای دیگر در حلم

پس حفظ نما و حذر نما اینکه مسامحه نمائی در آنها امّا آن سه چیز که

در ریاضت نفس است اوّل حذر نما اینکه بقدر اشتها و خواهش خود

اکل نمائی زیرا که آن مورث بلاهت و حماقت میگردد دوّم اینکه چیزی

اکل مکن تا اینکه گرسنه شوی سیّم اینکه چون قصد اکل نمائی از روی

حلال بخور و حقتعالی را بخاطر بیاور و بسم الله گفتن و مثل که شنیده

رسول الله ص فرمودند که آدمی پر نمی کند ظرفی را که خبیث تر باشد

از شکم و چونکه آدمی ناچار است از اکل پس شکم خود را سه ثلث قرار دهد

ثلثی بجهة طعام و ثلثی بجهة شراب و ثلثی بجهة آمد و رفت نفس و امّا آن

سه چیز که در حلم است اوّل اینکه هرگاه کسی بتو بگوید که اگر یکی بگوئی

ده در جواب خواهی شنید تو باو بگو که اگر ده بگوئی یکی در جواب نخواهی

شنید دوم اینکه اگر کسی معصیتی بتو نسبت دهد در جواب بگو که اگر

بیان وصیتی که بعنوان فرمودند

که اگر در گفتهٔ خود صادق و راست گوئی پس از خداوند عالم سؤال میکنم

که مرا بیامرزد و اگر دروغ گوئی از حقتعالی سؤال میکنم که ترا بیامرزد سیّم

اینکه اگر کسی ترا وعده جفا و درشتی و خواری دهد تو او را وعده به صحبت

و وفا و مدارا بده و امّا آن سه چیز که در علم است اوّل اینکه سؤال

کن از ارباب علم آنچه را که نمیدانی و حذر نما از اینکه سؤال کنی از ایشان

بجهة خوار ساختن یا تجربه نمودن دوّم حذر نما از اینکه عمل برای خود نمائی

کنی در چیزی و عمل باحتیاط نما در جائی که بیابی در آن راه احتیاط را

سیّم اینکه بترس و فرار نما از فتوی دادن مثل ترسیدن و فرار نمودن از

شیر و گردن خود را پل قرار مده بجهة عبور خلق پس فرمود ای پسر برخیز

زیرا که نصیحت کردم ترا و او را دام بر من فاسد مکن زیرا که من مردی هستم

که بنفس خود مشغولم والسلام علی من اتبع الهدی طریق دوّم در بیان

مجاهده با نفس بطریقی که مستنبط میگردد از احادیث قدسی پیغمبر ما محمّد بن

عبدالله ص وارد شده که در لیلة المعراج حقتعالی فرمود یا احمد اگر دوست

داری که در زمره پرهیزکاران باشی پس زهد را در دار دنیا پیشه کن

و رغبت نما در احوال آخرت پس عرض کرد چگونه زهد ورزم و رغبت نمایم

در دار آخرت حقتعالی فرمود که اخذ نما از دنیا قلیل از طعام و شراب و لباس

از را اگر میخواهی که مدام در ذکر من باشی اجتناب کن از مجالست دشمنان

عرض کرد که چگونه مداومت بود ذکر تو نمایم فرمود که بخلوت نمودن ظاهری

در بیان مجاهده با نفس که بقسمی است کرده حدیث قدسی

از بردمان بجسد و خالی بودن از غم لحظهٔ ایشان و فارغ ساختن خانهٔ
دل را از میل بدنیا یا احمد نگاه دار خود را از خصلت کودکان که نزد و سرخ
دنیا را دوست داری یا اینکه حلو و حامض او میل نمائی عرض نمود پروردگارا
مرا دلالت نما بر چیزی که بران تقرب جویم بسوی تو حق تعالی فرمود که
شبهای خود را بروز مبدل ساز و روزهای خود را مبدل بشب گردان
عرض کرد که این تبدیل چگونه است فرمود که خواب را مبدل بنماز گردان
وطعام خود را بجوع تبدیل ساز یا احمد بعزت وجلال خودم قسم که نیست
بنده که ضامن شود از برای من چهار خصلت را مگر اینکه او را داخل بهشت
گردانم عرض کردم کدام است انها فرمود که اول زبان خود را بسته دارد
ونگشاید مگر بذکر من یا بکلمهٔ حکمتی که نافع باشد دوم قلب خود را از وسوسه
دیو رجیم محافظت نماید سیم اینکه حفظ علم مرا نماید و مرا رقیب ونگهبان
خود داند چهارم اینکه روشنائی دیدهٔ خود را در جوع و گرسنگی یابد
یا احمد اگر شیرینی گرسنگی و خاموشی و تنهائی بکام جانت رسد همیشه
ملازم و مداومت کننده بران باشی عرض کرد که میراث گرسنگی چیست
فرمود معرفة الحکمة و حکمت و محافظت قلب و قرب بسوی حق تعالی و لذت
دائمی و خفت معاش و سخن گفتن بحق و راستی در امر بمعروف و نهی از منکر
پس باک نخواهی داشت که زندگانی تو باسانی در وجود آید یا بدشواری
بگذرد یا احمد آیا میدانی که بنده در چه زمان بمن نزدیک میگردد عرض

نمود که نمیدانم ای پروردگار من فرمود که در روزها یکی در گرسنگی
و دیگری در وقتی که بسجدهٔ رب العالمین سر گذارد یا احمد تعجب میکنم
از میانه بندگان از سه نفر یکی انکسی که در نماز ایستد و دستهای
خود را در مناجات بسوی من بلند نماید و مرا عالم السر والخفیات داند
و او در بحر غفلت فرو رود و در عقب خود را مشغول سازد بغیر من دوم
انکسی که توشه بکوزهٔ نزد او باشد از علف صحرا یا غیران و او طلب روزی
فردا نماید سیم انکسی که نمیداند من از او راضی و شادم یا اینکه غضب من
بر او لازم است و او خندانست یا احمد بدرستی که عبادة ده جزوا
نه جزوان در طلب روزی حلال است و چون پاک شد طعام و شراب
بنده پس در حفظ و امان من خواهد بود عرض کرد پروردگارا اول
عبادة چیست فرمود که روزه داشتن عرض کرد که میراث صوم چیست
فرمود که قلة اکل و قلة کلام و عبادة دوم سکوتست و سکوت
میراث دهد حکمة و معرفة را و میراث دهد این دو یقین را و چون
بندهٔ صاحب یقین گردد باکی ندارد که چگونه صبح نماید فقیر یا غنی
سیر یا گرسنه اینست مقام راضین بقضاء رب العالمین پس کسی که عمل
نماید برضای من سه خصلت او را کرامت نمایم خصلت اول موفق
باو عطا کنم که از جهل مبرا گردد خصلت دوم او را چنان متذکر سازم
که نسیان براو راه نیابد خصلت سیم او را بنوعی بمحبت خود مبتلا سازم

چگونگی احوال بندهٔ که
صاحب یقین شود

که دیگر اختیار محبت احدی از مخلوقین ننماید پس چون مرا دوست دارد
شراب محبت او را از تجلی خود بچشانم و دیدهٔ دل او را بینا کردانم که ملاحظهٔ
جلال و عظمت من نماید پس مخفی نمایم از او علم خاصهٔ مخلوق خود را
و من با او خواهم بود بتابید خود در تاریکی شبها و در روشنائی روزها
تا اینکه ذکر او از مخلوقین منقطع کردد و او از خلایق بریده شود
پس آواز ملئکه را باو بشنوانم و او را بر سر خلیقه آگاه کردانم و به
پوشانم بر او لباس حیا را که خلق همکی از او حیا کنند و بر زمین راه
رود در حالتی که آمرزیده باشد و دل او را محل اسرار خود کردانم
و چیزی از احوال جنة و نار بر او پوشیده نماند و بر او ظاهر سازم
آنچه بر خلایق واقع شود در قیامة و هول و شدة و آنچیزی که بر ان
حساب نمایند فقرا و اغنیا و جهال و علما را و او را در قبر بخوابانم
منکر و نکیر بجهة سؤال بنزد او نیایند زیرا که خود از او سؤال
کنم و نه بیند حفظهٔ قبر و لحد و هول مطلع و حسرت محشر بجهة
او میزان و نشر دیوانی نباشد پس کتاب عمل او را در نزد او کذارند
و میانه من و او ترجمانی نباشد پس درجهٔ او را بلند کردانم که از
روی فرح و انبساط سیر کنان باشادی نمایان بالا رود و بر صراط
بکذرد و جهنم باو نزدیک نکردد پس بهشت را بجهة او زینت دهم و با
پیغمبران و صدیقان و شهدا سیر نماید و مظلومین بظالمین او بجهة

او پخته باشند و کرسی فصل قضا نصب شده باشد که هر انسانی بدیگری
که خصم او است کوید میانهٔ من و تو است حکم عادلی که تجاوز از آن جایز
نیست پس جبار از میانهٔ خود و آن بنده بردارم و انعام فرمایم او را
بکلام خود پس کسی که چنین باشد چکونه است زندکانی و صبر او در دنیا
و حال اینکه میداند هر زندهٔ خواهد مرد و منم خداوند زندهٔ که فنا و
موتی بجهة من نیست و البته خواهم کردانید جلال و عظمة این بنده را
فوق جلال و عظمة ملوک تا اینکه هر ملکی باو خضوع نماید و در او هیبتی
قرار دهم که هر سلطان جبار عنیدی از او بترسد و هر بنده فرمان
بردار او شود و بهشت و انهار را مشتاق او کردانم و عقل او را مستغرق
بمعرفة خود کردانم و پایهٔ عقلش را بلند کردانم و سکرات و مرارات

چکونکی مردن بندهٔ مؤمن ۵

وقوع موت را بر او آسان کردانم تا اینکه مشتاق کردد بسوی این بندهٔ
من بهشت مشتاق شد زیرا چون ملک الموت بر او نازل کردد کوید طوبی
لک بدرستی که حقیقتا بسوی تو مشتاق است بدان ای دوست خدا
که در حالتی که اعمال تو را بالای رفت بر تو کریانند و محراب و مصلای
تو بر تو می کریند بشتاب ای مؤمن بسوی رضوان و کرامة حضرت سبحان
پس روح مؤمن از بدن پرواز نماید بسهولت مانند بر آمدن مو از آرد
و ملئکه بالای سر مؤمن بایستند در دست هر ملکی کاسهٔ از آب
کوثر و کاسهٔ از شراب بوده باشد که روح مؤمن را بانها بشویند تا

سکرات و مرارت موت از او برود و ملئکه باو کویند که چه نیکو است
آرامکاه تو و توئی که در ساحت عزیز کریم نقل می نمائی پس روح مؤمن
از دست ملئکه طیران می نماید بسوی خدا کمتر از چشم برهم زدنی و حق
تعالی مؤمن را بجانب راست عرش بنشاند و باو بفرماید ایتها الروح
چکونه زندکانی دنیا را واکذاردی عرض کند الهی و سیدی سؤال
کردی مرا از چیزی که علم باو ندارم قسم بعزت و جلال تو از زمانی که
مرا خلق نموده الی الآن ناظر بسوی آخرة میباشم و خبری از دنیا ندارم
و از زمانی که تو را شناخته ام بعظمت و جلال تو که از تو ترسناکم
حق تعالی فرماید که راست کفتی ای بنده من تو بجسد خود در دنیا بودی
و روح تو در نزد من بود و تو در پیش روی منی و منم مطلع بر ستر و علانیه
تو سؤال کن عطا کرده میشوی بمنت و کرم من این است بهشت من
و این است جوار من پس ساکن در بهشت و جوار من شو پس مؤمن عرض
کند که الهی مقامات و آلاء خود را بمن شناسانیدی و مرا بنفس شریف
عارف ساختی پس بی نیاز کردیدم از جمیع غیر تو قسم بعزت و جلال تو
که اگر رضای تو در این باشد که پاره پاره نمایند اعضای مرا و کشته شوم
هفتاد مرتبه به بدترین کشته شدنی که خلق را بان می کشند هر اینه
این دوست تر خواهد بود در نزد من و چکونه عجب بنفس خود نمایم و حال
اینکه اگر تو مرا اکرام ننمائی هر اینه خوار خواهم بود و مغلوب ذلیل خواهم

خواهم کردید اگر تو مرا یاری ننمائی ضعیف خواهم کردید اگر تو مرا زنده نداری
بنزد خود خواهم مرد اگر نبود که تو عیوب مرا ستر فرمودی هر اینه در
اول معصیت خود مفتضح کردیده بودم الهی چکونه رضای تو را طلب
ننمایم و حال آنکه عقل مرا کامل ساختی بنوعی که شناختم تو را و
شناختم حق را از باطل و امر را از نهی و علم را از جهل و نور را از ظلمت
پس حق تعالی فرماید قسم بعزت و جلال خودم که حجابی در میان خود و تو
قرار ندهم در هیچ وقتی تا اینکه هر وقت که بخواهی مرا بخوانی و چنین است
طریقه من با دوستان خود **طریق سیم** در بیان مجاهده با نفس
بطریقی که استاد الکل شیخنا الاجل شیخ احمد بن زین الدین بدان مواظبت
مینموده و آن این است که در جواب بعضی از علما نوشته است و
فرموده است که بودم من در اول عمر کثیر التدبر و النظر در عالم و بود
قلب من متعلق باشیائی چند که حقیقة آنها را نمی دانستم پس شبی در
عالم خواب دیدم حسن بن علی بن ابیطالب و علی بن الحسین و محمد بن علی
الباقر علیهم السلام و واقع شد در میانه ما احوال و مخاطبات طویله
و عجیبه پس عرض کردم ای سید من خبر ده مرا بچیزی که چون قرائت
نمایم شما را ببینم پس این شعر را برای من فرمود کن عن امورک معرضا
و کل الامور الی القضا فلربما اتسع المضیق و لربما ضاق الفضا و لرب
امر متعب للنفس عواقبه الرضا الله یفعل ما یشاء و لا تکن متعرضا

سیم در بیان مجاهده با نفس بطریق شیخ احمد احسائی

الله عز و جل الجمیل خش علی ما قد مضی   و معنی این اشعار که از معدن
انوار بظهور پیوسته این است که از امور خود اعراض نما یعنی از تدبیرات
و افکاری که بجهة تحصیل مال و امر معاش یا طلب اولاد یا غیر ذلک مثل
کوشش در تحصیل جاه و نحو که بکار میبری اعراض نما و امور خود را واگذار
بقضای پروردگار زیرا که قضای الهی را تدبیرات دافع نیست بسا اوقات
هست که امورات دشوار و تنگ وسعت یابد و بسهولت انجام پذیرد
و بسا اوقات است که امورات جزئیه که سهل الحصول باشد بتنگی افتد
و بسا امرهای دشوار بر تو روآورد که از برای تو در عواقب آن رضا و
سرور بهم رسد و خداوند عالم میکند آنچه را که میخواهد و مباش متعرض
شوند در افعال قادر حکیمی که لغو و بی فایده محال است که از او بظهور
رسد خداوند برساند ترا به نیکوئی ثابته و دائمه بنا بر اینکه الله عز و جل
الجمیل دعا باشد و اگر جمله خبری باشد یعنی رساند ترا الجمیل پس
قیاس کن آینده از امور را بر گذشته از مثل اینکه هرگاه در تحصیل لباس
نفیس یا طعام لذیذ یا اسباب و آلات نیکو برای چنین قیاس نما
که این امر واقع شد شیخ می فرماید که پس آنحضرت و انه فرمود رب
امر ضاقت النفس به   جاءها من قبل الله الفرج   لا تکن من وجه روح
آیسا   ربما قد فرجت تلک الریح   بینما المرء کئیب دنفا   جاءها الله
بروح و فرج   یعنی بسا امری که بر انسان گران و دشوار است و نفس از معالجه

معالجه و تدبیر آن باز میماند میرسد برای آن امر صعب از جانب خداوند
سهولت و آسانی و مایوس مباش از روزی واسعه و نعمة وافره بتحقیق که
گشوده کرد این بستها و در بین وقتی که شخص محزون و غمناک است خداوند
عالم روح و فرج باو عطا فرماید شیخ میفرماید که از خواب بیدار شدم
و این اشعار را میخواندم و چیزی نمی دیدم تا اینکه متنبه شدم باینکه معصوم
محض خواندن این اشعار را اراده نفرموده و این است و جز این نیست که مقصود
معصوم ع این است که متخلق شوم بمعنی این اشعار پس از این آگاهی روآوردم
باصلاح نیت و عمل و انقطاع بقلب بسوی خدا و بسوی آن چیزی که
رضای الهی در آن بود پس از آن نبود برای من مقصودی بغیر رضای
خدای تعالی پس چون حال من بر این منوال مستمر ماند مفتوح گردید برای من
باب منام بانواع عجایب و مسئله در بیداری بخاطرم خلید مگر
اینکه در خواب بیان آن مشروح و مبین میگردید و در وقتی که متذکر
ائمه علیهم السلام میشدم در خواب میدیدم ایشان را و اگر یکی از ائمه را
معین قصد میکردم او را می دیدم و اگر متعدد متعدد می دیدم و اگر
جمیع را قصد میکردم همه را می دیدم و هم چنین بود امر من تا اینکه مطلع
شدم بر باب اخذ ادعیه اهل بیت از قرآن و شنیدم خطابات از
بعضی جمادات و لقد ورد عن الباقر ع ما من عبد حبنا و زاد فی حبنا
و سئل مسئلة منا الا و نفثنا فی روعه جوابا لتلک المسئلة و بتحقیق که

منفتح گردید برای من اشیاء چندی که نمی توانم وصف نمایم برای خلق و
کل اینها از متخلق شدن بعضی این ابیات بود پس توفیق دهد تو را خدا تعالی
در وقتی که اراده نمائی مطلبی را پس اقبال نما بسوی خداوند بنحوی که شارع
تو را مامور ساخته و متذکر شو قول حقتعالی را اذکرونی اذکرکم و قول
حقتعالی را نسوا الله فنسیهم والسلام علیک و رحمة الله و برکاته این بود
صورة کتابت شیخ اعلی الله مقامه در فقره ششم **فصل** در بیان توبه نمودن
در درگاه خداوند بنحوی که از خانواده نبوت رسیده مرویست که
شخصی در حضور علی بن ابیطالب ع گفت استغفر الله حضرت فرمود
که میدانی استغفار چیست عرض کرد که نه یا امیر المؤمنین حضرت
فرمودند که استغفار درجه علیین است و آن اسمی است که بر شش
چیز اطلاق میشود اول پشیمانی از عمل ناشایسته گذشته دوم عزم
دائمی نمودن بر عدم عود بمثل آن سیم ادا نمودن حق مخلوقین بایشان
بنحوی که چون ملاقات نمائی حقتعالی را پاک باشی و هیچ حقی از مردم در ذمه
تو نباشد چهارم آنکه هر واجبی که از تو فوت شده باشد بجا آوری پنجم
آنکه آن گوشتی که بحرام در بدن تو روییده آنرا باندوه و حزن و مشقت
بگدازی تا اینکه پوست باستخوان بچسبد و گوشت تازه در میان پوست
و استخوان بروید ششم آنکه بدن خود را مشقت و الم طاعت بچشانی آن
مقداری که لذات معاصی و شهوات را باو چشانیده رسول خدا ص فرمودند که

سیم در بیان توبه نمودن

فرمودند که توبه کننده اگر اثر توبه از آن بظهور نرسد تائب نخواهد بود و اثر
توبه یازده چیز است اول راضی نمودن خصما دوم اعاده نمودن نمازهای
فوت شده سیم تواضع و فروتنی بخلق الهی نمودن چهارم عنان نفس کشیدن
از خواهشهای باطل پنجم بادیل کردن رقبه خود از بسیاری روزه گرفتن ششم
زرد نمودن رنگ خود به بیداری شبها هفتم به پشت چسبانیدن شکم
بکم خوردن هشتم نشانه مانند کمان نمودن از خوف آتش جهنم نهم آب نمودن
استخوان اعضا از شوق بهشت دهم نازک نمودن دل از خوف و هراس ملک
الموت یازدهم نازک نمودن پوست بدن بفکر در رسیدن اجل این است
اثر توبه اگر به بینید بنده را باین احوال و آثار او را تائب و ناصح مر نفس خود
دانید و بعد از توبه نمودن مشغول تفکر و تذکر گردد و محاسبه نفس نماید
و اوراد و ریاضات شرعیه را داشته شاید که تواند راهی بیرون دارد از این ورطه
دنیای مکار و خلاصی جست **مسئله ششم** در آداب تحصیل علوم و معاشرات
با خلق است بدان بطور یقین اینکه نمیرسی مرتبه علوم را و نمی چشی حلاوت
حکم و اسرار را مگر بطول تفکر نه محض عمل و کثرت عبادة جهت اینکه عبادت
از روی تفکر گشوده میشود ابواب حکمت و اسرار حقیقت معرفت و تفکر
بدون عبادت رسیده نمیشود بجائی بلکه مورد میشود بمکاید شیطان و رعونت
نفس اماره بسوء لذا اوقات را موظف کن و صرف کن در چیزی که خلق شده
برای او و نماز را در اول وقت بکن بعلت آنکه اول وقت جزء است یعنی شتر

ششم در آداب تحصیل علوم و معاشرات است اما از آداب تحصیل علوم

قوی هیکل از وقت عصر بود و قرار بده وقت معینی اینکه تلاوت کنی در آن وقت
قران او قرائت کن در خلوت اگر بتوانی بصوت حزین و خشوع و در حال قرائت
مستشعر باش اینکه قران کلام خدا است و مخاطب میکند ترا بتو و مگردان
همت را اتمام سوره و نه جزو بلکه قرار بده همت را معرفت قران و استشمام
روایح ازهار بواطن قران و مگو که نمیرسم بفهم قران بعلت اینکه هرگاه
مداومت کردی بنظر و تدبر و تفکر گشوده میشود ابواب فهم و معرفت
قران را یا آنکه اینکه اعانت جوئی برای فهم قران بکتب تفاسیر مخالفین
مگر از جهة لغة ظاهر آنچه متفق علیه است بجهة اینکه ایشان داخل نشده اند
باب مدینهٔ علم او ولیس لهم فی ذلک من خلاق بلکه طلب کن از احادیث و
اخبار بعلت اینکه کلمات ائمه اطهار متکفل جمیع معانی قرانست چنانچه فرمود
حضرت صادق ع اگر بیابم حاملی برای علمی که خدای عزوجل بمن عطا
فرموده هر اینه پهن مینمودم توحید و دین اسلام و ایمان و شرایع را
از صاد صمد و چگونه می یابم و حال اینکه نیافت جدم امیر المؤمنین و
بدانکه علم عزیز است نزد خدا یتعالی در خزاین غیبیه و عنده مفاتح الغیب
تا انجا که میفرماید لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین و کتاب مبین نزد
علما اعلام امام است ع و صدر او است نحن نزن علم را از او نازل میشود بسوی تو
وان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم پس نیست حقی
و نوری و علمی و معرفتی مگر نزد خدا در خزائن او پس طلب کن این هنگام آن

از خدا یتعالی و بهمانی داخل شو باب خزینه او بایست بر باب خزینه بساعت
که نازل شود بسوی تو چیزی از او بکرم او و جود او و لانه کریم لا یخیب امله و لا
ییاس طالبه و هو الرحیم الغفور فاقطع عن غیره و اسلک سبیله ذللا
یخرج من بطن قولک و مشاعرک شرابا مختلفا الوانه من انحاء العلوم
فیه شفاء للناس من امراض جهالاتهم و ضلالاتهم و اما در اقوال
و اما در اقوال
پس بوده باش لازم السکوت و تکلم مکن مگر بذکر خدا یتعالی و وارد شده
اینکه کلام مؤمن ذکر خدا است و این در وقتی است که اراده نمائی بکلام
خود امری از اموری که در آن رضای خدا یتعالی است و اقتصار کن بر قدر
و اما در معاشرات
کفایه بعلت اینکه زیاده قساوت قلب می آورد و اما معاشرات تا بتوانی
کناره جوئی کن از خلق و مطلوب اعتزال بقلب است لکن در این زمان
برای اشخاصی که نرسیده مقام تمکین و تسلط بر اعتزال قلبی با معاشرت
بدنیه لابد است از اعتزال ظاهری مهما امکن و لذا فرموده اگر بتوانی
اینکه بسر بری بر بالای کوه پس بکن و نیز فرموده اگر بتوانی اینکه بیرون
نیائی از خانه پس بکن مبادا فرموده فرار کن از مردم مثل فرار کردن از شیر
بجهة اینکه مردم اهل دنیا و اهل هوی و معصیت اند و خالی نیست احدی
از ابناء اهل دنیا از فرو رفتن در دنیا و باین سبب متنجس اند و هرگاه
مباشرت کردی متنجس را نجس میشوی این در وقتی است که با رطوبت ملاقات
کنی و رطوبت عبارت از میل با ایشانست ذاکر مباشرت با یبوسة باشد

یعنی بعدم میل قلبی باکی ندارد بشرط وصول بمقام تسلط بر اعتزال قلبی

واما انچه وارد شده از ترغیب وتحریص در معاشرت اخوان وزیارت و

ضیافت ایشان وعیادت مرضای ایشان پس ایشانند اخوان صفا واحباب

فی الله ان اشخاصی که بمعاشرت ایشان زیاد میشود نور ایمان تو وبنورانی

میشود قلبت ودفع میشود شکوک وشبهات از همت تو وبر طرف میشود

غم وهمت تو وبیرون میرود حب دنیا از قلبت نه انکه زیاد کند معاشرت

ایشان حب دنیا وحرص طلب مال وجاه پس اگر بر خوردی اشخاصی را باین طور

که وصف کردیم بر تو باد بملازمت ومصاحبت ایشان وجدا مشو از

ایشان البته پس ایشانند نور دیده وسرور سینه ولکن این جماعت کمند

کمتر از کبریت احمرند اما کان بد باحدی مبر ولحدی را حقیر مشمار بعلت این

که هرگاه ملاقات کردی مردم را خالی نیستند با تو از یکی از سه حال یا این است

ایشان از جهت سال بزرگترند از تو پس تعظیم وتوقیر کن ایشان را وبگو که

ایشان پیشی گرفته اند بر من در طاعت خدا تعالی پس بهتر از منند پس واجب است

بر من توقیر وتعظیم ایشان یا اینکه ایشان مساویند با تو در سن پس بگو که من

بر قطع بمعصیت خود وشک دارم در معصیت ایشان شاید ایشان گناه

نکرده باشند وباین سبب نجیب تر از من وبهتر از منند واگر پیشی گرفتی ایشان را

در معصیت بگو شاید ایشان بعد از معصیت توبه کرده باشند چه بسا رلی

از معاصی است که موجب نجاة میشود بسبب کثرت تاسف وندم وچه بسیار

بسیار طاعت است که مورث هلاک میشود بسبب عجب وفخر وامثال این و

شاید طاعت من از این قبیل باشد ومعصیت او از ان قبیل پس در پیش

خود حقیر مشمار اورا اگر چه جاری میشود بر او حکم ظاهری از عدم قبول

شهادة وامثال او پیش از توبه وپیش از شناختن صدق نیت در

توبه ویا اینکه در سن کوچکترند از تو باز حقیر مشمار ایشان را وبگو

من پیشی گرفته ام در معصیت خدا لهذا معصیت ایشان کمتر است از من

بیشتر پس ایشان نزد خدا تعالی زیادتی دارند بر من پس هرگاه ملاحظه

کردی این احوال را وجاری ساختی هریک را در محل خود در راحت دائمه

وعافیت باقیه هستی واگر معامله کنند با تو بمکروهی پس مقابله مکن

با ایشان ببدی بلکه دفع کن بدی را بمهتر از او فاذا الذی بینک وبینه

عداوة کانه ولی حمیم وما یلقیها الا الذین صبروا وما یلقیها الا ذو حظ

عظیم وبا خود بگو که اگر مستحق این مکروه بودی پس عملت پس کرفتی حق

خود را ونجاة یافتی از باز خواست روز قیامة واگر سزاوار نبودی بان

بدی پس گردید کفارهٔ گناهان تو وحاصل شد ثواب اندرون مشقت وتعب

واگر حقیر بشمارند ترا با خود بگو که من اهلیت همین را داشتم واگر

تعظیم کنند ترا تضرع کن بسوی خدای عز وجل تا اینکه نجات دهد ترا

از کبر وعجب واگر مدح کنند ترا احدی بگو ربی لا تؤاخذنی بما یقولون

واجعلنی خیرا مما یظنون واغفر لی ما لا یعلمون وشاد مشو باین مدح



و تعظیم و یاد کن قول خدا تعالی را که یحبون ان یحمدوا بما لم یفعلوا فلا تحسبن
هم بمفازة من العذاب و تکبر مکن بر احدی و بخاطر بیاور اول نطفه را
و آخر را جیفه بودی و در این بین حامل عذره حاصل اینکه معامله کن
با مردم آنچه را دوست داری با تو معامله کنند و دوست دار برای مردم
آنچه را دوست داری برای خود و مکروه بشمار برای مردم آنچه را مکروه
میداری برای خود و غضب مکن هرگاه ضرر رساند تو را چیزی از
حطام دنیوی و غضب کن هرگاه ضرر رساند تو را چیزی از دینت
تا اینکه بوده باشد حبت و غضبت هر دو فی الله و وسعت بده بر
عیالات اگر خداوند وسعت داده تو را و الا بقدر استطاعت و مگذار
کردنت را بلی برای زنان تا اینکه مسلط شوند بر تو و تابع زنان مشو
و با زنان مشاور مشو و مجالست با زنان مکن بیش از حد ضرورت
بعلت اینکه زیاده موروث حماقت و بلادت و خسران دنیا و آخرت است پس
هرگاه متعدد شد زوجات بعدل رفتار کن ما بین ایشان یعنی هر چه را
عمل میکنی برای یکی عمل کن برای دیگری و الا واقع میشوی در عداوت ما بین
زنان و در تعب و اذیت و ممکن نمیشود تو را توجه بان چیزی که در صدد آن
هستی از طلب حق و معارف الهیه باینجا ختم شد کلام مولوی تقی الهی